

# کتاب

ملحج في معاني أشعار العجم

تأليف

شمس الدين محمد بن قيس الرزاز

در اوایل قرن هفتم هجری

بسی واهتمام

پرفسور ادوارد بروک

معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبیر از بلاد انگلستان

و تصحیح

میرزا محمد بن عبد الوهاب بنی

دبر مطبعه کاتولیکه آباء یسوعیین در بیروت

در سنه ۱۲۷۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی

نطبه ۱



سمه تمالی

## مقدمه مصحح

یکی از هائیس و نوادر کتب ادبیه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم کیر و آتش چهار سوره فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاصریعی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محتسب علامه شمس الدین محمد بن فیس الرّازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی حاج مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد احلّ ادوارد بیون مدّ خطه العالی معلّم نسبه شرقیه در دار الفنون کمریج از ممالک انگلستان و تصحیح این ضعیف و بنفقه 'اوقاف یک' <sup>(۱)</sup> احیا شده بخلیه طبع آراسته گردید و در محل دسترس خاص و عام واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب: علم عروض، و علم قوافی، و علم نقد الشعر، و بجزرات میتوان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم زبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون نلکه زبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شک نیست که فضلی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر





یکی از شاهکارهای کتب ادبیه ارسی که تا قیمت نام مؤلف خود را  
مخلد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القایی المعروف  
بنزرجهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که  
مصنف (در صفحه ۱۵۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال  
و در تنمة الیتیمه ثعالی<sup>(۱)</sup> و لسان الألباب عوی مسطور است<sup>(۲)</sup>،  
و چون ابو الحسن علی البهرامی السرحسی از شعراء غزویه صاحب  
تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب «ایة العروضین» (یا غایة  
العروضین) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست  
داشته و در فصل الحود مستعدنه عجم (صفحه ۱۵۹) بک فقره از آن نقل  
می کند و طامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه  
آن بر هر شاعری لازم و متحکم است<sup>(۳)</sup>، و کتاب که القایه در معرفت  
قوای که نیز نظامی عروضی از مؤلفات او می شمرد<sup>(۴)</sup>، و کتاب  
حجسته نامه در علم عروض که عوی در ابیات الألباب بدو دست  
میدهد<sup>(۵)</sup>، و چون ابو عبد الله فوشی که مصنف قلاع البهرامی  
السرخسی گوید که واضع دایره منعکسه از دوایر ثلثه که عروضیان  
عجم اختراع نموده اند اوست<sup>(۶)</sup>، و چون امام حسن قطان از فحول  
اثمه خراسان و معاصر رشید و طواط<sup>(۷)</sup> که واضع دو شجره احرم

(۱) تنمة الیتیمه دلی است که ثعالی خود بر شعة الدهر نوشته و یک نسخه محضری  
از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدست علامت Arabic 3305 و ترجمه حال  
در جهر قایی در ورق ۵۶۳ است

(۲) لسان الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنید به چهار مقاله طبع فهره ص ۲۸،  
۱۳۳ - ۱۳۴ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (۴) ایضاً (۵) لسان الألباب  
طبع برودررون ص ۲۰ (۶) رجوع کنید به صفحه ۱۵۹

(۷) رشید و طواط را نام این امام حسن قطان مرسلات و مکاتباتی است و از آن معلوم

و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام  
 بعضی از آنها در پارهٔ ار کتب ادبیه یافت میشود چون ابو الحسن علی بن  
 جوالوع السخری القرحی المتوفی سنة ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان  
 محمود غزنوی و پسرش سلطان محمود مؤلف کتاب ترجمان الملاء در علم  
 شعر و صنایع بدیعه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاحی  
 خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره بزرار  
 از آن نقل نموده است<sup>(۱)</sup> و محتمل است که کتاب ترجمان الملاء که  
 رشید و طواط در مقدمهٔ حقائق السحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام  
 مصنف مراد همین کتاب فرخی باشد، و چون ابو محمد عبدالله بن محمد  
 الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف  
 کتاب ریت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب  
 الأنبا و حاحی خلیفه بدو نسبت میدهند<sup>(۲)</sup>، و چون احمد بن محمد  
 المشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی<sup>(۳)</sup> که در صنعت  
 تلون از صایع لفظیه شعریه مختصری ساخته و خورشیدی آرا شرح  
 کرده و نام آرا کبر العراف بهاده و رشید و طواط در تألیف حقائق السحر  
 طاهراً آرا بدست داشته است<sup>(۴)</sup>، و چون امام علامه رشید الدین ابو  
 نکر محمد بن محمد بن عبد الخلیل الکاتب القمری البخنی المعروف  
 بالوطواط المتوفی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حقائق الشعر فی دقائق الشعر

(۱) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد رورن ص ۵۲۹ و کشف  
 لظنون باب الفاء

(۲) باب الأنبا طبع پرفسور رورن ج ۲ ص ۱۲۶ و کشف الظنون باب الزاء

(۳) باب الاب ج ۲ ص ۵۵ و چهار مقاله خطای عروضی طبع قاهره ص ۲۸

(۴) حقائق الشعر طبع طهران در صحت «تلون»

بایات غالباً بر یک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و ما لا بدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بد بخانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است کما لا یخفى

اما موافقاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون نثسه نوشته شده مخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتبار نیست و غالباً موخرات و مختصراتی است لا یسمن و لا یمنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی از تحقیق و عاری از تدقیق، فقط کتاب معنی به مہتی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن میتوانیم آنرا تحت الشکوت نگذرایم کتاب مرعوب و میار الأشعار است در علم عروض و قوای که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست<sup>(۱)</sup> و مفتی محمد سعد الله مراد آبادی<sup>(۲)</sup> این کتاب را شرح هیس مختاری نموده موسوم بپیرا الافکار فی شرح میار الأشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحق داد فصل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بمخواه

- (۱) میار الأشعار در هفت جلد - ل نقل در طهران در طبعه حجری طبع رسیده است و درست محاط ندارم در چه سنه
- (۲) از حاج میرزا الی (M<sup>r</sup> A. G. Ellis) بایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه رمنتر بمورم تحقیق از حال اس شخص نمودم اس است ترجمه حوالی که سده مرقوم داشته اند. مہ محمد سداقه مراد آبادی از احوال علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ تحصیلا صوبه راجپور مال آمد و در سنه ۱۲۹۶ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکرہ علماء هند تعلیم مولوی رحیم علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو طبع رسیده مسطور است

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوران بیست و چهار گانهٔ رماعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن قلم میکند<sup>(۱)</sup>، و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسما، ایشان و مؤلفات ایشان تا نرسیده است، ولیکن از سو، اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر اطلاعات و توالی قتل و عارت امم و حشیه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه قیة سلف و مادگار حلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست

از مقایسهٔ کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس فیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بقل)، و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فصل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریه یعنی عروض و قوافی و قد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر من اخیر فقط، دیگر احتصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی وسط و ای المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد

میشود که حسن قطان رشید و طواط را منتهم عبوده بوده که درجهٔ فتح مرو دست عساکر اتغر حورار شاه در سنه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اتغر بوده کتب او را عارت برده است، غلام ابن مکافات در معصومهٔ رسائل رشید و طواط که یک نسخه از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس صلات ۴۴۳۴ Arabe، معهود است مدرج است و یکی از آما در تزییح چاپگشای حویلی بر مخطوط است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۲۰۵، f 64 Suppl. persan)

نایات عاباً بريك يا دوبيت كه فقط عين محل شاهد وما لا بد منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است کما لا یخفى

اما موافقاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون نثسه نوشته شده مخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتبار نیست و غالباً موخرات و مختصراتی است لا یسمن ولا یفنی من حوع خشك و کسالت انگیز خالی از تحقیق و عاری از بدقیق، فقط کتاب معنی به مہتی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن میتوانیم آنرا تحت السکوت نگذاریم کتاب مرعوب معیار الأشعار است در علم عروض و قوای که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست<sup>(۱)</sup> و مفتی محمد سعد الله مراد آبادی<sup>(۲)</sup> این کتاب را شرح هیس مختاری نموده موسوم بمیزان الافکار فی شرح معیار الأشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکھنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحاق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بمجواحه

(۱) معیار الأشعار در هفت جلد - ل فصل در طهران در مطبعه حجری طبع رسیده است و درست بخاطر ندارم در چه سنه

(۲) ر حباب مترالس (M<sup>r</sup> A. G. Ellis) نایب رئیس شمس شرقی از کتابخانه رنتر میورم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه حوالی که سده مرقوم داشته اند معتمد معتمد سداقه مراد آبادی از احوال علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ تصف فضاء صوبه رامپور مالی آمد و در سنه ۱۲۹۸ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره<sup>۳</sup> علماء هند نقلیم مولوی رحیم علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکھنو طبع رسیده - بطور است

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شمره مذکوره را از آن قلم میکند<sup>(۱)</sup>، و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسما، ایشان و مؤلفات ایشان تا نزسیده است، ولیکن از سو، اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و عارت امم و حشیه بر ممالك ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه قیة سلف و یادگار حلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست.

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمده شمس فیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بقل)، و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدم بل تقدم فضل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریه یعنی عروض و قوافی و قد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر من آخر فقط، دیگر احتصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد

میشود که حسن قطان رشید و طواط را منتهم نموده بوده که در حین فتح مرو دست عساکر انور حواری شاه در سه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اشر بوده کتب او را غارت کرده است، غلام ابن مکالمات در مجموعه رسائل رشید و طواط که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس ملات ۴۴۳۴ Arabe، محفوظ است مدرج است و یکی از آحا در تزییح جهانگشای حویلی بر مسطور است (لحظه کتابخانه ملی پاریس ۲۵۵، f 64 Suppl.)

آن تاریخ بر سبیل همه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان  
ولا سبیا در غیبت سلطان قرار نیک گرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت  
می نمود، و از این تاریخ یعد که بجوحه فتنه مغول و بجران آشوب و انقلاب  
در تمام ممالك ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای  
مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر آن شهر  
تنقل و تحول می نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر  
بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو كرت در ری اسیر شهنگان  
مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان  
محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم  
سنائی نوین ویمه بون بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار  
بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده  
است و در آنوقت که در پای قلعه فرّزین<sup>(۱)</sup> سلطان وحشمش ار لشکر  
مغول شکست خورده و بسب آنکه مغول سلطان را نشاخته اند او  
رنده جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسودات  
کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله  
بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازه امور  
حوارر مشاهیر مصنف در حدود سنه ۶۲۳<sup>(۲)</sup> از عراق بخارس مهاجرت

(۱) فرزین تشدید را، جمله المله حبشی بوده می اسمهان و همدان (یا قوت و سیره  
حلال الدین مکرزنی للسنوی ص ۱۵)

(۲) استغاط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود میگوید که بعد از اتمام  
خارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بر رنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد  
بر رنگی دو سنه ۶۲۸ است پس عمر مصنف خارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳  
واقع میشود.

نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی<sup>(۱)</sup>

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس راری در هیچیک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط کردند و خلاصه آن از قرار ذیل است

اولاً مصنف از اهل رن بوده در دیباچه کتاب گوید<sup>(۲)</sup> "سلسله حب الوطن در جنابید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانید"، دیگر آنکه مدتهای طولی در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می بینیم<sup>(۳)</sup> و در سنه ۶۱۴ بمرو<sup>(۴)</sup>، و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمد بن نکش حواری شاه از خوارزم بقصد فتح ممالک عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آواره خروج مغول بقصد ولایات عربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هرکس که استطاعت جلائی وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بمراق آمده است، خود گوید<sup>(۵)</sup> "رايات اعلی سلطان سعید محمد بن نکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکاش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

(۱) رجوع کبید بهرت نسخ فارسیه ریشتن بیورم تائف ربورمه ۵۵۰

(۲) صفحه ۶۴ (۳) صفحه ۶۶

(۴) صفحه ۳۴ (۵) اصلاً



بقول قاضی احمد عَقَّاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد<sup>(۱۱)</sup> ولی در سایر کتب چون تاریخ کریده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الحیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است، و از این ببعد دیگر از حال مصف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است.

و در اینجا لازم است که اشاره بطلی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بمانیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابک سعد بن رنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی بیر از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر حظای محض است چه او لا در تمام کلیات شیخ مدحی یا دگری از سعد بن رنگی اصلا و مطلقا نیست ، ثانیاً مصف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن رنگی و اوایل سلطنت ابو بکر بن سعد بن رنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بمرمی رده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در سنه ۶۳۵ استشهاد آورده است و معصدا هیچ اشاره و دگری از سعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعد بن رنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصف از او با آنکه هر دو بنابر این مقدمه در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بمرمی رده اند هیچ وجهی و محلی

(۱) تاریخ جہاں آرا سلسلہ بریتش میوزیم ۱۵۴ b 141 f ۱۴۱

کرد و خدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابكان سلفری فارس که  
ارسنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملكت فارس و مضافات حكمرانی نمود پیوست،  
اتابك سعد حرمت اورا منظور داشته و برا در عایت احترام و اکرام پذیرفت  
و پس از اندك زمانی ار حمله حجاب وندمای خاص خویشش گرداید  
چنانکه خود گوید <sup>(۱)</sup> «من بده را در حریم حمایت خویش حای داد و  
ما کرام و اعزاز محظوظ فرمود و نواخت و تشریف کرائایه مخصوص کرد  
و بحلی مرموف و مکانی مغبوط بشاند و در مدتی بديك ما نقصان حالت  
و قصور مراسم خدمت ار مقرران حضرت خویش گردانید و عمرت حواص  
حجاب رسانید شرف محرمیت محالس استیاس مبدول داشت و تشریف  
حرفی کاسه و کاس اردانی فرمود» و تا مدت پنج سال <sup>(۲)</sup> یعنی تا آخر عمر  
اتابك سعد س رنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد ار وفات او در سنه  
۶۲۸ و جلوس پسرش اتابك ابو بكر س سعد س رنگی <sup>(۳)</sup> مصنف همچنان  
در تربت خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل  
مرقه الحال فارغ البال می عنوده است، و مؤخرترین واقعه که مصنف  
از سلطنت ابو بكر س سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح  
نحرین و عمان و کیش و قلعات و سایر جزایر و نادر حلیج فارس است ار  
کنار آب بصره تا سواحل هد بدست عساکر اتابك ابو بكر بن سعد که

(۱) صفحه ۷۴ (۲) اضا

(۳) کدای تاریخ گزیده الحمد لله المستوفی و تاریخ جهان آرا للفاضل احمد النجاشی  
و همین صواب است، و در شیراز نامه احمد س ای الخیر شراری وفات سعد س رنگی  
و جلوس ابو بكر را در ۶۲۳ م مود و آن شهر است زیرا که مصنف این کتاب تصریح  
نمود در صفحه ۶۸ تا ۶۲۰ در عراق بوده و بعد ار انتقال شیراز پنج سال دیگر هم تا  
آخر وفات سعد س رنگی در خدمت او بسر رده است پس وفات سعد س رنگی لا اقل بعد ار  
سنه ۶۲۵ بشود،

خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آزا ریخت و پس از آن بملت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تمویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعه او در پای قلعه فرارین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایا بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق هارس پناهِید و در طَلّ رعایت اتابک سعد بن رنگی و پسرش ابوبکر از حوادث رمان بیارامید فضایی فارس از وی خواهِش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصف نیز در اندک مدتی کتاب را باخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بنایت مطول و موضوع آن مطلق عروس و قوای بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آزا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصف اعتراض نمودند که عروض و قوای دو زبان را در سلك يك تألیف کشید و در کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه عرب و خارج از معنای است فایده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی رمانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی نی فایده خواهد بود از اینرو از مصف خواهِش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعار عربی است انتخاب نموده آزا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استعدای ایشان را پذیرفت

نخواهد داشت، و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص سعدی «نیزار» نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچه هایوش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ر ششصد فزون بود پنجاه و پنج

که بر دُر شد این نام بردار کنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید

در آن مدت که مارا وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند رمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا و الله الهادی الی الصواب،

رویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف

اما ضبط کلمه «المعجم» در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است. حاب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله و قبل از اشان فاضل منسوف علیه ريو این کلمه را الْمُعْجَم بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخواند و میگویند تماس است اینکه مصفّ این کتاب را از اصل زبان عربی پارسی ترجمه نموده از اینرو آرا الْمُعْجَم نام نهاده یعنی «زبان عجمی در آورده» ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل نایب معنی یعنی صدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصفّ العرب فی معاییر اشعار العرب (اگر آرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوایم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آرا زبان عربی نحول و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند و اگر آرا الْمُعْجَم بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که ایرو الْمُعْجَم بتخفیف خوایم چه مقصای معادله بین این دو تسمیه است که هر دو کلمه یک طریق تلفظ شود و استشکال فاضل ريو که مُعْجَم تخفیف معنی مرتّب بحروف تهجی است و این کتاب سه

فهری در دیباچه کتاب مذکور ماحد و مصادر خود را بدس حمله تعداد میکند «حواحه صبر طوسی» و رشد و طوطا، و وحید تهری، و شرف بن محمد الرّائی، و ولایا قلی لدر علاء، و شمس قیس، [و] صاحب مفتاح، و احش محوی، و مر مطا، الله شهید الخ» انه از این عبارت حان گمان کرده است که مقصود فهری است که شمس قیس مصفّ کتاب مفتاح و کتاب احش محوی است!! بی مفتاح و احش محوی نام دو کتاب است ارتباطات شمس قیس!! مار در کلمه مفتاح اس سه قدری متغیر است چه مفتاح از اسماء کتب است اما «احش محوی» را نام یکی از مؤلفات دانست چه برص کم . و مدعی است که مقصود از صاحب مفتاح وراج الذّی ابو یقوبه و صف بن علی بن محمد لسکاکی المتوفی فی سنة ۶۶۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و احش محوی (امو الحسن بن سعد بن سعد المعاشی المتوفی سنة ۹۱۵) هم که هو اشهر مشاهیر حماة است و حاجت سره ندارد واقه بصفا ص الرّتل

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بر زبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم موسوم نمود (و ظاهراً آنچه متعلق بر زبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العرب مستفی ساخت<sup>(۱)</sup>)

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروض و القوافی<sup>(۲)</sup> که احتمال قوی می‌رود چنانکه از املط عروضین بصیغه تشبیه استنباط می‌شود که همان کتاب مطولی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است، و دیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمد سعد الله مراد آبادی در کتاب میران الافکار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل می‌کند و عیث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ هیس خود عیث اللغات که در تملی طبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می‌شمرد<sup>(۳)</sup>، و احتمال قوی می‌رود چنانکه فاضل ریو می‌گوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم<sup>(۴)</sup>،

(۱) رجوع کند صفحه ۱۸۷ و ۲۸۵ که نصف دوم مرتبه نام این کتاب را می‌برد

(۲) رجوع کنید صفحه ۱۹۶

(۳) این فصل عروض از عیث اللغات را طلیحة در طهران در سنه ۱۳۰۵ طبع

رسایده اند، رجوع کنید بر فهرست نسخ فارسیه، ریتش می‌ورم تألیف ربو ص ۸۱۹

(۴) رجوع کنید بدلی فهرست نسخ فارسیه، ریتش می‌ورم تألیف ربو ص ۱۲۶، و

اثره (Fthc) را در فهرست نسخ فارسی کتبخانه بدلیس عمده ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب

«صاحب المحسن» در صاحب بدیحه مولانا محری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم محری تألیف شده است سهو مرئی دست داده است از ابقرار.

ظرف عامه فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی دگری و نقلی از آن در هیچ موضعی نموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الطنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن قدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانههای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانههای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع نموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم و می‌هذه

اول، نسخه محفوظه در موزه بریتانیه در لندن<sup>(۱)</sup> که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در عایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است.

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدابخش خان صاحب از فضایی مسلمین عیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب کتابخانه ایست مهم در شهر برقیفور<sup>(۲)</sup> مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است<sup>(۳)</sup>.

(۱) علامت آن نسخه اس است Or. 2814 رجوع کنید بدیل فهرست نسخ فارسیه بریتش موزیم تألیف ربو ص ۱۲۳-۱۲۵ .

(۲) املائی نگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید فهرست کتابخانه مولوی خدابخش خان موسوم بحسب الالباب و تریب الکتب والکتف طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۵ صفحه ۶۱۹

چنان است مرفوع است بآنکه کلمه 'مُعْجَم' باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی "حروف المعجم" بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال میشود لا غیر نه آنکه انْعَمَ یُعْجَم از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن محروف تهجی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتب محروف تهجی بیست ار جمله تاریح معرّوف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم افضل الله الحسینی القروینی، و بمقیده این ضعیف صواب است که هر دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و اراده التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب اُنْعَجْتُ الکتاب ارتُ استجّاه قال ابن سیده و هو علی السلب لأن اُفعلت و ان کان اصلها الأثبت فقد تجی للسلب کقولهم اُشکیت ریداً ای زلت له عما يشکوه، و اُسْتَعْمَ علیه الکلام استهم و یقال قرأ فلان فاستعّم علیه ما یقرؤه اذا التبس علیه فلم یتیان ان یمضی فی، انتهى باختصار، و مغرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب قال الأزهري الإعراب و التّغرب معناها واحد و هو الأمانة یقال أعرب عنه لسانه و عَرَّبَ ای ابان و افصح و یقال عَرَّبْتُ له الکلام تعریباً و أعربت له اعراناً اذا بیّته له حتّی لا یکون فیهِ حُزْمَة، انتهى باختصار،

نسج این کتاب - این کتاب مرعوب با این حالات قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در



نظر عامه فضلا و ادبا مجهول بود و احدی دگری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الطنوں که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن قدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم و هی هذه.

اول، نسخه محفوظه در موزه بریطانیه در لندن<sup>(۱)</sup> که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است.

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدابخش خان صاحب از فضایی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب کتابخانه ایست مهم در شهر برقیور<sup>(۲)</sup> مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالتسبه صحیح و مضبوط است<sup>(۳)</sup>.

(۱) علامت اس نسخه اس است Or. 2814 رجوع کنید بدیل فهرست نسخ فارسیه ریتش بیورم تألیف رموس ۱۲۳-۱۲۵ .

(۲) املائی انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید فهرست کتابخانه مولوی خدابخش خان موسوم محبوب الالباب فی تریب الکتب و الکتب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۶ صفحه ۶۱۹

چنان است مرفوع است بآنکه کلمه مُعْجَم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف الْمُعْجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اُعْجَم بُعْجِم از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن محروف تهجی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتب محروف تهجی نیست از جمله تاریخ معرووف موسوم بکتاب الْمُعْجَم فی آثار ملوک المعجم لفضل الله الحسینی القزوینی، و بمقیده این صمیم صواب آنست که هر دو کلمه یعنی المعجم و العرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالة التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اُعْجَمْتُ الْکِتَابُ ارْتُ اسْتَجَاهَهُ قَالَ ابْنُ سِیدَةَ وَهُوَ عَلَی السَّلْبِ لِأَنِّ اَقْلَمْتُ وَان کَانَ اَصْلُهَا الْاَثْبَاتُ فَقَدْ تَحْمَى لِّلْسَلْبِ کَقَوْلِهِمْ اَشْکَيْتُ رِیدَا اِی زِلْتُ لَهُ عَمَّا یَشْکُوهُ، وَاسْتَعْمَمَ عَلَیهِ الْکَلَامُ اسْتَهَمَ وَیَقَالُ قَرَأَ هَلَالٌ فَاسْتَعْمَمَ عَلَیْهِ مَا یَقْرُؤُهُ اِذَا التَّبَسَّ عَلَیْهِ فَلَمْ تَهَيَّا اِنْ یُعْضِی فِیهِ، اَنْتَهی باختصار، و مُعْرَبٌ عَمِّی توصیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قَالَ الْاُرْهَرِيُّ الْاِغْرَابُ وَالتَّغْرِیْبُ مِمَّنْهَا وَاحِدٌ وَهُوَ الْاَبَانَةُ یَقَالُ اُعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ وَعَرَّبَ اِی اَبَانَ وَافْصَحَ وَیَقَالُ عَرَّبْتُ لَهُ الْکَلَامَ تَغْرِیْبًا وَاعْرَبْتُ لَهُ اَعْرَانًا اِذَا بَقِیَتْ لَهُ حَتَّى لَا یَکُونَ فِیهِ حَصْرَةٌ، اَنْتَهی باختصار،

لِسَحِ اِنْ کِتَابٌ - اِنْ کِتَابِ مَرْعُوبٍ مَا اِنْ جَلَالَتْ قَدْرُ وَعِظَمُ شَأْنِ گویا از همان عهد معتصم الی حال که قریب هفتصد سال است در

بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است <sup>(۱)</sup> ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در ریاده و نقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شرعیه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش است بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و عمر مقروء گشته است، ولی بعد التیاً و التی بار دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایا صوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار فیه دیگر صنادید عجم بهمت ملال با پدید جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهر استاد اجل پرورد ادوارد برون <sup>(۲)</sup> مد ظله العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کمربیح از ممالک

(۱) از صفحه ۳۴ طر ۱۷ تا صفحه ۶۴ طر ۸

(۲) Edward Granville Browne M. A. M. B. M. R. C. S. L. R. C. P. F. B. A. Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است<sup>(۱)</sup> و چون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعذر تحصیل نسخه ایا صوفیه باچار از روی همان نسخه وحیده لندن ما نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شی سده در خدمت جناب پرفسور ادوارد راون مذ ظله العالی در کمبریج مهاباد در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشم بنام این کتاب افتادی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه انتخاب صلاح الدین خدا بخش افسر مولوی خدا بخش حال مذکور که از اجلة فضلا و از متخرجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است نوشته از او خواهش نمودند که رحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده ما عکس برداشته برای ما هرستند حساب مولوی خدا بخش غایت فتوت و مردمی خود را طاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور راون فرستادید و اقلاً زبان و قلم نده از اظهار تشکر از این علوهت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلا. امثاله، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شمع دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که او لا

(۱) نمره این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۶۲۷۲ است

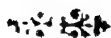
- بَ -

خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی  
می نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی ربان و  
کندی قلم این بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز  
چه در خارجه و چه در داخله هر جا که هستند آن وجود مقدس را ثنا  
خوانند و مدایح آن دات مالک صفات رطب اللسان، سعی منعم بی منت  
مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤل مأجور مدی الایام والشهور و طول  
السنین والذهور،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

تحریر آبی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷ .

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی



انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکه آباء یسوعین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزور طبع آراسته گردید و بار دیگر دمت فضای ایران و ادای پارسی زبان دهن منت و قرین تشکر آں برکوار کردید

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران به بآن حد است که قلم این ناچیز از عهده شکر آں برآید و ثنای معمم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظری برای مقایسه خدمات این وجود سراپا خود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان بست جبر در تاریخ سلاطین کار مانند سلطان محمود عربی و سلطان سجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آں پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و عایت قصوی رقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت کرانهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه عرض شخصی وقف احیاء و اشاعه ربانی اجبی نموده است ، از خدمات عالمی گذشته در این یک دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعادها الله علينا بالامن والأمان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعدا و ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر معالات در حراب و تألیف رسائل و القاء

کتاب المَحْمُومِ فِي مَعَايِيرِ أَشْعَارِ الْحَمْدِ تَأْلِيفُ الْفَاضِلِ الْمُحْتَرَمِ  
الْأَمَامِ الْعَالِمِ شَمْسِ الْمُلَّةِ وَالِدَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَقْبَاسٍ  
رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ (۱)

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المَعْتَمَدُ بِمَعْتَمَدَاتِ أَخْلَالِ • الموصوفُ بِصِفَاتِ الْكَمَالِ الْمُنَزَّاهُ  
عَنِ التَّعْيِيرِ وَالرَّوَالِ • الْمُتَعَالَى عَنِ الْأَشْيَاءِ وَالْأَمْثَالِ • وَاصْلَوُةَ وَالسَّلَامِ عَلَى حَبِيبِ  
حَلْفِهِ مُحَمَّدٍ مُنْتَقِدِ الْخَلْقِ مِنَ الْفَضَالِ • وَشَمِيعِ الْأُمَّةِ يَوْمَ عَرَصِ الْأَعْمَالِ • وَعَلَى  
آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَكْرَمِ صَحْبٍ وَحَبِيبِ آلِ • سَبَّاسٍ وَسَائِشِ مَرَّ خُدَايَ رَا جَلَّ  
حَلَالِهِ وَعَمَّ نَوَالِهِ كَمَا أَرْوَاحَ مَا رَأَتْ تَعْلِيمَ وَتَعَلَّمَ بَيَّارِاسْتَ وَاشْبَاحَ مَا رَأَتْ  
أَحْسَنَ تَنْقُومٍ بَيَّارِاسْتَ عَقْلِ رَاهِمَايَ رَا قَائِدِ خَيْرِ وَرَايِدِ سَعَادَتِ  
مَا كَرَّدِيدِ وَنَطَقِ دَلَكْشَايَ رَا تَرْحَمَانَ حَاطِرِ وَسَمِيرِ ضَمِيرِ مَا سَاخَتْ  
وَجَدِيدِ هَرَارِ جَوَاهِرِ رَوَاهِرِ مَعْنَى دَرِ ذَرْجِ طَبِيعِ مَا دَرَجِ كَرْدِ وَانْوَارِ  
وَارِهَارِ عِلْمِ وَمَعْرِفَتِ بَرْنَهَالِ دَلِ مَا لَشَكْفَانِيدِ وَدُرُودِ وَصَلَوَاتِ بِي پَايَانِ  
وَنَحِيَّاتِ رَاكِيَاتِ وَرَاوَانِ بِرِ دَاتِ مَطْهَرِ وَرَوَانِ مُقَدَّسِ خِلَاصَةِ مَوْجُودَاتِ وَبِرِ  
كَرِيدَةِ مَكُونَاتِ رَسُولِ ثَقَلَيْنِ وَخَوَاجَةِ كُونِيں خَانِمِ أَنْبِيَا شَمِيعِ رُوزِ جَزَا مُحَمَّدِ

(۱) از اینجا تا صفحه ۱۲۰ فقط در نسخه حدائش و نسخه کتابخانه ایا صوبه در

الاسلامبول موجود است و از نسخه ریتش میورم بکلی مفقود شده است





حلیت معرفت آن عاقل باشند واقف شود بر تقدیر و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد از من در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع ارباب نظم و نثر بود درین فن التماس مؤامره کرد تا عود معرفت من در شرح عوامص آن شناسد و اقتراح تصنیفی عود تا اداره شأو من در مضمار تقصی از مضایق آن بداند و من چون از خوای کلام او بوی امتحانی شنیدم وار مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسماف مُلتَمَسِ اورا رحمه الله لایم شمردم و احابت دعوتش فریبه دالست و علی الفور دیباجه در علم عروض و قوای و فن نقد اشعار تاری و فارسی آغاز هادم و ققوش تقسیم و تویب آن را نیرنگ (۱) رد و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آرا نحد ییاص رسانید لکن قبل از آن که عروس آن خدر بر مصفا جلوه آید و کل آن بوستان قباب عچه مسوده نکشاید رابات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش (۲) اعلی الله در جنهما و لئن یوم الحساب حثمتما بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکاش را مستحکم گشت چه از کثرت اراحیف مختلف که در آن تاریخ برسبیل مهمه (۳) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیما در عیت [ (۴) سلطان قرار نمیکرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود

(۱) بیرنگ عنوان و کرده و طرح اندازی نقاشان (رهان)

(۲) ولی سعة ایا صوفیه «سلموس تکش»

(۳) ولی سعة ایا صوفیه محصه

(۴) از اینجا تا ص ۶۰ س ۸ که بنی دو قلاب \* ! محصور است از سعة خدا بخش

ساطع شده است و از حسن اتفاق حباب پرفسور ادوارد برون در ماه آدیل ۱۹۰۸ س که طبع این کتاب در شرف اقام بود سعید ماسلاسل فرمودند و در اثناء اقامت در آخا قادم دیباجه این کتاب را از روی یک سعة المعجم که در کتابخانه مسجد ایا صوفیه

مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت را از غرقاب کراهی و غوایت  
بساحل نجات و هدایت آورد و مستعدان حصول معرفت را از تبه حیرت  
و بیدای جهالت نترسید و عرفان و مآمن ایمان و راه نمود و بعد از او برآل  
واهل بیت او باد که نثار منصب نبوت و حق المنشور ولایت رسالت او نص  
قرآن مجید جر اخلاص محبت و احاطه مودت ایشان تواند بود که قُلْ لَا  
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَشْرَفْ حَسَنَةً نَّزَّلْ  
لَهُ فِيهَا حَسَنًا حَمَلْنَا اللَّهَ مِنَ الْمُتَمَكِّينَ ههه العروة الوثقی و رزقنا خیر  
الآخرة والأولی انه قرب محیب

## دیباچه کتاب

و بعد چنین گوید بحمد این تألیف و فخر این تصنیف بنده  
دولتخواه محمد بن قیس تاب الله علیه که در شهر سنه اربع عشره  
و ستمائة که هور احوال ممالك حوادر و خراسان در سلك اطراد منتظم  
بود و امور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن  
ولایات در غایت خصب و آبادانی و سعادت امن و استقامت شامل احوال  
اقاصی و ادانی رباع فضل و هنر بربع خاطر فضلاء آن دیار و بلاد مأهول  
و معمور و اعلام علم و ادب بیفای قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور دوستی  
از جمله جمله علم و برادری از رمره ارباب فضل که در عیون علوم  
و فنون آداب از اُکف و اقرب قصب السبق برده بود و در حل مشکلات  
معارف قلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب مزیت تقدّم  
یافته و میخواست تا بر معاییر اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از

واحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنوپادشاهی قادر و قاهر و اقتحام بی مبالات (۱) آن جماعت در عمار (۲) دیار اسلام با وجود چنان لشکری طافر (۳) دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و درعب و خوف بر ترک و تارک لشکر و دور و ردیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکتواندار که بظاهر بیخ در حلقه قومه (۴) خاص مرتب بودند و بر مقدار بیخ ورسک حیمه در خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختی مدکی گرفته و نهمه‌ای لشکری شکسته مجرد آواره زول کفار بر شطّ حیجوں نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادید و کالفرآش اُنشوت مشعب خاطر و متشعب رای گشت و بی ماطحه (۵) و بمقابله آن محامات ثمر اسلام و محافظت بیضه ملک تفعادی نمودند و مرکز مقام حالی گذاشت و طرائق قیداً و عبادید (۶) غدداً هر فرق فروقه (۷) نکوشه افتادند و غار و شمار هر ملت بی حنک را نام و نام چندین ساله خویش راه داد بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ما خصم از تنسم (۸) آن بد دلی که ما آن حدّ از هیچ لشکری صور نگرفته بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسانی تمام برگرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

(۱) و بی الاصل بی موالات

(۲) و بی الاصل عمار (۳) و بی الاصل دافر

(۴) کدلی بی الاصل و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم و بی کاهمان

و مستعظم است (دل قوایس عرب از دُرّی)

(۵) و بی الاصل ماطحه (۶) و بی الاصل مادد

(۷) بی سبب ترسده و حان و بددل (۸) و بی الاصل دم

وازين جهت در آن مطلب در صدف تعلق مانند مرغ آن آرزو در دام  
اتمام نيمتاد و چون بعد تراخی مدّة العربیة و تبادي امداد الغیبة عراق رسيدم  
و قايای حویثاں و دوستان را بار دید خوش آمد

(شعر)

بلاذ بها نبطت على عساني وأول أرض من حُلدي تراثها  
سلسلة حب الوطن در خساند وداعیه مقام ري که مسقط رأس  
و مقطّع سرّه بود در باطن ظاهر گردايد عريم اقامت را تصميم دادم و دل  
بر خواندن و فرندان و قل حابه از خوارزم و حراسان نهاد و درين ميانه هر  
وقت انتظار فرصتی ميگردم و تطلع فراع حاطري بي نمود تا باشد که اجرای  
آن مسموده بر همان ترتب (۱) ، آخر رسام و نظم آن تالف بر همان لبق  
تمام کنم از زاد و شواغل لا طائل دست فراهم می داد و از تواتر اسفار  
بي احتیاط میسر ميشد و عاقبة الامر آوار هجوم کفار و هجوم فتنه تثار که  
از دو سال بار منتشر بود محقق گشت و خبر استيلا، ايشان بر بلاد ما و را،  
الهر و استعلا بر عساکري که محفط آن نواحی منصوب بودند متواتر شد  
و تحکم آنک صيت سلطنت و سبط مملکت و سمت شکود و شوکت و کثرت  
لشکر و وعدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک ترک و شعاع  
ترکستان بيش از آن بود که در صميم هيچ کافر ياراي تعلق بعضی از اطراف  
ممالك او صورت لستی يا (۲) در دماغ هيچ متهور تنّاي تملك دهی از

محموط است و بايد در پدر طريق مقام ديباچه بدون رياده و فضائل بدست آمد و اين کتاب  
مجلس مرتب و تکميل گردید و نسخه مذکوره در سده ۸۸۱ هجري در شهر ادره نوشته شده  
و غرضه آن در کتابخانه اما صوفيّه عدد ۲۲۷۲ است

(۱) وفي الاصل «سقي ترتب»

(۲) وفي الاصل: تنّا

آن قتل بیدریغ و غارت شعوا، که از آن حرب قهر خدای بچند  
نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصه که  
یک دو کُرت در دست مضی از شکنکان ری افتاده بودم و ذلّ استخدام  
کماشتکان ایشان کشیده و این جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان  
از زندگانی مستلّه متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت و محنت وجه  
حلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن ادیت و بلیت مرّ و محیصی نمیدانست  
تا ناگاه نحت خفته بیدار کشت و طلوع کوکب سمدی از افق مطالّم روی  
عمود اطراف فراهم گرفتم و عایق منقطع کردانید و با عموض مسالک ونا ایمنی  
راهها خود را تأمین پارس انداختم و بحصن خدمت خداوند پادشاه  
سعید اتابک سمد س رنگی انار الله برهانه و اعلیٰ بی علّین مکانه التجا ساخت  
والحقّ پادشاهی بود از محص لطف خدا آوریده و در حجر خاصه رأفت  
و سمت او پروریده همه فضائل انسانی او را حاصل و همه شمایل پادشاهی  
او را موجود صورتی زیبا و همتی والا کرمی کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ  
و عطائی یشمار مردانگی کسوفی که رحمد قدّ او دوخته و غریب نوازی آبتی  
که در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش حای داد  
و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و ببواخت و تشریف کرامتیه مخصوص کرد و بمحلی  
مرموق و مکانی منبوط بنشاند و در مدّتی نزدیک با قصصان حالت و قصور  
راسم خدمت از مقرّبان حصرت خویش کردانید و برتبت خواصّ حجاب  
رسانید شرف محرمیت محالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی  
کاسه و کاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ و اُروف عوارف و کنف  
عواطف و لواطف او فارغ البال رافع (۱) الحال فی دِعْه من العیش و سعه من

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیک رکعت کالتجم اِذَا  
 أَنْقَضَ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای انجاز  
 و آران تا تخت و همه راه از شخص کشتگان تلال و هضاب (۱)  
 ساخت و طایفه از حمله بلاد حوادر و خراسان جز رسوم و اطلال  
 قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت هشت آسا جر مشتی  
 اطفال و عورت و بعضی از صنّاع و محترّفه که در ابد السار (۲) بر یکدیگر  
 زنده بخش کرده بودند و برسم عید تنهت را معاهد (۳) خویش فرستاده  
 رنده رها [ نکردند ] و عاده عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی  
 کرد و از صواعق رعد و برقشان اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی  
 الحمله آنچه درین فترت روی اهل اسلام آمد و بر سر آمد محمد مصطفی  
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّم گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت  
 نشان نداده اند و مثل این واقعه شیع و باقعه فظیع در هیچ تاریخ نیاورده  
 و اگرچه در سنه عشرين اختلاف ایشان از بیشتر ممالک منقطع شده بود  
 و این سوی آب یک دو سال از خوف قتل و اسر آن سبع ضاریه امین  
 کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندانش سلطان امید اتعاشی  
 پدید می آمد و رایحه ارباشی منشاء میرسید را باری از کثرت تقلب  
 احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تشار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت  
 و نضی آسوده از سینه بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله رعب

(۱) وفي الاصل: تلال و مهاب

(۲) کذا في الاصل «د» و شاید صواب «مد الاسار» یا «مد الامر» و محو آن باشد

(۳) وفي الاصل: تحبب معاهد

(۴) هذا هو الظاهر وفي نسخة حدائش و یا صوبه «کردند»

و مزارع که بسبب غلای سمر و تعدّر رزاعت بجلای مبتلی شده بودند از شمول  
معدلت و عموم مرحمت او روی باوطن مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی  
ارمین تقویت او برخص و فراخی مبدل شده عواطف لطف او سایه بر سر  
متظلمان افکنده و عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از پیخ  
برکنده و مزاح طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت اخلاص منحرف  
شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا  
و آراء امتنا و اسراء که در انتهای مناهج عبودیت متفرق و مختلف گشته  
بود بلفظ استمات او بر سلوک حادثه استقامت موثلف و متفق شده  
جماعت متبرّدان که بمعاقل شفاف و مضایق شفاف تخصّن کرده  
بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته بیامن شهادت و دهال  
و محاسن حصاف رای او را خدایکافی لطفاً و عنفاً سر بر خط اقتیاد نهاده  
و ربه طاعت را کردن داده و دست تطاول در آستین خویش داری کشیده  
و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهاں پناه آورده و پشت فراخ  
بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متظلمان حالی شده و راهها از متسلطان  
ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت و مؤنت باح و بدرقه می  
آیند و میروند و بزرگراں در مواضع دور دست و مهوای مهیب فارغ و آزاد  
تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شاه و عمّ احسانه ذات مطهر آن  
پادشاه دین پرور عدل کتر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل  
کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصم خویش از ذمام افعال و رذایل  
اعمال درو پوشیده و روی خوب و خلق خوش و سیرت نیکو و عفت نفس  
و پاکی ضمیر و علوّ همت و درستی وعد و وفا و عهد و رجاحت عقل  
و سماحت طبع و وقار و انات و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا

المال عمر کذرانیدم ورورکار سر برد اید سبجانه و تعالى صد هزار  
 قتادیل رحمت و رضوان و مشاعل نُشری و غمران پروان پاك او برساناد و عمر  
 و ملك و معدلت و مملكت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم  
 حاقان اعظم مالك رقاب الامم مولى ملوك العرب و المعجم اعدل و لالة العالم  
 اكمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعى العباد مدبّر الاولیاء مدبّر (۱) الاعداء  
 المنصور من السماء مظفر الدنيا و الدّین عیث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء  
 و السلاطین ظل الله في الارضین المخصوص بمایة رب العالمین قهرمان  
 الماء و الطین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة بها الامة الباهرة بین  
 السلطنة و الخلافة باسط النصفة و الرّافة محي الخیرات ولی الحسنات ماحي  
 البدعات محرر ممالك البرّ و الحر مظهر مراسم العلاء و انقهر وارث ملك سلیمان  
 السلطان الاعظم اتاك ابو بكر بن سعد ناصر امیر المؤمنین اند الدهر  
 پایدار داراد و میرادق عظمت و جلال و سر ابرده دوت و اقباش باطاب  
 تأیید و اوتاد تأیید محكم و مرم کرد اند كه تا تحت سلطت بریب و ریت  
 این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنهاد او امر و نواهی  
 این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل حیر و سلامت پای در دامن امن  
 و راحت کشیده اند و حرب شر و بطالت سر بکریبان عزلت و عظمت  
 فرو رده ابواب حور و حیف شمار انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب  
 رفاهیت خلق دست فراهم داده ارحاء و انحاء مملکت كه بخطوات اقدام  
 حازه خراب و باز کشته بود بیس اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده  
 و ممالك ممالك كه از تغلّت دزدان و تعدّي قطاع طریق مهجور و مدرّوس  
 مانده بود بحسن حراست و سیاست از مسلوك و مأمون کشته ساکنان قری



عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ بِصَدَقِ رَغْبَتِ رُويِ تَبَوُّتِ وَاثَابِ آورده و پشت بر  
محظورات محرمات شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهره را ذخیره ثبات  
سلطنت گشته و دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف  
معصلات و طلاعات متظلمان الس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال  
دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه قدر  
علما و صلحا و ترقیه حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و ممرات بر عامه  
حلالی کشاده و راه مطالبات نا موخه و عوارض نا واجب بر کل  
مملکت بسته رسمهای محدث از جراید اعمال ولایت محو فرموده و بدعتهای  
قدیم از صحایف اعمال دیوانی حاکم کرده ماههای حطرت تهت مظلمه حقیر  
ترک می آرد و طایرات (۱) دیوان و توقیرات حرامه الا برخصتی شرعی  
از وجهی مرضی خود راه میدهد تا این غایت [قریب] بصد هزار املاک  
نیس و اسباب متقوم از دیههای معظم و مزارع مغل و باغهای پرست  
و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود محروم شبتی که در  
قبل ملک آن بار نمودند تدعیان آن بار فرموده است و ذمت اسلاف مبارک  
حویش امار الله براهینهم از حمل او را آن سبکدار گردانیده و اضاف آن بر  
عیالت مساجد و معابد و وارطه و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات  
متمنک و قع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ  
هر ناحیه و سبل بادیه حج و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه  
مستقل دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی هر کس از ائمه و اهل و روح  
و ارباب خاندانیهای قدیم و حق داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است

وکیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا  
با مکنّت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر تمخیم علم  
و توقیر علما و تبرک بجمالت ارباب ورع و مشاقبت صلحا از ملوک عالم  
ممتاز گردانیده است و آنچه اورا ضاعف الله علامه ار اکمال مکارم اخلاق  
و اعمال محاسن اعراق و اقتناء دماء مشوات بضبط مصالح خلق و اقتناص  
شوارد سعادات تحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل  
و کرم آفریدگار و استظهار و تمعّ در کلّ احوال سون و لطف پروردگار  
ملکه شده اس و طبیعت کشته دیگر ملوک زورکار و شاهان نامدار را  
هر ارمک آن دست نداده است و صحیفه معاصر ایشان بسطری از  
آن مآثر موّشع نكشته و بر صدق این دعوی و صح این قضیت  
چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت روز دلال شهادت  
آرا تیره بگرداند و کرد قص بر دامن دلالت آن ناشید، یکی آنکه در  
عنقوان جوانی و در میان کلمرانی که محال و ساوس شیطانی فسیح تر باشد  
و میدان هوا جس حسامی سیطر تر از مناکرا ۱۱ و من هی دست داشته است  
و معاشرت مکار و ملامی را اش پاي رده و تحری رضای الهی را بر تنع  
هوای پادشاهی تقدیم کرده و خلق با حلاق اولیا را بر تائی سیرت پادشاهان  
دنیا ترجیح بدهد تا سرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج  
تهنك و فساد کساد پذیرفته رسه امر معروف معمود شده و متاع عفت و صلاح  
مرعوب گشته و بیشتر از اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم  
و متحده و رعیت موافقت اولو الامر را واجب شمرده و بر موجب الناس

(۱) مرا هو الظاهر و بی سعي خدا من و انا صوفیه ما کبر

(۲) وی سعي خدا من و ابا صوفیه اسماع

# کتاب

## المجتم في معايير اشعار العجم



.....

(۱.۲۹) تا با حضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن  
بی عافیت هد جون يك دو منزل بر عزیمت كوشمال ایشان کوچ مبارک.  
فرمود و كثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع  
لشکرا دید [دند] انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را  
دامن در زده از انجا کی کمال خداترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد  
کی اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بران دیار دست یابند يك درخت  
قایم و يك خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیدا بودگی  
ازان تأدیب و تعریك نصیب ظلمه ان طایفه جند رسد و در مقابله نهزه  
الذیب ایشان چه مقدار آید باقی مظلمه باشد بسی خود حاصل کرده  
و وبالی بای خویش بدست آورده و در دفع ظلم غیری قانون معدلت  
خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگری خود را مظلمه اندوختن  
نه کار زیرکان و شیوه دین داران است و چون ملهم توفیق این اندیشهای  
صواب بر ضمیر منیر او بگذراند و آیت وَلَا تَرَوْا زَرَّةَ وَزَرٍ اُخْرٰی  
بکوش هوش او فرو خواند در حال نایزه آن غضب فرو نشاند و دامان

واعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر  
و کافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده و ربیع و ارتفاع آن چون سایر  
موقوفات و مبتلات ممالک بمصارف استحقاق و محال استیجاب صرف  
فرموده و اطعام مناسکله و مصرفات باطله از آن منقطع گردانیده  
و آنچه برسم صدقه التمر و ارزاق داره روز بروز و ماه تمام به علما  
و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حمله قرآن و سایر مستحقان  
عرب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال  
میرسد چون خلال حلال او بی پایان است و چون خصال کمال او  
بی قیاس، و دیگر آنکه اگر صاحب طریقی از همسانان مملکت نکمال  
حلم و وفور کم آزاری از خسرو و شیروان معدلت مغرور شود تا از  
سر رکاکت ری حق جوار مبارک او یکسوزند و بتحریش شریک آن درگاه  
و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تارد و چهار  
پایی چند براند و درویشی چند را بر بخاند و بدین سبب قوت حفیظه (۱)  
آن پادشاه بیکو سیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت  
آید و مزاج دل عریض بطلب انتقام کرم شود تا با حضار لشکرها  
الح (۲)

(۱) بی نص

(۲) ر ابعدا سعه الشاس بی سعه ریش میورم شروع میشود

وجود و با حور فتنه و فتور از بایه دستکاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر صحراء ناگهی مانده باوازه امن و امانی کی محمد الله ساحت این مملکت را شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت پاک و طینت طیبه این بادشاه نیکو نهادرا حاصل جون مرغان تشنه که جان بآب اندارند من کلّ فحج عقیق روی بزال حضرت حلال او می دهند و بمصمت جواد اقبال و ذمت زهار ظلال او می بپاهند و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم از دارو خانه کرم او می طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دار الشفاء شفقت او می جویند و بادشاه جاوید عمر باذ همکنازا در بنام مرحمت خویش می گیرند و جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند و لطف التفات حاطر اشرف را طیب ان معلولان می سازد تا ار جیم انعام و عیم اهتمام او صحت اتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجأش عمر می گذرانند و از باری عز اسمہ مزید عمر و سلطنت او می خواهند و استصراف عین الکمال از آن حضرت جلال می کنند لاجرم بواسطه حفاظت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در ترایدست و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد کافه (۲۳۶) خلائق بدعا و خیر و ثناء خوب او رطب السمان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان ملوک آفاق بمخالت دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او متهج و بسیرکات آن مکارم اخلاق صیبه جهان نورش بلیک نامی و احدونه جیل در اقالیم جهان سایه ترست و در افطار آفاق مستقیضند

عزیمت مبارک ازان نهضت درجیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان  
 عمارت فرمایند و زیانهای رعایا را شفقت و عاطفت خویش جبر کند  
 و قطع ماده آن تمدی و حسم باب آن فته را بر مقتضای و جاد لهم بآئی  
 هي أحسن طریق اجل (۲۱) و وجهی اسلم بیش کیرد و هیچ وجه  
 تا سزای آن متعذیان بی ایذا، درویشان و تاراج مال بی کناهاں میسر  
 نیند بچنگ اجارت نقرماید و علی کل حال تا بحال عفو یابند و امکان  
 اغضا باشد در تنفیذ موبقات خشم عان نفس اماره فرو نکذارند و در  
 مراقبت جانب حق بلائمه حلق و کفت و کوی لشکر التقات ننمایند و رضای  
 الهی را بسبب ناموس بادشاهی از دست ندهند و چون بواسطه اجتماع  
 عساکر و آوازه حرکت رایات اعلی حُفَّت بالنصر والظفر آن جماعت را  
 از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبه آن جسارت انتباهی بدیند  
 ابند و از کرده بشیانی روی نغایند و باصدار کتب و اتقاذ رسل بیش آیند  
 و دست در دامن اعتذار زنند بادشاه خلد الله سلطانه و نصر انصاره  
 و اعوانه در استماع کلمات آن فرستادگان مبالغ تحمل ایشانرا تحمل  
 فرمایند و باطلیل اعذار ایشانرا در محل قبول آرد تا کمترین آن وحشت را  
 بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش از عرصه ولایت بحسن للسن  
 در نوردند و این همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در  
 معرض تلف نیاید و خون بی کناهی ریخته نگردد و این مطلقاً خاصه در  
 حالات حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیچ بادشاه نشود  
 و این اخلاق لاسیما باوقلت غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن  
 هیچ صاحب فرمان بدیند نیاید، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ  
 و کواه دیگر انک اشراف (۲۳) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف

وعرض آن مناقب کَرَضِ السَّما وَالْأَرْضِ بی کرانت واصناف  
الطاف باری جلّ و علا در حقّ آن ذات کریم چون نیم اهل بهشت  
بی پایان و هر اطناب که دران باب روز جز بجزر و قصور نکشد و هر اسباب  
کی در تقریظ آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط و تقصیر نرسد ولایق  
این حال آیات مسعود سعدست کی صاحب کلیله رحمه الله در دیاجه  
کتاب خویش ایراد کرده است

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی    ثناگوی شاه جهان باشدی  
رهمی تو کر صد دهان داری  
که در هر دهان صد زبان باشدی  
ندان صد زبان صد لغت کویذی  
که در هر لغت صد بیان باشدی  
بان کردذی مویها بر تنش  
دو صد کلک در هر بنان باشدی  
بس آن کلکها وان زبانها همه  
بمدحت روان و دوان باشدی (۲۴)  
نبشته جو با گفته جمع آمذی  
و کرجند بس بی کران باشدی  
ز صد داستان کان ثناء تراست    همانا که یک داستان باشدی  
حق سجانه و تعالی سایه مدلت این بادشاه جوان بخت و شهریار

و بیامان آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم ا یکد ترست و بسطت  
ولایتش هر روز عریض تر و اینک غِیْضٌ مِنْ فِیْضٍ وَ دَرِّشٌ مِنْ سَفْحِ مَمْلَکَتِ  
کیش و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز جون بلاد بَجَرِین  
و ظاهره و باطنه عمان و قَلَمَات و تمامی بَنَدَرَ کاهای خلیج فارس و قلاع  
و قصباتی که بران سمت است و سایر جزایر دریا بار باحصات معاقل  
و مناعت منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد  
فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شردمعی از درگاه جهان بناه  
بی انک بر صاحب حیّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی ناحق ریخته شد  
مستخلص و مسلم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد ،

(شمر)

جَاءَتْهُ طَائِفَةٌ وَلَمْ يُهْزَرْ لَهَا رَنَحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصَلٌ  
أَتَى وَقَدْ كَانَتْ تَلَقَّتْ نَحْوَهُ مِنْ قُلٍّ أَنْ يَمَعَ الْهَضَاءُ قَتَمَلٌ  
حَتَّى أَتَتْهُ يَمُودُهَا أَسْتَحْقَاقُهُ وَيَسُوقُهَا حَطٌّ إِلَيْهِ مُقْبَلٌ

و امیدست کی عن قریب تمامی ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا  
(f. 49) و استعمار آزا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی داد کر رعیت  
برور متمن است بمنظبه و سگه مبارک او مترین شود و قطان و اهالی آن  
دیاری کی از میان جان عید و موالی این دولت خانه اند جناتک از دست  
نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کف مرحمت  
او آسوده کردند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن بادشاه ولی سیرت  
فریشته صفت بیش از انست که عشر عشر آن در صدر کتابی با دیباجه  
تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل که طول



فی نمود تا اگر درانج از منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد  
 یا در انج قلم محض است تحریف و تغییر افتاده بود بیش اصحاب  
 شاعت بقت بضاعت مطمون نکردم و بتزیدیک ارباب براءت بزبان  
 شاعت ملسون نشوم اما از کثرت الحاح آن عزیزان قیت آن اجزا در  
 میان مسودات دیگر طلب ~~کردم~~ و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا  
 بدیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند وار  
 مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرر خواست شد تفرس ~~کرد~~  
 همه بر اطرا و ارضاء آن متفق الکلمه شدند و مرا بر اتمام آن تحریر  
 تمام نمود و گفتند اگر تا این غایت برداشتی نوده است و فراغ خاطری  
 دست <sup>(۱. ۶)</sup> نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و هیچ جانب بجمید  
 الله مشوشی نه هرآینه این تالیف باخر باید رسانید و در جمع آن جدی نمود  
~~که~~ درین فن جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند و درین نوع مفیدتر ازین  
 جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان المود احمد برخواندم و روی باقام  
 آن آورد تا در مدتی نزدیک هم بر نسق اول باخر رسانیدم و بر عک طبع  
 و قناد ایشان زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی  
 ارباب فضلست از ابا بین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش  
 محظوظ گردانید اما جمعی دیگر از طبقه ظرفا و حلقه شعرا ~~که~~ در اعجاز  
 نظم باری دم عیسوی زنت و در ابراز آیات معانی در پی موسوی  
 نمایند بحکم انک بناء آن تالیف بر لغت تازی است بران دق کرقتند  
 و دران قدحی کرد و گفتند دو تصنیف در یک مسلک کشیدن و دو لغت را  
 یک عبارت شرح کردن کی فایده آن بر یک قوم مقصور باشد و هر یک را  
 از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد و جوی

مبارك طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظلّم  
و مبسوط دارداد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرفت  
زوال انتقال محفوظ و مضبوط، بسیط عالم بحال جهره جهان آرایش  
كلشن و چشم جهان بنور طلعت هجت فزایش روشن ساحت ولایتش  
بوفود بر و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصه مملکت از  
غیر حدّثان و قنّ آخر زمان معصوم و محروس بمحمّد و عترت، و چون بفر  
دولت این بادشاه دین دار ولایات امین است وار سرحدّها فراغت حاصل  
و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسكر میمون شده است  
و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدت با افاضل فارس کی فوارس  
میدان فضل و اماتل اعیان هر اند هر يك در تقنّ علوم بحری زاهر  
و در تیر آداب شمسى طالع عمر الله رباع اَلْعِلْمُ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ اِنَّ  
لَهُمْ اَلْأَمْلُ فِي فَضْلِهِمْ اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع  
بجّی می رفت مگر شنیده بودند که بیش ازین در فنّ علم شعر و معرفت  
معايير آن آغار تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره‌ی نهاده از من استکشاف  
آن حال (f. 5<sup>a</sup>) کردند و مسوده آن همی خواست و من بحکم آنک  
در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر برآوردن کئی خاطر  
و کوفتنی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفّار و هزیمتی  
که حشم سلطان و سلطان راذکازا در جادای سنه سبع عشره بیای  
قلمه فرزین افتاد جمله آن اجرا با سایر کتب قیس کی پیوسته مستصحب  
آن بودمی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند مبتکر کی بعد از مدتی  
مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بن باز رسیده بود نداشتم  
آزا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار آن بر هر کی دلیری

## قسم اول

در فن عروض

## قسم دوم

در معرفت قوای و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار  
الاحمه نهادم و پرسته صرافان سخن و ناقدان هر فرستاد، امید جنانست  
که بین الرضا ملحوظ شود و محل ارتضاء افاضل گردد

## قسم اول

(۱۲۶<sup>b</sup>) در فن عروض و این قسم چهار باب است

### باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القای که درین فن  
مصطلح اهل این علمست

### باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود

### باب سوم

در ذکر تغییراتی که بدان اجزا لاحق گردد با فروع افاعیل که  
اران منشعب شود

ندارد و مهود ارباب تصانیف آنست کی در تالیفات باری اشعار تازی نویسند و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه انك در مصنفات تازی اشعار باری آرند و شرح و تقد لفت دري کنند و هم ازین جهت خواهه امام رشید کاتب جون خواست تا دقائق صنعت اشعار تازی و باری بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تالیفی (۱.۶۸) سازد بنا. کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر بر لفت باری نهاده و ذکر صناعات شمری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلفت دري آورد جی دانست که فایده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنک هر مسترب را قوت ادراک لفت باری باشد و هر شاعر باری کوی را بایه مهارت در لفت عرب نبود پس بنا برین قضیت ترا ازان مطول هرج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت باری در عبارت آورد کی عروض و قوافی باری هم باری بهتر و شرح اشعار دري هم بدري خوشتر تا ما نیز از فایده آن مایده محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بما حواله کرده ای نیک و بذ ان بدانیم و اگر بر مقدمه ای ازان سوالی در ابد بطریق استفادت بکونیم و اگر تو آزا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالب را توجیهی تمام بود و این شکستگی از سر درستی طلبی می نمود بر موجب در خواست ایشان رفتن لازم دیدم و اطلاب سوال و اسعاف مسئول ایشان واجب دانست هرجه دران تالیف بلفت باری بازمی گشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع اثر دو قسم کرد

طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جَلَّت استمداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تحریمی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد خطا محض است و جهل صرف و دال است بر آنکه قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است جی هر چند ممکن است که کثر طبع را دوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحتمستقامت بدو و سکر طبع کشاده شود تا نظم شعر دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد اما وضع این فن خود نه از بهره آنست ماکسی شعر گوید یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (۱۰۷: ۱) ازین علم معرفت احناس شعر و شناختن صحیح و متکثر اوزان است برای آنکه شعر گفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار مضمون و اوزان مقبول برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عز شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازمست و ایمنه نحو و اصحاب حدیث را در حل مشکلات قرآن و کشف مضامین حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معمولی تمام و ابن عباس رضی الله عنه گفته است: «دَا قَرَأْنِمُ الْقُرْآنَ وَلَا تَذُرُون مَا عَرَبِيَّتُهُ فَأَتَّبَعُوهُ فِي الشَّرِّ فَإِنَّ الشَّرَّ دُونَ الْعَرَبِ وَاصْرُورُ تَقْيِيدِ مَعْنَى آيَاتِ كِهْ دَرِيْنِ اَبْوَابِ مُسْتَشْمَدُ» به تواند بود اجمالی رفته باشد یا هر کتاب آن حرفی یا کلمه‌ای از قلم افتاده ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت و شاعر ماهر بمجرد طبع راست بر

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و قش دوا و تقطیع ابیات و فک  
اجزای بحور از یکدیگر

### باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القای که درین فن  
مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام  
منثورست و آنرا از هر آن عروض خوانند که معروض علیه شعرست یعنی  
شعر را بر آن عرض کنند تا موزون آن را با موزون بدید آید و مستقیم از  
نامستقیم ممتاز گردد و آن فعلی است بمعنی مفعول جنانك رکوب بمعنی  
مرکوب و حلوب بمعنی مخلوب و بناء اوزان عروض بر فاو عین و لام هانند  
همچنانك بناء اوزان لغت عرب تا تصریف اوران لموي و شعري بريك بسق  
باشد و جنانك لمويان گویند ضرب بر وزن فعل است و ضارب بر وزن  
فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (۲۷) نکارینا بر وزن  
مفاعیلین است و نازنینا بر وزن فاعلاتن و دلدار من پروزن مستفعلن و فون  
توین در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب و ملفوظ اوران در حروف  
یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد و این فن در  
معرفت اجناس و اوران شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح  
و ممثل اشعار معیاری درست و انحراف بعضی شاعران کوتاه نظر گویند که  
مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند و چون راست

کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند و حرف آخرین هر يك را بجنس خویش در هر بیت مکرر گرداند یعنی هر يك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری را و این مقدار را بیت خوانند و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند که جای شب گذاشتن است حتی مردم غالباً شب ملازمت خانه پیش آن نمایند کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر سانی است از کلام کی ملازمت آن بضبط وادیشه علی الخصوص در شب کی او را حلوت و وقت فراغت پیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منشور و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن بهم نزدیک باشند و هر نیمه را مصراع می خوانند و در لغت عرب حد مصراعی الباب يك پاره باشد از دري دو لحتی یعنی همچنانکه از دري دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم فرار کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند نشاء و انشاء توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم بیوندند يك بیت باشد و نحکم آنک بناؤ (۱، ۲) کلام منشور بر ادراج و اتصال بود بناؤ کلام منظوم بر مقادیری منفصل مکرر مسجع الاواخر نهانند و هر مقدار را بیی خوانند و سمع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منشور ممتاز باشد و از غایت حرصی کی برین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه کردند تا پیش از آنکه بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول لغت این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق گردد و نیز تواند بود که يك نفس

متشابهات آن واقف تواند شد و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و قصاتی باحزاء شعر خویش درآرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور نیابد چنانکه بیشتر فہلویات کہ اغلب ارباب طبع مصرعی اران بر مفاعیلن (f. 8<sup>a</sup>) مفاعیلن فمولن کی از بحر ہزج است می گویند و مصرعی بر فاع لاتن مفاعیلن فمولن کہ بحر مشاکل است از محور مستحدث می گویند و گاہ گاہ فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نہند و بر مفعولاتن مفاعیلن فمولن فہلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلن مفاعیلن فمولن می آمیزند و مستحسن می دارند از ہر آنک علم ندارند و اصول افاعیل غنی شناسند و باشد کہ نظمی از کتہای استادان مقدم بدو رسد یا کسی او را بر سیل امتحان از وزن و تقطیع شعری مشکل برسد چون طبع او از ان بیکانہ باشد از عہدہ جواب آن تفصی نتواند کرد چنانکہ خرسیدی کہتہ است

(بیت)

تاکی کز بی ز عشق و تاکی نالی      سوز ندارد کز بستن جہ سکالی  
و اغلب شعرا کی بمجرد طبع راست شعر گویند این بیت را منکر شناسند و در مصراع آخرین آن خلل ندارند و علی الحقیقہ مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش از آنست کہ در مصراع دوم و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنک بر وزن دوبیتی افتادہ است راستر بندارند زیرا کہ وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون بدین مقدمہ (f. 8<sup>b</sup>) احتیاج ارباب فضل بلم عروض معلوم شد بدانکہ شعر مقداری باشد از کلام منظوم



خیمه یزد و خرگاه یزد و جز بضرَب از خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن منفعت  
سُکَنی و بیتوت حاصل نمی شود و همچنین بی جرو آخرین کلام  
منظوم را شعر نمی خوانند پس آزا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد  
نیست

## فصل

و چون گفتیم بیت شعر را سخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ عرب غالباً  
خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از  
شاخ درخت بردارند و بیشتر آزا بعد (f. 10<sup>a</sup>) از ستونی که بدان قیام یابند  
ار طنائی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرجی که  
فاصله میان دامنها باشد جاره نبود پس مدار اوران عروض برین سه  
رکن نهاند سَبَب و وَتَد و فَاصله سبب طناب باشد و تَد میح چوبین و فاصله  
جذائی میان دو دامن و سبب را دو نوع نهاند خفیف و ثقیل سبب خفیف  
يَك متحرک و يَك ساکن است جنانك نَم و دَم و آزا از بهر آن خفیف  
خواندند که سَبَك در لفظ آید و آلت نطق از تَلَقُّظ آن زود فارغ  
شود و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همجنانك طناب خیمه گاهی  
تمام بکشند و گاهی کوتاه تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی  
گاه تمام و درست بیارند و در بعضی بجن و قصر کوتاه کنند و ساکن آزا  
ببندازند جنانك بجای خویش گفته شود و این رکن را در اصول اوزان  
عروض نه مثالبت فَا و تَن از فاعلن و فاعلاتن مَس و تَف از مستفعلن  
عِي و اُن از مفاعیلن مَف و عُو از مفعولات لَا از فاع لاتن و صورت خط  
آن در اصطلاح عروضیان هائی است يَك چشمه مانند آنك در ارقام

باشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن تجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم مقطع گردد و مستمع را شعر مُخْتَل شود پس نیمه بیت را محل وقف گردانید تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را برودنی روشن شود و بایست دانست که عروضیات جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آرا عروض کونند و جزو اول مصراع دوم را ابتدا حواسد و جزو آخرین آرا ضرب کونند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی اکین میانی اول و آخر مصراع

و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراع است و اختلاف اسامی برای سهولت تمیز و میثاق که هر دو آغاز را صدر کونند با ابتدا و اما حرف آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خوانند که کوئی قوام بیت بدوست و عروض حیمه حوی باشد که خیمه بدان قایم ماند (۱) و چون مصراع اول بذریع حرف تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر مسٹ خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر این منوال نظم دهد تا شعر گردد و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که ضرب و صریح در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست جناس در قسم قوافی شرح داده آید پس جزو آخرین بیت صریح است از صروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافی و یکی از عروضیات عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بدوست یعنی چون عادت جنان است که کونند ضَرْبَ الْخِیمَةِ وَضَرْبَ الْحِجَابِ و در باری کونند



هند آزا صفر خوانند والفی مانند آلمک در حساب جمل آزا یکی نهند برین مثال . آها علامت متحرک والف علامت ساکن واز بهر (f. 10<sup>b</sup>) آن هارا علامت متحرک نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی وبارسی حرف ها علامت حرکت ما قبل است اما در تازی جنانک در قرآن مجید است ما اُنغی عی مَالِه هَلْکَ عِی سُلْطَانِه کی جون در وقف خواهند کی یا . مَتَکَلَم را حو مَالِی و سُلْطَانِی متحرک گردانند هائی بذان الحاق کنند تادلیل فتحه ما قبل خویش باشد و محل وقف متکلم کردد واما در بارسی جنانک حده و کره و حامه و نامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد وحر برای دلالت حرکت ما قبل خویش در قلم بیاید وحر ضرورت قافیت را محرق محسوب نکردد جنانک در قسم قوای بیان کنیم وار هر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی الف ابدآ ساکن باشد وجون متحرک شد آزا همره خوانند و سب ثقیل دو متحرک متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانک همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آزا از هر آن ثقیل خوانند کی دو متحرک متوالی در لفظ گران تر از یک متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی آزا دو مثالست علّ از مفاعلتن مُت از متفاعلتن و صورت خطّ آن در عروض دو صفرست برین مثال . . و و تد نیز دو بوعست مقرون و مفروق (f. 11<sup>a</sup>) و تد مقرون دو متحرک و ساکنی است جاملک اگر و مکر و بحکم آلمک هر دو متحرک این رکن مقارن یکدیگر اند آزا مقرون خوانند و مجموع نیز مگویند و وجه تشبیه این رکن بوند آلمست که میخ هر کجا فرو کوند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی از سر و بن آن کم توان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام

باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شد و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بود یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابیة عروضی بر دو سبب و دو و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد و هرجه مدار جیزی بران باشد شاید کی آزا رکن آن چیز خوانند اگرچه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصور توان کرد،

### فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقل حروفی کی مردم بدان ناطق توان شد دو حرفست نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و دومین را ساکن تا بران وقف کند و خاموش گردد جی ابتداء کلام جز بحر متحرک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکرد از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق حرکت نتواند بود و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f. ۱۳) و بر آن نیزوذ آنست کی وزن ار لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیراک مقصود از سخن تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست می داد و حرکت لاز امارات و صلت و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد پس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین

خیمه است و این رکن نیز در عروض یا مقعد در سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وندی مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمه نحو و لغت بوده است فاصلها را از ارکان می هژد و می کویذ ارکان عروض بیش از سبب و وند نیست و فاصله جزو است (f. 12<sup>a</sup>) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرکب از دو سبب و یکی مرکب از سببی و وندی و تقریر این قول آنست کی چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل و سبب ثقیل را جر در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و آلا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده بود و این تقسیم تداخل ارکان لازم آید و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می هژد آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرکی و ساکی و دو متحرک و ساکی و سه متحرک و ساکی یافتند يك متحرک و ساکی را سبب نام کردند و دو متحرک و ساکی را وند و سه متحرک و ساکی را فاصله بعد از آن چون دیدند که در بعضی اشعار عرب چهار متحرک و ساکی اتفاق می افتاد بحکم آنک در عدد متحرکات بر لسق فاصله اصلی بود آزا هم فاصله خوانند و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرکات مترادف از اعتدال آزا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، پس چون فاصله دو قسم شد و وند خود هم بطبع و هم در استعمال دو نوع بود یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم هژد تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f. 12<sup>b</sup>) و در آن متساوی و چون بناء سبب بر متحرکی و ساکی بود در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبود یکی آنک حرف نخستین متحرک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرک

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند خفیف و ثقیل و متوسط و او تاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع و فواصل سه اند صغری و کبری و عظمی و مثال سبب متوسط يك متحرک و دو ساکن آورده جنانك کار و یار و مثال وتد مجتمع دو متحرک و دو ساکن جنانك نکار و بهار و مثال فاصله عظمی بنح متحرک و ساکنی جنانك شکرک ما (f 14<sup>a</sup>) بسرك ما و این شخص نه بر کیفیت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته و من در شرح تقطیع شعر ارباب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شود که بتکلف تعدید متحرکی و دو ساکن و دو متحرک و دو ساکن در جمله اِركان عروضی حاجت نیست و در آن بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه و آنح در فاصله عظمی گفته است خود جهل محض و مکابره صریح است و بیش ازین علت آنک در اركان عروضی از فاصله کبری نکداشتند و بر آن نیز فزود شرح داده ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم

## باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب اركان عروضی حاصل شود، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ يك ازین اركان سه گانه علی سبیل الاقتراد خوش آینده نبوذ و مقبول طبع نمی آید نه بر اسباب مفرده جنانك گفته اند

ریادتی نیز لازم تواند بود وجوئ شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرکی و ساکنی است در گذشت و بوند کی دو متحرک و ساکنی است بیوست و ازان نیز تدرج کرد و بماصله کی سه متحرک و ساکنی است رسید در ریادتی متحرکات شعری بر سواکن آن بحد اعتدال تمام رسیده باشد و هرجه بران ریادت کند تجاوز بود از اعتدال برای آنک حد اعتدال در افرونی جبری بر جبری بیش از آن تواند بود که سه جندان شود و حو و فاصله کبری از صغری بیک حرف بیش زیادت نبوذ و در تجاوز بحد افراط بر رسیده بود طبع شعراء عرب از قبول ان نفرت کلی نمود و آرا در مضی اشعار مستعمل داشتند و عروضیال بضرورت (۱۳) استعمال عرب آرا در ارکال عروض شعر بد حناک بیش ازین بیان کردیم اما چون متحرکات متوالی منع شد و تجاوز آن از حد اعتدال در گذشت دوق شعری در آن مختل کش لا حرم طبع سلیم از قبول آن بپوی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد و آنج متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و رابع متحرک متوالی گفته

(بیت)

شکرک ازان دولبک تو بحجم اگر تو یله کنی

از تحطرفات شعراست آرا اعتاری باشد و احتیاج را نشاید اینست علت آنک ارکال عروض محصرست در دو سب و دو وتد و دو فاصله و حمله آن درین کلمات جمع است -

کر      دل      مرا      بسته      نکنی      بنروم

(سبب حبیب) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری)



الله که واضع این فنّ و مستخرج این میزان است آنرا فواصل ساله خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جناسک بعد ازین بیان کنیم

وازیں افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داری فاعولن آید بر وزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید (۲۱۵) بر وزن غم مخور و هر یک ازین دو وزن مرکب است از بنح حرف سه متحرک و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

وا از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق \*

اما سه اوّلین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم دو و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آمد بر وزن رو غم مخور و اگر یک سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلاتن آید بر وزن غم مخور دو

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بر وزن دل شد تازه کی ها درین کلمه ملفوظ نیست و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بر وزن تازه شد دل و اگر یک سبب را بر وتد مفروق مقدم داری و یکی را مؤخر مس تفع لن آید بر وزن دل تازه شد و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزوی آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایی کی ازان

( بیت )

تا کی ما را در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری  
ونه بر اوتاد مرده چنانکه گفته اند

( بیت )

حرا عم ندارم از نکار من ، کی بی کنه برون شد از کنار من ،  
و نه بر فواصل مرده چنانکه گفته است

( بیت )

بخکنم صنایع دلم سندی ، بکشم رتو هر چه کنی ز ندی  
۱۴۱) آرا مایکدیگر ترکیب کردند تا اوان ترکیب اوزانی حاصل شد  
کی کلام منظوم بداد اوان مقول طباع و مستعجب نفوس آمد و اقسام  
عقلی درین ترکیب بیش از سه بود ترکیب سبب و آوند و ترکیب وتد  
و فاصله و ترکیب سبب و فاصله و حو و فاصله و وزن دو سبب است یکی  
ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند از هر آنکه  
ازین ترکیب جروی حاصل می شد مرکب از اسباب مرده و قاعده  
رکی ما رکنی مختل می شد ، پس بجای آن دو سبب و وندی ترکیب  
کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد و افعال عروضی سه نوع شد سببی  
و وندی و دو سبب و وندی و وندی و فاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان  
در ترکیب ده جزو و هشت وزن بهر آنکه آمد کی بنا جمله اشعار عرب  
و عجم بر است و عروضیان آن اجزای افعال عروض خوانند و خلیل رحمه

فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، فعولن ، وازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرع شود تغییراتی کی بدان لاحق کردد جنانک بعد ازین بیان کنیم وتفصیل فروع اینست ، مَفاعِلُ ، مَفاعِلُ ، فعولن ، فاعلن ، منعولن ، مفعول ، مفاعِلن ، فاع ، مغ ، فاعلات ، فاعلات ، فَعِلَات ، مَعْلُن ، قَع لَن ، فاعلان ، مَعْلَان ، مفتعلن ، مَعولان ، مَعول ، فَعول ، قَعْل ، قَعْلَان ، مفاعِلَان ، فاعِلِیان ، وفعولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک (f. ۱۷) این جزو در مقارب اصلست و در بحور دیگر فرع و جمله افاعیل عروضی کی بنا اشعار عذب باری بر آنست سی و سه بیش نیست هفت اصول و بیست و شش فروع و آنج شعراء متقدم در اشعار مستثقل خویش آورده اند چون فَعْلَان و مَفاعِلُ و مُستفعل و مُستفعلاتن و مُتَفاعِلن و مانند آن در آن باب ثقیل شعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض آن اراحیف کراں باشعار خویش در آورده آنرا از جمله ازاحیف اشعار بارسای نباید شمرد والله اعلم ،

### باب سوم

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آید بافروع مذکور [که] از آن منشعب شود ، بدانک هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی در آید آنرا زحاف خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تاخیر از مقصد و مقصود و ازین جهت سهم راحف تیری را گویند مکی از نشانه بیکسو افتد و بحکم آنک عامه شعراء هر تغییر کی در هضم کلام منظوم افتد از قصار حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر

مفترع شود لازم آید (۱) جنانك بعد ازین بیان کنیم و خلیل رحمه الله  
 بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اورا کرده است افاعیل را هشت  
 آورده است از هر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف  
 نشود و من جوا افاعیل ترکیبی بر می شمارم فواصل سالمه را ده می آرم  
 از هر آنك اگرچه اورا هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است  
 و هم ازین جهت امثله اسباب حمیفه کی خلیل رحمه الله هشت آورده  
 است مس به آورده ام از هر آنك لا درین فاع لاتن سببی دیگرست  
 و این شش فعل کی بر شمرده هر يك مرکب است از هفت حرف چهار  
 متحرک و سه ساکن ، و از ترکیب و تدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید  
 اگر و تدر را بر فاصله تقدیم کی مفاعلتن آید بر ورن بُتا جکنم و اگر  
 فاصله را بر و تدم مقدم داری متفاعلتن آید بر ورن جکنم بُتا و هر يك ازین  
 دو حرو مرکبست (۱۱ ۱۶) از هف حرف پنج متحرک و دو ساکن  
 و در اصول اورا عروض هیچ جزو ریادت از سباعی نیست و ترتیب  
 افاعیل ده کاتبه کی در اشعار عرب باشد ایست ، فعولن ، فاعلن ،  
 مفاعیل ، مستعملن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلتن مفعولات ، فاع لاتن ،  
 مس تفع لن ، و قاعده خالصت کی ارکان دو جزورا که مرکبست از  
 دو سبب و و تدی مفروق کسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرکبست  
 از دو سبب و و تدی مجموع مشته نشود و ازین ده فعل آنج در اصول  
 عروض نارسی معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن ،

(۱) اینجا در اصل سعه یست و شش سطر گذشته یمی از (ما رکی مختل)

۲ (لام آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است نقسبکه يك صحیفه ونه  
 سطر از اصل زاندهست و از متن چاپی بر داشته شده است ،

بیت (f. 18<sup>a</sup>)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی ،  
عالی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی ،

و بیت مزاحف آن اینست بیت

جرم خورشید جو از حوت در آید بحمل

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هر دو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر  
و بطبع نزدیکتر بود بل کی بیت سالم بنسبت با مزاحف کرا و نا مطبوع  
آید جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست  
(بیت)

نکارینا کار مارا جرانیکومی سازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن کی اصل افاعیل بحر  
مضارع در شعر باری اینست و این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل  
و نامطبوع می آید و جوی زحافی کی آزا خرب خوانند میم و ون از مفاعیلن  
بینداری تا فاعیل باند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شمري مطبوع  
شود جنانك

بیت

دلدار کار مارا نیکو می نسازد

بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن ، نوع سوم زحافی باشد

که شعر بدان کراں شود بس اگر چه جای باشد ترك استعمال آن اولی بود  
جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست

بدان منکر کرد و وزن مختل شود آزا زحف می خوانند و چون کسی  
گوید این بیت رخی دارد یا مرحوفست همکام بندارند که ناموزونست  
و در نظم آن خللی هست عروضیاء اصطلاح کرده اند که تغییرات  
جایز را (۱۷۱) کی در اصول بحر را در انواع اشعارست و اغلب آن  
در شعر هیچ کرای بدید نیارد مل کی شعر را در بعضی بحر مستقل  
الاصل مقول و مستعذب گرداند رحاف خوانند بصیفت جمع و لفظ  
زحف بصیفت واحد بران اطلاق نکنند و جمع رحاف اراحیف آرند تا هم  
درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات  
حایر و نا حایر کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود و گویند بیت مزاحف  
درست است و بیت مزحف منکر و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت  
رحاف اسکان متحرکی است یا قصاص حرفی یا دو یاسه و در اراحیف  
اشعار نغم تاسیع حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود و باشد کی  
حرفی یا دو حرف بآخر فعلی در آوراند و در اشعار عذب باری بیش  
از یک حرف زاید در آخر صروب مستعمل نیست الا آنک بعضی  
عروضیاء متکلف در بحری مثنی الاجراء کی جزو صرب آن بدو حرف  
بار آمده باشد چون فع یا سه حرف بار آمده باشد چون فاع این فع  
و فاع را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند و بیت مثنی را مسدس  
می گردانند چنانک عوض خویشتن بیان کنیم، و این اراحیف کی بیان کردیم  
سه بوعت و عی الیک در شعر هیچ کرای بدید نیارد و بیت مزاحف آن  
نا بیت سالم در غزوبت و قبول طبع برابر باشد چنانک در بحر رمل که  
بیت سالم آن اینست .

کی ازان مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست. - قبض، وقصر، وحذف، و [خبن، (f. 19<sup>a</sup>) وکف، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع، وتشعیث، وطی، ووقف، وکشف، ووصلم، ومماقت، وصدر، وعجز، وطرفان، ومراقبت، واسباع، واداله، وازاحیف سیزده گانه کی از موضوعات عروضیات عجم است اینست - جلع، وهتم، وجحف، وتخنیق، وسلح، وطمس، وجب، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، وحذذ، ومضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند خنانک وجه فساد آن بجای خویش گفته شود و آن اینست. - توسیع، وتضفیت، وتطویل، . وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هر یک از اصول هفت گانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم وممانی اشتقاق هر یک بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: - قبض، وکف، وخرم، وخرب، وتخنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجب، وزلل، وبتر، ومماقت، ومراقبت، قضر، اسقاط حرف بنجم جزوست جون ساکن باشد و آن در مفاعیلن یا بود وجون یا از مفاعیلن بینداری مفاعیلن بماند ومفاعیلن جون از مفاعیلن منشب باشد آزا مقبوض خوانند از هر آنک حرفی از ان باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم باشد از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. 19<sup>a</sup>) خفیف باشد وجون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام ومفاعیلن جون از مفاعیلن منشب باشد آزا مکفوف خوانند یعنی محرفی از آن کم کرده اند وکفة القمیص نورد دامن جامه باشد کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

### بیت

نکارا مشوه دلم را ربودي

بر وزن فاعولن فاعولن فاعولن کی اصل افاعیل این بحرست  
واکر رحای که آنرا ثلم حواید حری از اول ان بینداری تا فاعولن  
عولن شود (۱۱۱۱) فع کن بجای آن بھی وکونی

(اشعر)

یارا مشوه دلم را ربودي ،

بر وزن فع ان فاعولن فاعولن فاعولن کران ونا مطبوع شود ، وی الجملة  
هر رحاف کی از استعمال آن سه حرف متحرک جمع آید همه وجوه  
ناضل باشد و استعمال آن در هیچ شعر جایز باشد حانک مس تفع لن  
فاعلاتن از بحر محض کی حو از مس تفع لن نون بینداری از فاعلاتن  
که بعد از آن است الف توان ابداحت از هر آلك اگر هر دو بینداری  
نسخ متحرک متوالی هم آید و آن مستعمل فعلا باشد و استعمال نسخ متحرک  
متوالی در هیچ شعر جایز باشد حانک بیش ازین گفته ام و هر رحاف  
که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آید اکرچه در اشعار عرب  
جایزست در اشعار فارسی نباید واکر یارید قبح آن در اشعار عجم  
بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

### فصل

بدانك جملة از احیف اشعار عجم سی و بیح است بیست و دو از  
اراحیف اشعار عرب و سپرده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل  
رحمة الله هریك را از اراحیف اشعار عرب تقبی از اسما مصادرونموتی



کرده ، هم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی بك سبب آزا  
 بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاع بجای آن  
 بنهند بسکون لام و فصول جون از مفاعیلن منشب باشد آزا اتم خوانند  
 یعنی دندان بیشین شکسته وجون بدین زحاف هر دو سبب این جزو  
 بخلل شد آزا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، ج انداختن هر  
 دو سبب مفاعیلن است (f. 20<sup>b</sup>) مفاع بجای بسکون لام بجای آن بنهند  
 و فعل جون از مفاعیلن منشب باشد آزا محبوب خوانند یعنی خصی  
 کرده بسبب آنک هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هم  
 و خرمست در مفاعیلن فاع بجای بسکون عین و فاع جون از مفاعیلن خیزد  
 آزا ازل خوانند و در لغت عرب امراه زلا زنی را گویند کی بر نهانها  
 و نیمه ریرین گوشت ندارد ، تر در زحاف عجم اجتماع ج و خرمست در  
 مفاعیلن فاع بجای آن بنهند و فاع جون از مفاعیلن خیزد آزا ابتر  
 خوانند یعنی دنبال بر بده ، معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم ان  
 شاء الله ، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون  
 چهارده است : - خبن ، و کف ، و شکل ، و قصر ، و حذف ، و صلح ،  
 و تشمیت ، و ریع ، و جحف ، و اسباغ ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ،  
 ح اسقاط ساکن سببی است کی در اول جزو باشد وجون از فاع  
 فاعلاتن الف بیندازند فاعلاتن شود و فاعلاتن جون از فاعلاتن منشب باشد  
 آزا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود ، کف  
 در فاعلاتن فاعلاتن باشد و فاعلاتن مجون از فاعلاتن خیزد آرا مکفوف  
 خوانند ، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن تا فاعلاتن شود بضم  
 تا و فاعلاتن جون (f. 21<sup>a</sup>) از فاعلاتن خیزد آزا مشکول خوانند یعنی شکل

باشد فاعیل مانند مفعول بجای آن بنهند و مفعول چون از مفاعیلن خیزد  
 آزا اخرم خوانند یعنی بریده [ببینی] او خرم باره‌ی از دیوارک بینی بریدن  
 باشد و بسبب آنک بذین تصرف رکن وتد ناقص می شود آزا پبریدن  
 بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنق هم خرم است الا آنک در اشعار  
 عرب این رحاف جز در اول بیت جای نمی دارند وجو عجم در سایر  
 اجراء بیت نیز روای دارند آزا در غیر صدور نامی دیگر نهاده اند و بکلو  
 مار گرفتن تشبیه کرده و مفعولن جوون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن  
 منشب باشد آزا محق خوانند، رب انداختن میم و نون مفاعیلن است  
 فاعیل مانند مفعول بضم لام بجای آن بنهند و مفعولن جوون از مفاعیلن  
 منشب باشد آزا اخرب خوانند و غربت سوراخ بهن باشد همچنانک  
 در کوش هندوان متعادلست و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را  
 بدان تشبیه کرده اند و شاید بود کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل  
 باشد یعنی از هر دو طرف جرو خرای بدان راه یافته است،  
 شتر جمع است میان قبض و خرم وجوون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعیلن  
 مانند و فاعیلن حوون از مفاعیلن مشب باشد آزا اشتر خوانند و شتر عیب  
 و نقصان باشد و اشتر ملک چشم پور دیده بود و بحکم آنک وتد و سبب این  
 جرو بدین زحاف ناقص شد آزا اشتر خوانند، حذف انداختن سببی  
 باشد از آخر جزو وجوون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی مانند فاعولن  
 بجای آن بنهند و فاعولن جوون از مفاعیلن منشب باشد آزا محذوف  
 خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آفت که ساکن سببی کی در آخر  
 جزو باشد بیندازی و متحرک آزا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و  
 مفاعیلن قصر مفاعیلن شود بسکون لام و آزا مقصور خوانند یعنی کوتاه

بالک بردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین و سیل جُحاف سیلی باشد  
 کی بهرجه رسد برذو جوں بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط  
 می شود آزا جحف خواندند، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی  
 بر فاعلاتن افزایند و آزا توسیع خوانند چنانک فاعلاتن را فاعلیاتن کنند  
 و آزا موسع خوانند و الحقی این تصرّبی فاسد و استاذنی جاهلانه است از  
 بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مثنی الاجزاست و فاع وقع در بیشتر  
 بحور مستعمل است جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید  
 بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثنی را (۲۲۴) مدّس کردند، اسباع  
 ربادت کردن حرفی ساکن است بر سببی کی بآخر جزو افتد و آن در  
 فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعلیان بجای آن بنهند و آزا مُسْنَع گویند یعنی تمام  
 کرده جی فاعلاتن خود تمام بود جوں بر حرفی ساکن زیادت کردند  
 آزا تمام کرده گفتند، و بعضی آزا مُسَبَّع خوانند از تسبیع تا مبالغت  
 بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی آزا مُشَبَّع خوانند از اشباع بشین معجمه  
 و عین مهمله بمضی سیر کردن و جوں جزو مجحوف را اسباع کنند فاع گردد  
 و فاع جوں از فاعلاتن خیزد آزا مجحوف مسبغ خوانند

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرکی و دو ساکن بر فاعلاتن  
 افزوده است و آزا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تصفیت نام نهاده و اصل  
 آن از صفوست بضاد معجمه و گویند دِرْعُ ضَافٍ یعنی زِرْهی تمام و این  
 متکلف ارین فعل بباء تفعیلی بکرده است و فاعلیاتان را ضرب مُضَنّی  
 خوانده یعنی تمام کرده و این هم تصرّبی نا معلومست چنانک گفتیم  
 کی جوں فاع وقع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه  
 حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت،

بر هاده و حوں از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آزا بشکال کردن  
 چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلاتن باشد بسکون تا فاعلان  
 نحای آن نهند و فاعلان جوں از فاعلاتن خیزد ارا مقصور خوانند، حذف  
 در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلی بماند و فاعلن جوں از فاعلاتن خیزد آزا  
 محذوف گوید، مالم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وندرا  
 قطع کی و قطع در اوتاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آزا  
 بیندازند و ما قبل ساکن را ساکی کردند و بدان زحاف از فاعلاتن  
 فاعل ماند سکون لام فع لن بجای آن بهند و فع لن جوں از فاعلاتن  
 حیرد آزا اصلم خوانند یعنی کوش از بن بریده و جوں نذین زحاف سببی  
 اریں جزو کم شده است و وند ناقص کشته آزا نکوش از بن بریدن  
 تشبیه کردند، تشبیه آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و درین تغییر  
 عروضیان را اختلافست بعضی گفته اند کی عین اداخته اند فالاتن مانده  
 است مفعولن بجای آن بهاده اند و بعضی گفته اند لام اداخته اند فاعلاتن  
 مانده است مفعولن بجای آن بهاده اند و رجاح کی یکی از ائمه نحو و لغت  
 بوده است می گوید (۱) ۲۱ انح بیش من بصواب نزد یکترست آنست  
 کی کوئیم فاعلاتن را حس کرده اند فاعلاتن بمانده است آنکه عین را  
 ساکن کردابیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن بهاده اند از هر  
 آلم مارا در بحر کامل تسکین متحرک دومین از فاصله معهودست و هیچ  
 حایکاه حرم وند در میاں جزوی نداریم و مفعولن جوں از فاعلاتن خیزد  
 آزا مشغ حوائد یعنی زولیده و آشفته گردانیده، جحف آنست کی  
 فاعلاتن را حس کنند تا فاعلاتن بماند آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند  
 فع بجای آن بهند و فع جوں از فاعلاتن خیزد آزا محجوف خوانند و جحف

جون ازین مستفعلن خیزد آزا مقطوع خوانند برای آنک هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد وجون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعلن بماند فمولن بجای آن بنهند واین زحاف را تخلیع خوانند وفمولن جون از مستفعلن خیزد آزا مخّلع خوانند یعنی دست رُیژه واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، طی اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد وجون از مستفعلن فابینداری مستعان بماند مفتعلن بجای آن بنهند ومفتعلن جون از مستفعلن خیزد آزا مطوی خوانند یعنی در نوردیده برای آنک حری از میان آن کم کرده اند جمانک از میان جامه باره‌ی در نوردد، خل اجتماع خبن و طی است در مستفعلن متعان بماند فعلتن بجای آن بنهند واین فاصله کبری است جانک در فصل ارکان عروض گفته ایم وخیل فساد عقل و تباهی عضو باشد <sup>(۲ ۲۳)</sup> وجون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود وآنکه بنفس خویش مستقل می آید آزا مخبول خوانند، حدّ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند فع لن بجای آن بنهند وفع لن جون از مستفعلن خیزد آزا آخذ خوانند یعنی دنبال بریده، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن دو سبب خفیف باشد وجون از مستفعلن سبب اول بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهد وفاعلن جون از مستفعلن خیزد آزا مرفوع خوانند از بهر آنک سببی از اول آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو وآن در مستفعلن مستفعلنان باشد وآزا مذال خوانند یعنی دامن فرو هشته وجون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید وآزا مخبون مذال خوانند و با طی و اذالت مقمّعلان باشد وآزا مطوی مذال خوانند و با خیّل و اذالت فعلتان آید وآزا مخبول

ربیع آست کی فاعلاتن را صلح کنند تا فاعِل بماند آنکه مخبون  
 گردانند فعل بماند و فعل جوب از فاعلاتن خیزد آزا مربوع خوانند  
 "22" و ربیع چهار يك مال ستر باشد جهانك كويند رَبَّعُ الْقَوْمِ  
 یعنی چهار يك مال ایشاں بستم وجوب فاعِل چهار حرف بیش  
 یست و يك حرف اروی بخش کم می کنند آزا بمهار يك مال ستر  
 تعریف گردد و این هم از اراحیف سرد عروصیاں عجم است، معاقت و صدر  
 و غیر و این در فصلی دیگر بگوئیم، اراحیف فاع لاتن کی مرگب است  
 از دو سب و و تیدی میرو و پنج است که و قصر و حذف و سلب و طس،  
 که و قصر و حذف درین فاع لاتن هاست کی در آن فاعلاتن کفتم  
 "سلح آست کی هر دو سب از آخر این فاع لاتن بیندازی و عین و تید  
 مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین و فاع را ازین فاعلاتن  
 مسلوح خوانند یعنی پوست بیرون کشیده و بعضی عروضیاں این زحاف را  
 مسح خوانند اند و حرورا مسح گفته و این اسم بدین زحاف لایق تر  
 است طس آست کی ازین فاع لاتن صد از اسقاط هر دو سب عین  
 نیز اسقاط کردانی فاع بماند و بجای آن بنهی و فاع چون ازین فاع لاتن  
 خیزد آزا مطموس خوانند یعنی تا بدید کرده از بهر آنک بدین زحاف  
 ازین جرو بیش از اثری نمی ماند، اراحیف مستغفل کی مرگب باشد از دو  
 سب و و تیدی مقرون نه است "23" حن و طی و قطع و تجلیع و خبل  
 و حد و ربیع و ادالت و ترمیل، حن در مستغفل اسقاط سین باشد مستغفل  
 بماند معاعلن بجای آن بنهند و معاعلن جوب ازین مستغفلن خیزد آزا  
 محبوس خوانند، قطع در مستغفلن آست کی نو بیندازی و لام را ساکن  
 کردانی مستغفل بماند بسکون لام مفعولن بجای آن بنهی و مفعولن

مکشوف خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را کشف گویند بسین  
 مهمله و کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و بسین مهمله پی پاشنه  
 بریدن بود و حرفی از آخر مفعولات افکندن را یکی ازین دو اسم تعریف  
 کرده اند ، و چون خبن و کشف بهم جمع شود معولا بماند فاعلن بجای  
 آن بنهند و فاعلن چون از مفعولات خیزد آرا مخون مکشوف خوانند  
 و با خبن و طی و کشف مَعْلَا بماند فَعْلَان بجای آن نهند و فعلن چون از  
 مفعولات خیزد آرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف  
 مَقْعَلًا باشد فاعلن بجای آن نهند و فاعلن چون از مفعولات خیزد آرا  
 مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف معمولان باشد فاعلن بجای آن  
 بنهند و فاعلن چون از مفعولات خیزد آرا مخبون موقوف خوانند و با طی و  
 و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات  
 خیزد آرا مطوی موقوف خوانند ، صلم اسقاط و تد مفعولات است  
 (f. 25<sup>a</sup>) مفعو بماند فَعْلَن بجای آن بنهند و فاعلن چون از مفعولات  
 خیزد آرا اصلم خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را حَذّ خوانند از  
 پهر آنک سقوط و تدست از آخر جزو همخانک در عروض تازی سقوط  
 و تد متفاعلن را حَذّ خوانند و در عروض باری سقوط و تد مستفعلن را  
 حَذّ خوانند و این اسم بدین زحاف لایق تر است و صلم بقطع و تد  
 فاعلاتن لایق تر چنانک آنجا بیان کردیم ، مدح اسقاط هر دو سبب  
 مفعولات است و ساکن کردانیدن تا لات بماند بس فاعل بسکون عین  
 بجای [آن] بنهند و فاعل چون از مفعولات خیزد آرا مجذوع خوانند یعنی  
 بی بریده و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جده  
 و کشف است در مفعولات لا بماند فَعْل بجای آن بنهند و فاعل چون از

مذال خوانند ، تَرفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستغفلن تا مستغفلان شود و آزا مرفل خوانند یعنی دامن دراز کرده و با خبن معاعلان شود و با طی مفعلان شود و تَرفیل در اشعار عرب خوش آئیده تر بود اگرچه بعضی عروضیان عجم بر تَرفیل حربی زیادت کرده اند در شعر باری (۱۴۲) و آزا تَقلویل نام نهاده و مستغفلان را مستغفلان کرده و آزا ضرب مطول خوانده حنانک حای خویش کفته شود ، از احیف مس تفع لن کی مرک باشد از وتدی مفروق و دو سبب چهار است حن و کف و قصر و شکل ، حن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستغفلن کفتم و قصر و کف و شکل جر درین مس تفع لن نتواند بود اندر بهر آنک حرو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از احیف اسباب است و درین مس تفع لن بعد از قصر مستغفلن مانند سکون لام مفعولن حای آن بنهد و آزا مقصور خوانند و بعد از کف مستغفلن مانند بضم لام و آزا مکفوف گویند و بعد از شکل مُتَغَلِّل مانند بضم لام مفاعیل بجای آن بنهد و آزا مشکول خوانند و شکل و کف در مس تفع لن از احیف اشعار عربست در شعر باری نیاید ، از احیف مفعولات هشت است - حن و طی و وقف و کشف و صلم و حده و مجر و رفع ، حن در مفعولات مفعولات باشد مفاعیل بضم لام بجای آن بنهد و مفاعیل حون از مفعولات حیرذ آرا مخون خوانند ، طی در مفعولات مُفَعَّلَاتُ باشد فاعلات بجای آن بنهد و فاعلات جون از مفعولات خیزذ (۱۴۲) آرا مطوئی خوانند ، وقف سکال تا مفعولات باشد مفعولان حای آن بنهد و آرا موقوف خوانند ، کشف اسقاط تا مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهد و مفعولن جون از مفعولات منشب باشد آزا



زحاف خوانند اما عروضیان تفسیراتی کی باسباب ملحق شود آزا زحاف خوانند و آنج باوناد تعلق دارد یا مضروب و اعاریض مخصوص باشد آزا زحاف فخوانند بل کی علل علی الزحاف کویند و آنج گفته اند الزحاف لایدخل الا علی الاسباب مراد اسباب (۲۶۸) حشوبیت است ،

وجون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرفات هریک فارع شدیم صواب آنست کی دکر منشعبات هریک مکرر کردانیم و بر سبیل تفسیر هریک را لقی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفرعات اصلی کند روز بسر آن رسد ،

دکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده (۱) است

مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفعولن	مفعولن
مقوص	مکفوف	مقصور	مفعولن	فَاعِلُنْ	مُفَعَّلُنْ
احرب	محدوف	اهتم	محبوب	اَشْتَرُ	اَوَّلُ
فَعَّ	مفاعیلان	مفعول	فَعْلُنْ	فَاعِلُنْ	فَاعِلُنْ
اَبْتَرُ	مستغ	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول

دکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وندی مقرون و آن بازده است

فمعلاتن	فاعلات	فمعلات	فاعلان	فمعلات	فمعلات
مخون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخون	مقصور

(۱) یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یک وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور شد چنانچه در مپار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد .

مفعولات خیزد آرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز هر آنک بذین زحاف ازین جزو کونی رمقی بیش نمی ماند آرا نحر خوانند [رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف باشد و چون از مفعولات سبب اول بیندازی عولات بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند] ، ازاحیف فعلن شش است - - - - - قض وقصر وحذف وثلم وثرم ووتر ، قض در فمعلن سقوط نون است فمعل بماند بضم لام و آرا مقبوض خوانند ، قصر در فمعلن اسقاط نون و تسکین لام است فمعل بماند و فمعل بسکون لام چون از فمعلن خیزد آرا مقصور خوانند ، حذف در فمعلن فمعل باشد فمعل بجای او بنهند و فمعل چون از فمعلن خیزد آرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فمعلن است فمعلن بماند فع لن بجای آن بنهند و فع لن حو از فمعلن خیزد آرا اثلث خوانند یعنی رخنه شده ، ثم اجتماع قض و ثلم است در فمعلی غول بماند فمعل بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند و آرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته و محکم آنک این جزو مرگبست از وندی و سببی و هر دو مختل شد آرا اثرم تشبیه کردند ، ثر در ازاحیف عرب اسقاط و تد فمعلن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آرا اثر خوانند و بعضی گفته اند که ثر در فمعلن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید ،

وازی ازاحیف قصر وحذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ و اسباع و اذالت و ترفیل مخصوص اند با عاریض و ضروب و باقی از احیفته در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانک اگر چه جمله تفیرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی

مفاعِلن	مفاعلُ	مستفعلُ	مفعولن	فعلون
مخون	مشكول	مكشوف	مقصور	مخبون مقصور

ذكر مشعبات مفعولات وآن چهارده است

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعَلَاتُ	مفعولان	مفعولن
مخبون	مطوي	مخون مطوي	موقوف	مكشوف

فَعْلُنْ  
أَحَدًا

فعلولان

مخون موقوف

فعلون

مخون مكشوف

فَعْلِنْ

فاعلان

فاعِلنْ

مخون مطوي مكشوف

مطوي موقوف

مطوي مكشوف

مفعولُ مفعولُ مفعولُ  
مرفوع مرفوع مرفوع

ذكر مشعبات فعلول وآن شش است

فعلولُ	فعلولُ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	فَعْلُنْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثم	معدوف

## فصل

وچند لقب دیگر هست کی در فصول متبهم ذکر و شرح آن زفته است درین موضع بیان کنیم وآن شازده است (۱) خزم و معاقبت

(۱) اصحّ فحده است و مرفوردا که مدی شمرده اشعا انداخته است .

فاعِلن فَعِلن فَع لَن مفعولن فَعْلان فاعِلِیان  
محدوف مخبون محدوف اصلم مشث اصلم منع منع

فَعْلِیان فَعْلن فاعل فَع مخوف منع مخوف  
مخون منع مروع

ذکر منشعات فاع لات

کی مرکب باشد از وودی مفروق و دو سبب (f. 26<sup>b</sup>) و آن بنج

است

فاع لات فاع لان فاع لن فاع فَع  
مکوف مقصور محدوف مملوح مطبوس

ذکر منشعات مستفعل

کی مرکب باشد از دو سبب و وودی مقرون و آن چهارده است

مفعلن مفاعِلن مفعولن مفعول  
مطوی مخون مفعولن مفعول  
فاعِلن فَع لَن فَعْلن مستفعلان  
مروع احد محول مدال

مفاعِلان مفعِلان مفعِلان مفعِلان  
مخبون مدال مطوی مدال محول مدال مفعول  
مطوی مفعول

مفاعِلان

مخبون مفعول

ذکر منشعات مُرَر تَنع لَن

کی مرکب باشد از دو سبب و وودی مفروق و آن بنج است

دو شریک گرفته‌اند کی در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند و آنرا در عربیت بمقابت خوانند و چون حقیقت مقابت معلوم شد بدانکه مقابت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکر یا بیفتد نشاید که نون بیفتد و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد و همچنین مقابت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید و چون حرفی بیفتد بمقابتِ حرفی کی مد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد] بمقابتِ حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اکر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمقابتِ ما قبل و ما بعد آن را طرفان خوانند و این تصرفات جز بمشالی روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن صدرست از بهر آنکه (f. 28<sup>a</sup>) ار فاعلاتن اول نون مافتاده است بمقابتِ الف فاعلاتن آخر و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنکه ار فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمقابتِ نون فاعلاتن اول و فاعلاتن فاعلاتن طرفان است از هر آنکه از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمقابتِ نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن سوم، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند به حرف ساقطرا و معاقب ما بعدرا صدر خوانند و معاقب ما قبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک‌ترست از بهر آنکه در مقابتِ راحله کی این اسم از آن گرفته اند معاقب آنکس باشد کی بر نشینند نه آنکس کی فروایند و هر جزو کی در آن مقابتِ قائم باشد و هیچ حرف ساقط نکرده‌اند و از مقابتِ سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت، مراقت آست کی

و صدر و عجز و طرفان و مری و مراقبت و سالم و صحیح و تام [ و موفور ]  
و وافی و معتدل و ممرئ و مجزؤ و مشطور و منهوك ، حزم زیادت حرفی  
است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند  
تمام معنی را و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف  
بوذه است چون هل و بل و ثم و واو وفا و بعضی از شعراء عجم درین باب  
تقیّل بدیشان کرده اند و در يك دو بیت خزم آورده جنانك شاعر گفته  
است

( بیت )

هرك با مرد مست جنك كند

ملاّت آزا رسد کی هشیارست

و میم ملاّت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی  
لامت آزا رسد کی هشیارست و این رشت خرمی است جی در شعر  
عرب اغلب خزوم حروف رواید ( ۲۷ f ) باشد جنانك كمتیم و این  
شخص میم ملاّت را کی اصل کلمه است خزم ساخته است و بهیج حال  
محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خرم نگار دارند از بهر آنك  
ذوق شعر خلل می کند و طبع ازان قوت می گیرد و این اسم از خزامه  
شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی درین شتر کنند  
تا بهار دروی بندند ، مراقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر  
سبیل مناوبت باشد اسکر یکی یفتد البتّه دیگری برقرار باشد و شاید کی  
هیچ دو ساقط نشوند اما نشاید کی هر دو باهم یفتند و این اسم از مناوبت

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانک مربع هزج کی در اصل دایره عجم  
 مشن است ، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانگ از اجزای  
 بحر کم کنند جنانک از رجز و مسرح کی در اصل (۲ ۲ ۹) دایره عرب  
 مسدس اند باشد کی بر دو جزو از هر یک شعر گوید و آرا مهوکه  
 خوانند بسبب قلت اجزاء و ضم آن و در لغت عرب گویند مکتبه الحقی  
 یعنی تب او را ضعیف و زار کرد ، والله الموفق والمعين

### باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوازده و تقطیع اسات سالم  
 و مزاحف آن ، و محکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طمع عرب  
 و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه  
 واضع و در تسمیه اجزاء و ارکان و تقدیر بحور و اوران و تقریر بحور و لا  
 بحور آن ناقل اند نه مستقل لازم آمد کی درین تألیف جنانک ابتدا  
 شرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردم در تقریر بحور و ثنت دوازده  
 ذکر اجناس شعر و تعدید اوران ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار  
 خویش بر آن ریادت وار آن کم کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد  
 و بدوینک آن روشن شود ، بدانکه جمله اشعار عرب آنج در دواوین  
 ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بازده جنس  
 است کی عروضیان هر جنس را از آن بحری میخوانند و هر بحر را لایق  
 اجرا و ارکان یا موافق احوال عرب در اشعار و انشاد آن در عنا و مدح

سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف  
نه با هم ساقط شوند و نه با هم ثابت باشند و این اسم از مراقبت کواکب  
افتی گرفته اند کی چون بمغرب ستاره‌ی فرو شد رقیب او هرایه از مشرق  
طالع باشد و چون این طالع شد رقیب او هرایه عارب باشد و جناتک هر  
دو بهم در برابر یکدیگر بذا مانند هر دو بهم نیز نا بدید نشوند ، و چون  
حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت قائمست میان یاه معاعیل و یون  
آن در نوع مسدس از بحر هزج احرب و خاص درین (28<sup>ا</sup>) نوع بعد  
از مفعول یا مفاعیل آید بسقوط نون یا معاعیل آید بسقوط یا و در مسدس  
این نوع بهیج وجه بعد از مفعول مفاعیل سالم نیاید حناک بجای خویش  
بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بود از اراحیفی کی بمخشو تعلق  
دارد چون کف و طی و شکل ، صحیح ضری باشد کی باسلامت بود  
از اراحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حد و جب و رلل و مانند  
آن ، تام بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی  
از احیف کی بمخشو تعلق دارد بروس آن راه یافته باشد ، متدل بیتی  
باشد کی عروض و ضرب آن در ورر یکسان باشند یعنی اکر عروض  
مستغفلن باشد ضرب هم مستغفلن باشد و اگر مفعول باشد ضرب نیز  
مفعولن بود ، مومر جزوی باشد کی دران خرم جای باشد و آزا خرم نکند  
و اخرم ضد موفور باشد ، وافی بیتی باشد کی تحزیت بدان راه نیافته باشد  
یعنی از آنخ در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معری ضری باشد  
کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جناتک باسباع و اذالت ترفیل  
کند ، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض  
و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی یک نیمه از



از وتد بسیطست ، و بناء وافر و کامل بر سباعیات است مرگب از پنج  
متحرک و دو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مُقَاعِلَین و اجزاء کامل شش بار  
مُتَقَاعِلَین وجو افاعیل این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب  
 ارکان مُتَقَق و مُوتلف بودند آزا در یک دایره نهادند و نام آن دیره مؤتلفه  
 کردند و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفر ایات مناسب بحور  
 دایره مختلفه بودند آزا ردیف دایره طویل کردند و هم ازین جهت نام دو  
 بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانک بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از  
 دیگر بحورست این دو بحر را ایات بیشتر از دیگر بحورست و وافر را بر  
 کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدم بود و وتد در کثرت  
 متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است از هر آنک متحرک وتد ضعیف -  
 متحرک سبب است و سبب ضعیف معتدل ترین است ، و بناء هرج  
 و رجز و رمل (۱ 30) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است ، اجزاء  
 هرج شش بار مقاعیلین و اجزاء رجز شش بار مستغفلین و اجزاء رمل  
 شش بار فاعلاتن و جو افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متفق بودند  
 آزا در یک دایره نهادند و بسبب آنک افاعیل این بحور کوئی مستخرج  
 و محتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مقاعیلین از طویل و مستغفلین  
 از بسیط و فاعلاتن از مدید نام آن دایره مجتله کردند و اجتلاب حیزی از  
 جائی بجائی بردن است ، و سبب تقدیم هرج بر رجز تقدیم اوتاد اوست  
 چنانک گفتیم ، و سبب تقدیم رجز بر رمل آنست کی رجز از جزو دوم  
 هرج منفک می شود و اجزاء رمل از جزو سوم آن ، پس رمل را بدرجه  
 سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد تا نسبت فلک اجزاء مرعی باشد  
 چنانک بجای خویش بیان کنیم ، و سبب تقدیم دایره هرج بر دایره

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29<sup>b</sup>) ومفاخرات نامی نهاده اند و جمله آزا پنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره مرتب گردانیده و ترتیب بحور اینست . - طویل و مدید و بسیط \* واو و کامل \* هز و رز و رمل \* سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتض و محث \* مقارب \* بناء طویل و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [ است ] اجزاء طویل چهار بار فمولن مفاعیلن ، اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط [ چهار بار ] مستفعلن فاعلن ، وجوب این سه بحر در عدد متحرکات وسواکن و ترکیب اوتاد و اسباب موافق و متفق بودند آزا در یک دایره نهادند و بحکم آلک اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند و از بهر آلک بحور این دایره در ادرتین بحور شمر بود آزا بر حله دوازده مقدم داشتند برای آلک طول آیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک عرب اسندیده ترست حی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و بدین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر مقارب المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند و از بهر آن طویل را در دایره خویش بر آن دو بحر دیگر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و ادرای مدید و بسیط اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30<sup>a</sup>) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که با سباب جنانک بیش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سواکن آن باشد و وند دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب و همچنین مدید را بر بسیط ازان تقدیم کردند کی وند آن صدر نزدیکتر

مضارع دو بار مفاعیلن فاعلاتر مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دو بار  
مفعولات مستغفلن مستغفلن ، و اجزاء مجتث دو بار مستمع لن (۱۱. ۳۱)  
 فاعلاتر فاعلاتر ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست  
 کی و تد مفروق او از صدر دور ترست و اوتاد مفروقه جنانک گفته  
 ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب توازن متحرکات آن و ترادف  
 متحرکات این و اوایل ابیات باید کی بقوت تر باشد از هر آنک اتداء  
 کلامست و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود از هر آنک محل وقف  
 و موضع انقضاء صوت است ، و سریع را از هر آن سریع خوانند کی  
 بنا آن بر دو سبب و تندی است و انشاد اسباب مرده علی الخصوص  
 کی با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبک در لفظ آید؛  
 و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان با سریع موافق بود آزا نیز در  
 دایره ردیف او گردایندند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت و هم بدین  
 سبب آزا منسرح خوانند کی از راه تقدّم اسباب سبک و آسان در لفظ  
 آید و سراح در لغت عرب آسانی و روانی باشد و گویند معات هدای  
 سراح و رواج این کار مکرم بسهولت و آسانی و بعضی گفته اند این  
 بحر را از هر آن منسرح خوانند که در نقصان اجزاء حدّی می رسد  
 که کوئی از صورت شعر بیرون می رود برای آنکه در تحزیت بدو  
 کلمه بازی آید کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آرا  
 شعر نشرد جنانک مَنْ یَشْتَرِی الْبَادَنْجَا بِرُوزِ مَسْتَغْفَلِنِ مَفْعُولان  
 و در باری که می خرد بادنجان بر وزن مفاعن مفعولان و این قدر ازین  
 بحر در اشعار عرب بیتی دُرست است (۱۲. ۳۲) و منسرح کسی را گویند  
 کی از لباس خویش بیرون آید ، و حمید از هر آن خفیف خوانند کی

سریع است که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه و اوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرکات آن قوی ترست از اوتاد مفروقه کی متحرکات آن از هم جداست ، و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اعلی نشیدات و اعانی عرب برین حرست و در عنا و حدا از ترغید (۱) و تحسین آوار حاره نباشد و هرج کردانید آوارست در عنا و حدا و رجز را از بهر آن رجز (۱ ۳۱) خواندند که عرب غالاً این بحر در حالات حفظت حروب و شرح معاصر اسلاف و صفت رجولیت خویش و قوم خویش گویند و درین اوقات آوار مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل لفته اضطراب و سرعت است و رمل را از بهر آن رمل خوانند کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو و تد و رمل حصیر بافتن است گویند رمل الرمال بیتایمی مرد حصیری يك حاه حصیر بافت ، و بنا به بحر دایره سریع بر سبایاتی است مختلف ترکیب در هر بحر از این بحور چهار و تد مقرون و دو و تد مفروق است و حو همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره بپا دارند و سبب آنک بعضی از افاعیل این بحر مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب نام دایره آن دایره مشتمه کردند ، اجزاء سریع دو بار مستعلن مستعلن معمولات ، و اجزاء مسرّح دو بار مستعلن معمولات مستعلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

(۱) اشتقاق قبایلی است از عیش رعد بنی یکو و فراوان و در لغت باب تعبیل از آن

نباشد اگر آزا خفیف خوانند، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که  
 وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانکه گفتیم، و مضارع را از  
 هر آن مضارع خوانند که در تریع و تقدیم او تاد هرج مانده است  
 و مضارعت مشابهت و مقابلهت است و هزج و مضارع اكرجه در دایره  
 مدّس (۱۳۳) می آیند در استعمال مربع اند، و مقتضرا از هر آن  
 مقتض خوانند که از حرو سوم سریع مفكوك است و هیچ حرار جزو  
 سوم دیگری مفكوك نیست الا مقتض و اقتضاب باز بریدن چیزی از  
 چیزی است و جوب تاربانها را از هر آن قضیب خوانند که شاحی است از  
 اصلی تار بریده، و بحث را از هر آن بحث خوانند که از جزو دوم خفیف  
 مفكوك است و احتشاث از بیج بر کدر است و هال خرمارا که از جای  
 برآرد و بجای دیگر نشاند جثّ خوانند و اسم مقتض و بحث در  
 معنی هم نزدیک اند و اخلاف لفظ برای تمیزست، و مضارع و مقتض را  
 از هر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت  
 اندک است و زجاج می گوید غنی شاسم کس را از اصحاب لغت و ادب  
 روایت کی درین دو بحر يك قصیده عربی روایت کند، و بحث را از  
 هر آن باز بس جمله بحور داشتند که وتد مفروق آن بصدر ردیکتر از  
 جمله بحورست، و دایره سریع را از هر آن بر دایره متقارب تقدیم کردند  
 کی درین دایره شش بحر سباعی الأجزاء است و در دایره متقارب يك  
 بحر خماسی الأجزاء بیش یست کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر  
 شش بحر سباعی تقدیم (۱۳۳) کنند، و بنا بر بحر متقارب سه متحرك  
 و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار معول است و خلیل رحمه الله علیه  
 ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی برسیزند کی

حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است بحرکات (۱) اسباب خفیفه از طرفین یعنی از هر دو جانب تنفع دو سبب خفیف است متوالی واول تنفع هم وزن سببی خفیف است بس کویی اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت وخت کند در لفظ ، و بعضی گفته اند این بحر سبک ترین بحور شعریست برای آنک بیشتر اسامی مطول کی انتظام آن در دیگر بحور دشوار باشد چون ابن عبد الرحمن و ابن عبد الحمید و مانند آن درین بحر آسانی نظم توان کرد چنانک

( شعر )

اِنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ عَاشَ حَمِيْلًا  
وَ اَنَّ عَبْدَ الْحَمِيْدِ صَارَ نَبِيْلًا

و در باری چنانک

( شعر )

خواجه عبد الرحمن ما در کتابت  
همجو عبد الحمید و ابن العمیدست

و چون ایراد چیزی در بحری آسان باشد و در دیگری دشوار دور

( ۱ ) مصنف سهوی حرق کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول  
بناکی سبب خفیف متصل است به متحرک و صغر آن بود که لفظ « حرکات » را نمی آورد  
چنانکه در شرح مبارک الاشعار ( ص ۱۷۸ ) است •

بحر خوانند کی شکافی است فراح در زمین مشتمل بر آب بسیار و انواع  
مکونات آبی و کونید فلان کس حریت در علم و بحری است در کرم  
و مروت یعنی توسمی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم  
عادات بس هر جنس از اجناس شعر طرفیت در کلام منظوم مشتمل بر  
انواع اوزان ، و اما علت آنکه جمله محورها بر سه دایره مختلف نیازند  
آست کی ازین محور بعضی بود کی اجزاء آن تقدیم و تاخیر  
ارکان از جند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بود کی اجزاء آن از یک  
بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بود کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب  
اجزاء دیگر محور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر  
دیگر مخرج نمی شد . پس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف  
اجزاء و ترکیب ارکان متفق و موافق بودند و بدین سبب اجزاء هر یک  
از دیگری بیرون می آمد در دایره می پاشد ، و وافر و کامل را کی  
ترکیب هر دو از وندی (f. 34) و فاصله می بود قسمی دیگر ساختند و در  
دایره می دیگر نهاد ، و هزج و رجز و رمل را کی ترکیب هر سه از دو  
سبب و وندی مقرون بود قسمی دیگر ساختند و در دایره می نهاد ،  
و سریع و اخواتش را کی ترکیب هر یک از دوازده سبب خفیف  
و چهار وند مقرون و دو وند مقرون بود در دایره می دیگر نهاد ، و متقارب را  
چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یک از محور مقدم نبود قسم  
خامس گردانیدند و در دایره می علی حده نهاد ، و اما فایده آنکه دایره را  
از میان دیگر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع محور گردانیدند  
آست کی فلك اجزاء بمحور از یک دیگر در دایره آسان تر از آن  
دست دهد کی در دیگر اشکال و فلك آست کی اجزاء بحر طویل را

جرا سبب فعلون بر وتد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بیرون  
 نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی قوی تر از انتها  
 باشد و چون ارکان این حر و تدی و سبی بیش نیست کراهیت داشتند  
 کی ابتدارا ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریم  
 کند کی آنکه سبب مُفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند، و لکن  
 بعضی متأخران این تصرّف کرده اند و بر عکس ثناء متقارب بحری بیرون  
 آورده اند اجزای آن هشت بار فاعلن و نام آن بحر متدارك هاده، و دایره  
 متقارب را دایره مشقه خوانند از بهر آنکه اجزای آن در ترکیب و ترتیب  
 متمم اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند کی اوتاد و اسباب آن بهم  
 نزدیک اند هر وتدی بر عقی سنی و هر سنی بر عقی وتدی و هم ازین  
 معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند کی اسباب آن اوتاد آنرا در  
 یافته است و بعضی آنرا بحر منسق خوانند و بعضی بحر متدانی و این همه  
 (۱ ۳۳) نامهای است متقارب المعنی،

## فصل

و اما سبب آنکه هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آلت کی  
 هر يك در اشتغال بر اوزان مختلف و انواع متفاوت سنی و کثرتی دارد  
 جی تحت هر يك بواسطه از احقی کی باجزاء آن لاحق می گردد انواع  
 شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و در یارا از آن جهت



و کامل و ما بیقی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل بشمراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته یاریم تا نقل آن معلوم گردد و دوری ان از طبع سلیم روشن شود،  
ایات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر تامترین اشعار عرست \* (۱۳۵)

بکاری جراکوشی کزان کا در مرتا  
فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن  
همی عا قبت خواهد رسیدن بشیانی  
فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عا شقی هر کو دهد بند مر مرا  
فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن  
همی گو ز بر کنبد فشاند بابلهی  
فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن

بیت مقبوض محذوف

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش  
فمولن مفاعیلن فمولن مفاعیلن

مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری واجزاء مدید را از وزن بحر طویل بیرون آری و این معنی صورت نبندد الا بنقل جُروی یا رکنی از اوّل يك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی از آخر باوّل آن، و شکل دایره خطی است متشابه الاجزاء هر قطعه کی از آن فرص کنی آزا هم سر دایره توان گفت و هم پایاں دایره شاید دالست و ازین جهت حوّل بیتى بر محیط آن نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آمار کنی بدور همان حرف باز توان رسید بي قل چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی (۱ ۳۴) از آخر آن باوّل، و فایده فك بحور از يك دیگر آنست کی مبتدی را معلوم گردد کی این بحر از همان ارکان مرکبست کی اُخت او، و اگر سایی گوید . . . مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اُخت او باشد مفكوك شود و مقارب را در دایره هیچ احتیست کی از آن مفكوك تواند شد پس چرا او را در دایره ی علی حدة نهادند گوئیم اگر چه بحر مقارب در اصل اشعار عرب احتی ندارد لکن از ترکیب و تدیی و سببی بطبع جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است پس آزا در دایره جداگانه نهادند تا مبتدی را محقق شود کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریج می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند،

## فصل

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک عجم را بر بنج بحر ازین بحور بازده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر

---

ایات بسیط

بیت محبون واین اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی  
مستمعلن فعلن مستفعلن فعلن  
اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی  
مستمعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت محزوم

ار مردمان دل میخواه ای سمتری  
مستفعلن فاعلن مستفعلن  
جون دل بُردی مکن این داوری  
مستمعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول محبون

جه بؤفا لمری جه بسزا صنمی  
فعلتن فعلن فعلتن فعلن  
کی بزبان ناوری که تو جرا بنمی  
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

---

ایات وافر

بیت مقطوف واین اتم اشعار عرب است درین بحر

جکوي کرا باشد بشتش صوري  
فمولن مفاعيلن فمولن فمولن (۱)

ايات مدید

بيت مدس سالم کی اتم اشعار عرست درین بحر  
عالیه رلی سمن عارضیني سرو بالائی وزنجیر مونی  
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بيت محدود عروض مقصور صرب  
رندکانی طلح (۲) کردی مرا رندکانی بی تو باید نکار  
فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بيت محبوس  
جوں زمن سیر شدي جبکم من ماسخم جوں نکنی بزم تن  
فاعلاتن فعلن فعلاتن فاعلاتن فعلن فعلاتن

(۱ ۳۵) بیت مشکول

طمع ار وفاء او نریم تا غم جفاء او نخوریم  
فعلات فاعلن فعلان فاعلات فاعلن فعلان

(۱) اصل سجع عرص (فمول) (مفاعیل) (مفاعیل) دارد ولی ظلی است واضح  
حاشیه از شرح میار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود .  
(۲) کذا فی الاصل یعنی (تلخ) .

معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصاه سر بند و رک بند بود و بسبب  
آلَمک لام مفاعلترا بذین زحاف<sup>۱</sup> ساکن کنند آنرا بستن سر یا رک  
تشبیه کرده اند،

ایات کامل

بیت سالم و این اتم اشعار عرب است درین بحر

نکنم یار کسان طمع که خطا بود

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

نه روا بود که چنین کنم به روا بود

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بیت مقطوع

حکتم که جز بمراد خود نزود دل

مفاعِلن مفاعِلن فعلاَتن

جکتم که جز بتو دل همی نکراید

مفاعِلن مفاعِلن فعلاَتن

و قطع در مفاعِلن همان است که در مستفعِلن گفته شد یعنی نور را  
بنداری و لام را ساکن کردانی مفاعِلن بماند بسکون لام فعلاَتن بجای آن  
بهند و فعلاَتن چون از مفاعِلن خیزد آنرا مقطوع خوانند (۱)

بیت مضمر

(۱) در سقوط این حمله از بسجه<sup>۲</sup> اصل هیچ شک نیست و رأی سند آن رجوع کنید  
شرح میار الاشعار ص ۱۱۶ و نقطه الدائرة ص ۱۲۹.

جو برگذري (۱) همی نكري برويم  
مفاعلتن مفاعلتن فمولن  
جرا نكنی یکی نكرش بكارم  
مفاعلتن مفاعلتن فمولن

وقطف [ اسقاط سبب خفیف است از آخر و اسكان ما قبل آن و  
چون از مفاعلتن سبب آخر بیندازی و ما قبل آن را ساکن کردانی مُفَاعَلُ  
بماند فمولن بجای آن بنهند و فمولن جون از مفاعلتن خیزد آن را مقطوف  
خوانند یعنی قطع کرده و بُریده و قطف جیدن و بُریدن از درخت  
باشد،

بیت معصوب مقطوف

نکارینا بکن نكرش بكارم  
مفاعلتن مفاعلتن فمولن  
جو میدانی که من زعمت فكارم  
مفاعلتن مفاعلتن فمولن

و عصب [ (۲) آست کی لام مفاعلتن را ساکن کردند و مفاعلتن  
بجای آن بنهند و مفاعلتن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36<sup>a</sup>) باشد آنرا

(۱) در اصل سعه (حر بگذری) که محاف وری است • رجوع کنید شرح میار الاشعار  
ص ۱۰۹ •

(۲) این کلمات از [ اسقاط • تا • عصب ] از اصل سعه ساقط شده است و در  
حدود این حمله هیچ حائِ شَكّ نیست و برای سند آن رجوع کنید شرح میار الاشعار ص  
۱۷۷، ۱۰۹، ۲۸ • و نقطة الدائرة ص ۱۷۸ - ۱۸۱ • و مرآة العروس ص ۳۹ •

وآن بیت کی بر بنج متحرک وساکنی گفته اند و بندارم عنصری گفته  
است از این حرست و قابل آن ساکن فاصله را حذف کرده است یعنی  
اسقاط حرف چهارم را در متفاعلن (۱) طی خوانده و خطا کرده است از  
بهر آنکه طی از زحاف اسباب است نه از رحاف فواصل

شكر ازان دولك تو بحم اگر تو یله کی  
متفعِلنْ متفعِلنْ متفعِلنْ متفعِلنْ  
برك تو کی بزغت بدر اگر تو كله کی  
متفعِلنْ متفعِلنْ متفعِلنْ متفعِلنْ

و اما سب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست گئی  
(۲: ۶۱) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن نا ا متاسب برای آنک ننا  
هر يك ازین محور بحر و خماسی و جروی سماعی است نظم طویل بر  
وتدی و سنی و وودی و دو سب و نظم مدید بر سنی و وودی و دو سب  
و وودی و نظم بسیط بر دو سب و وودی و سنی و وودی و عدد  
و ترتیب اسباب هیچ يك متاسب نیست و در اشعار فارسی تناسب  
اجرا و ارکان از لوازم غزوت اشعارست تا اگر مثلاً شاعری در بحر  
هزج کوید

نکار من اگر نا من ساردی نکو بودی

بر وزن

(۱) اصل نسخه عجم (متفاعلن) (متفعِلن) دارد و آن غلط است •

ای بهتری کز مهتران خود بهتری

مستغلمان مستغملن مستغملن

ور بهتری همه کس یابذ بهتری

مستغملن متفاعلن مستغملن

واضمار آست کی دوم فاصله را ساکن گردانند متفاعلن شود سکون  
تا. مستغملن بجای آن بنهند

بیت مضر موقوص

روزی بود که عشق تو بسر آیدی

مستغملن معاعلن متفاعلن

یا آن دلت بهر من نکرایذی

مستغملن معاعلن متفاعلن

و وقص آن است که متفاعلن را محست اضمار پس از آن خبش کنی  
مُتَغَمَلُن شود معاعلن بخای آن نهد و معاعلن حو از متفاعلن خیزد آن را  
موقوص خوانند و وقص کُوتاهِی کردن باشد و حو بدین رحاف  
یک حرف از جزو اول رکی ساقط میشود آن را نکوتاهِی کردن تشبیه  
کردند (۱)

بیت محزوم، مُرَقَّل

سمری شدم مجهار در زفراق آن سفری نکارم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن

(۱) در سقوط این جمله بر حای هیچ شبه نیست و از برای سَنَدِ آن رجوم کنید  
بهمکار الاضمار ص ۱۱۶ و ص ۶۸ و مرجع العروس ص ۴۰ و لسان العرب در وق ص ۰



کر یار نکارینم در من نکراں استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و در مضارع اُخرب جنانک

دی گفت دلر من کز دام من بحستی ،

بر وزن

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریک با اختلاف اجزاء نحاسی و سباعی و رزی مقبول و شعرگی مطبوعست ، جواب کوئیم کی اگر چه هریک ارین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است برای آنک نظم هزج بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع بر دو سبب و دو و تد و سببی است و تناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزاء سبب کرائی شعر و موجب ثبوت ذوقست تا اگر درین دو وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج گویند

کر روزی نکارینم در حال نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع گویند

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کوید  
دلدار من اگر مرا در بحر خود رها کند ،

بر وزن

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و حرووی محبوب سداسی حو اِجْزای آن مختلفست  
البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند و اگر در هزج کوید  
مرا غم تو ای دوست رخان و مان بر آورد

بر وزن

مفاعِلن معاعِلن مفاعِلن معاعِلن

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحر  
رجز کوید

بر من خسته ای صنم      جند کنی چنین ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون جون اِجْزای آن موافق یکدیگرند  
مقبول طبع آید و هم ازین جهت کی (f. 37<sup>a</sup>) بر سوالم هیچ یک از  
بحور دایره مشتبّه در شعر باری البتّه خوش نیاید جی [هم در] ترکیب  
اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اگر سایی کوید  
جه کونی در هزج اُخرب جنانک

## فلات فاعلان فلات فاعلان

و در بحر مجتث کوبند

اکر مرا غم عشقت نکام دل برساند ،

بر وزن

## مفاعِلن فمَعالِن مفاعِلن فمَعالِن

کمی هر دو وزن مرگست از هشت متحرک<sup>(۱. ۳۱۸)</sup> و چهار ساکن  
و نسبت هشت و چهار نسبت صعب است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار  
مستعذب است پس بشیر و امتحان معلوم شود که اختلاف اجزا و عدم  
تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج  
از اعتدال موجب [ کرائی و ثقل شعر است ] و در جمیع صور اوزان  
اتفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت  
عذوبت شعرست ، اما علت آنکه این اختلافات در اشعار تاری متحمل  
است و موجب کرائی شعر نمی شود و در اشعار باری متحمل نیست  
و سبب کرائی شعر می گردد عالم السرّ و الخفیّات داند و همانا هیچ  
آفریده را بر سر آن وقوف نتواند بود و الله اعلم بالصواب ،

## فصل

و چون این قواعد معلوم شد بدانکه در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم  
بر آنست مدعیان عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیّات باطل و استخراج

کر کویذ دلبر من کز دایم جون بختی

روزن

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آلك (۲۳) سداى بساعى زديكتر از خماسى است جون نظم  
اركان آن نامتاسب مى بود ناخوش و ثقیل مى آید جى نظم هزج اخرم  
بر سه سبب ووتدي و دو سبب مى شود و نظم مضارع بر چهار سبب  
ووتدي و سببى مى شود و تفاوت نظم اركان و ترادف اسباب موجب  
اختلال شعر باشد ، و اما مثل وافر و كامل از آن جهت است كى تركيب  
سازم و سدى و فاصله ي است و متحرّكات اين تركيب بر سوا كن  
زائدست زيادتي خارج از اعتدال راي آلك بناء آن بر پنج متحرك است  
و دو ساكن و ميان پنج و دو نسبت ضعفست و زيادت نصفى يعنى  
دو بار و نیم چند دو است و عات آنح اشعار بارسي از زيادتي متحرّكات  
سوا كن احتمال كنند بست ضعفست كى صحيح ترين نسب است و  
در علم موسيقي الدي بالكل خوانند و مضاعف ثنوى نيز كويند و نه  
پنج و دو كى نسبت ضعف و زيادت نصفى است آزا المضاعف الك  
و الزايد جزأ خوانند و آن درست از تاليف اعداد در موسيقي ۰۰۰۰۰  
جنانك در بحر رمل كويند مصراع

نه تو كفتى اربكفتى من ازين خبر ندارم ،

روزن

فَكَ (f. 39) اُخرب از مكفوف كُوفی فاعیلُ مفاعیلُ تا مفعولُ مفاعیلُنْ  
 بجای آن نهی و در فَكَ مكفوف از اُخرب كُوفی مفاعیلُ مفعول تا مفاعیلُ  
 مفاعیلُ بجای آن نهی و آنكه نه تخْرِیج جزوی از جزوی باشد بل کی  
 تغییر ارکان عروض بود و فَكَ در عروض است كی اجزای بحری از  
 اجزای بحری بیرون آری چنانك هیچ تغییر ماسباب و اوتاد و فواصل  
 هیچ یکی راه نیابد اعنی متحرکات و سواكن آن را اصل خویش [منقول]  
 و متبدل نشود چنانك در فصل فَكَ بیان کرده آید و این كس مكر فَكَ  
 بحری از بحری هم ندانسته است ، دیگر آلك جوں از بحر دایره مشتهبه  
 در اشعار عجم مضی مثنی الاجزای می آید و بعضی مسدس الاجزای و این  
 جهت آزا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغه خط کرده اند لعل  
 آلك منسرح را دو بحر نهاده اند مثنی آرا منسرح كبر خوانده اند  
 و مسدس آزا منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آزا خفیف  
 صغیر خوانده اند و مسدس را خفیف كبر بر عكس تسمیت منسرح و عذر  
 خواسته كی خفیف در دایره مثنی مربع می آید و در دایره مسدس تمام  
 مستعمل است و مربع بنسبت با مسدس صغیر باشد و ندانسته اند كی جوں  
 بحری در اصل دایره مثنی الاجزای باشد مسدس آزا مجزوء خوانند  
 و مربع آزا مشطور و جوں از بحر خفیف علی الحالات كلاً بیت مثنی  
 (f. 39<sup>h</sup>) خوش آئیده و مستعمل نیست آزا خود در دایره مسدس باید  
 نهاد و مربع آزا مجزوء آن شمرده و هر بحر كی مثنی آن خوش آئیده  
 و مستعملست در دایره مشنات باید آورد و مسدس آزا مجزوء آن دانست تا  
 بدین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتم و اما آنجی مقتضی  
 در دایره مشنات آورده اند و اران جز مربع مستعمل نیست آزا وجهی

بحور مستبدع مستقل واوزان مستقیم مستهجن نجدان خلط وخط کرده  
 اند کی شرح توان داد ومن درین تالیف از هر يك طرفي بگویم وآنچ  
 صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان کنم انشاء الله ، اول آنك  
 هزج را سه بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مكفوف و بحر ارب و رجز را دو بحر  
 نهاده اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر کرده اند سالم و محبون و سوالم  
 هر سه بحر را (138) در دایره ي نهاده اند و نام آن دایره مؤتلفه کرده  
 و مزاحفات آنرا در دایره ي دیگر نهاده و نام آن دایره مجتله کرده و الحاق این  
 استاذنی سخت جاهلانه است و تصرفي نيك فاسدانه براي آنك بحر اسم  
 جسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوراست و هر نوع را  
 بصفتی معرف گردانیده اند تا بدان وصف از يك دیگر ممتاز باشند چون  
 هزج مكفوف و هزج ارب و رجز مطوي و رمل محبون و مصارع ارب  
 و مجتث محبون و مانند آن ، بس هر نوع را که از جنس منبث و بر آن منفرع  
 باشد اسم جنس نهادن و در دایره علی حده آوردن وجهی ندارد و آن  
 جماعت چون دیده اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفكوك نمی شود  
 نداشته اند کی همچنانك سوالم بحور را دایره لازمست مزاحفات را نیز  
 دایره باید و درین هم غلط کرده اند از بهر آنك هزج مكفوف و هزج  
 ارب را در يك دایره جمع کرده اند و همانا ندانسته اند کی همچنانك  
 سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در ترحیف یکدیگر  
 نسبت ندارند از یکدیگر مفكوك نشود ، بس هزج مكفوف کی اجزای  
 آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج ارب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن  
 باشد چگونه بیرن آید بلی اگر منفرع کی را ساکن کردانی و ساکنی را  
 حرکت دهی و حرفي از جزوي بدبكر قل کنی فك ممکن باشد چنانك در

گفت و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف و دوری آن از طبع مهمل ماده است و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آزا بحری مستبدع نداشته و متقدماں شعراء عجم درین باب مبالغت ریادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ارین دایره بیرون آورده اند و هر يك را بر سیل عیاء او كخاطِ خَبَطَ عَشَوَاء نامی نهاده حوٰں بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آزا در چهار دایره آورده نام یکی منقلطه و یکی منقلب و یکی منعكسه و یکی منعلقه و محقیقت کمال جهل ایشان پیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیات بحور و دوایر تفرس می توان کرد و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی ممکن گردد شعر باشد یا جناس دانسته اند که خلیل را ("411") رحمه الله در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر جوٰں مختلفه و مؤتلفه و مشتبّه جز تعریف مجرد هیچ مقصود بوده است و هیچ معنی مناسب درین تسمیات تصوّر نکرده و اگر نه هیچ عاقل و در شعرا ابکم و اخرس نام نهد و دوایر آزا منقلطه و منعلقه نخواند و من حوٰں از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم احناس انحاس يك دایره ارین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت از سحافت عقل و رکاکت طبع ایشان عرت گیرند و از جهل مرگب و بندار دانش بخدا بپاهند و آنچه حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آزا از جمله بحور دایره سریع می نهند یکی مستخرج از سهب دوم آن بر تفعان مس تفعان مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد و آزا بحر عریب و جدید نام کردند و دیگری از وند همین جزو بر علن مستف علن

می توان نهاد برای آنک مقتضی از جزو دوم منسرح مفکوکست و اگر در  
تشمین آن سمع نگاه دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستقل  
نیاید و نیز چون برین بحر هم در تاري وهم در باری شعر بسیار نیست  
و آنج قل کرده اند نیک نادر و اندکست بدان التفاتی نکردند و از این موضع  
فک خویش ملحق گردانید ، و دیگر آنک بحر مضارع را در تشمین  
و تسدیس دو بحر ساخته اند و مثنیٰ اخرب و مکفوف در یک دایره نهاده  
و مسدس اخرب و مکفوف در دیگری و ما کفیم کی اخرب و مکفوف  
از یکدیگر مفکوک نکردند بی آنک تغییر تنحرکات و سواکن ارکان  
هر یک راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعرا در دایره ی نهند کی  
هیچ یک از قرین خویش مفکوک نکردند بس در وجود دایره هیچ فائده  
نبودی ،

## فصل

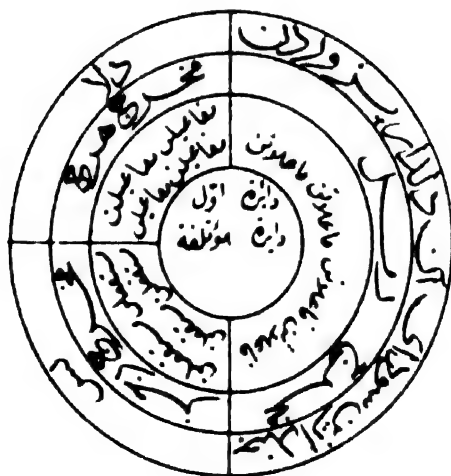
و بحکم آنک بحور دایره مشتمله مختلفه الافاعیل است و در هر بحر  
چهار و تد مجموع و دو و تد (۱۴ ۴۵<sup>هـ</sup>) مروق است از تصریف ارکان آن  
اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اگر چه خلیل رحمه الله اغلب آن بر  
شمرده است و بهر یک اشارت کرده و بعلتی واضح وجه اجمال آن بار نموده  
جماعتی متأخران بخیال نهاری کی بخود را در علم عروض تصور کرده اند  
در آن سمیهای باطل عموده اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت  
هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعد ازین نیز نخواهد



در دایره، [و دایره] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب  
 دایره مؤتلفه [نامیم]، و دایره ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41<sup>b</sup>)  
 دایره مختلفه و دایره سریع را بحکم آنک بحور آن از دایره منسرح انتزاع  
 کرده اند دایره منقرعه، و دایره متقارب را بر قرار دوازده عرب دایره مؤتلفه  
 و ترتیب بحور برین نسق [است]

هزج، ورجز، ودرمل،  
 منسرح، و مضارع، و مقتصد، و محتش،  
 سریع، و عریب، و قریب، و حنیف، و مشاکل،  
 متقارب، و متدارک،

و صورت دوازده برین مثال است



مفولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد  
و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفولات تخریج کردند  
بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد  
و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع  
مفکوک می شود و بحر مشاکل از جزو (۲ ۴۱) دوم آن،

### فصل

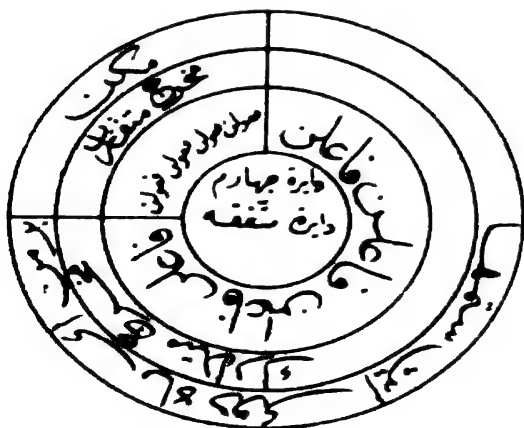
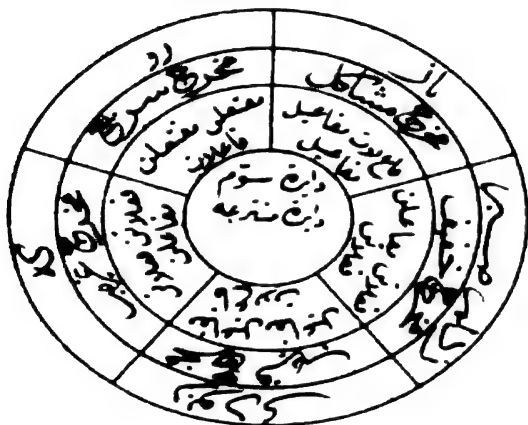
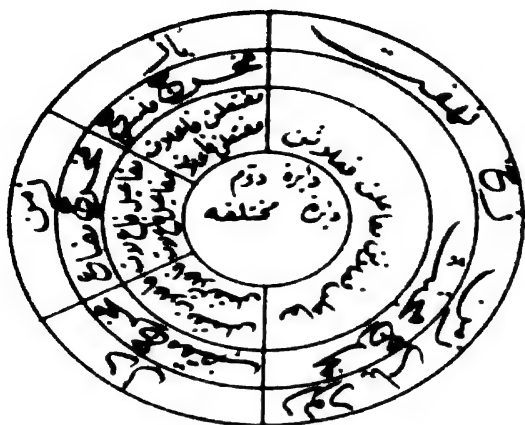
۱۰. و چون بذین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در  
تقریر بحور و ثبت دواو و قوف افتاد و تفصیل خط و غلط ایشان درین  
فن معلوم شد صواب آنست که درین ابواب بتقسیمات ناظر و تطویلات  
بی حاصل ایشان التفات ننمایم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نیم  
هزج و رجز و رمل در یک دایره و جلگی مفرعات و منشعبات هر یک  
باصول آن ملحق گردانیم، و چون بملت بی انتظامی ارکان بحور دایره مشتبّه  
چنانکه بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یک از آن بحور بر اجزاء  
ساله شعری مستعذب نیست از هر یک وزنی خوش کی اوزان دیگر بحور  
بی اختلال ارکان از آن مفکوک شود اصل دایره سازیم و منسرح مطوی  
و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و محجّت مخبون را بسبب تسمین اجزاء  
در دایره ی نیم و مسدّسات و مزاجفات هر یک باصول آن ملحق داریم  
و سریع مطوی و غریبه مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل  
مکفوف را بملت تسدیس اجزاء در دایره دیگر آریم، و مقارب و متدارک را

## فصل

جوں از تعدید بحور و قش دوا بر سهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم، بدانکه تقطیع شعر آست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن بر او جزوی شود از افاعیل بحری کی این بیت از آن مبث باشد جنانک اسباب لیکن در مقابل اسباب آن افتد و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب آزا اغنی هر حرف کی در لفظ نیاید اگرچه در کتابت باشد در تقطیع آزا اعتباری نهند و هرچه در لفظ آید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحری محسوب بود جوں الف آهن و آهو و آتش و آسمان و مانند آن کی درین کلمات اگرچه يك الف بیش ننویسد جوں بحکم اشباع همزه الفی در لسط ظاهر می شود آزا بحرفی ساکن محسوب دارند و همچنین تشدید بحری محسوب باشد جنانک،

ای بهمت بر شده تا آسمان هفتین،

و اما آنچه در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرفست واو و ما و یا و نون و تا و ما و دال، اما واو غیر ملفوظ سه بوغت و او عطف و واو بیان ضمّه (f. 43) و واو اشباع ضمّه، اما واو عطف جنانک دلدار و دل



بونی از ضمه داده‌اند و بسبب آنك ملفوظ ایست | ار تقطیع ساقط دارند، (۴۳<sup>ا</sup>) و اما ها. غیر ملفوظ جوں خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه و مانند آن حکم آن همانست کی در واوات گفتیم، و هم چنین یا آت غیر ملفوظ جوں ی و کی و جی اگر یا نویسد حکم آن همانست کی در ها آت گفتیم، و اما و غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل آن ساکن باشد و در شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع ساقط آید خانك .

چون نکارین روی او در شهر نیست ،

کی نون جوں و نکارین ار تقطیع ساقط و اما تا هر تا کی ما قبل آن ساکن باشد جوں مست و دست و باخت و تاخت اگر در میان شعر افتد هر آینه بحر فی متحرک محسوب باشد خانك

من بهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تا. دست دریں ورن بجای عین علامی افتد و آن متحرکست ، و اگر در آخر بیت افتد و بر ورن فعل زاید نباشد هر آینه بحر فی ساکن محسوب باشد خانك

ای رکس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن و اگر بر ورن افعیل اصلی زاید باشد لکن باسباع یا باذالت آنرا بر ورن زیادت توان کرد هم ساقط نشود خانك :

او بچشم امیر سخت عریسبت ؛

بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعیان که اگر چه حرف تا درین شعر بر

ونيك وېد و دشمن و دوست كې اېن واوات در لفظ نيارند و فتحه آزا  
ضنه بدل كند و بما قبل آا دهند مكر جايي كې بتحقيق آا احتياج افند  
جنانك

رفتي واكر بار نيافي جكنم ،

وجانك رود كي گفته است . -

سبيذ برف ر آامذ بكوھسار سياه

وجون درونشد آا سرو بوستان آاري

وآا كجا بكواريذ نا كوار شدست

وآا كجا نكزايست كشت رود كزاي

و تصريح آا رين وجه مهجور الاستمال است نزديك متأخران شعرا .  
واما واو بيان ضنه جون واو تو و دو كي در صحيح لغت دري ملفوظ  
نيست جنانك . - مرا تو مرد دو شهري ، رورن مفاعلن فعلان مكر كي  
ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفي ساكن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانه تو

برورن فعلان مفاعلن فعلن كي واو تو درين شعر بحاي ون فعلن باشد  
و همچنين واو جو و همچو اگرچه در كتابت باشد جون ار لفظ ساقط  
بوذ در تقطيع نايذ جنانك :

اي فذ تو همچو تير و قدّم جو كان ،

واما واو اشام ضنه جون واو خوار و خواسته و خواب و خواجه و مانند آن  
كي كوني حركت ما قبل اېن واوات فتحه بوذه است و بسبب واو آزا

سین درین شعر (f. 44<sup>b</sup>) بجای لام فعولن است واکر بر وزن افاعیل ریادت باشد هر آینه ساقط تواند بود جنانک گفتیم ار بهر آنک التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال، واما ما و دال غیر ملفوظ حکم آن هماست کی در تاء باخت و ساخت گفتیم جنانک:

کاردار داشت کار او بکرارد،

وجنانک :

جو کشتاس را داد لهراسب تحت،

کی دال و باء ار کاردار و کزارد و کشتاس و لهراسب درین اشعار ار تقطیع ساقطند و در لفظ نیز محتلس می باید آورد تا ورن درست آید و همچنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ توان آورد ار تقطیع ساقط باشد خانانک گفته اند .

مشتاب جندین ای ری زاد، بر کشتن ماشق بیداد،

بر وزن مستعلن مستعلائن کی حرف دال درین شعر بر مستعلائن ریادت است و یکی ار متکلفان بر توفیل ساکنی ریادت کرده است و آنرا تطویل نام هاده و تقطیع این بیت بر مستعلن مستعلائن آورده است و این تکلفی بارد است . و برای تصحیح شعری نا درست و نظمی بی دوق کی متمنی گفته باشد قواعد عروض بر انداختن وار مقابیس (f. 45<sup>a</sup>) مطرّد آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض ازین اظناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط هجوتد مجتمع حاجت نیست و آنچ آن عروضی نادان گفته است اسباب سه است و او تاد سه

اصل فاعلان زیادتست اما جوں باسباغ (f. 44<sup>a</sup>) ساکنی برین رکن زیادت  
می توان کرد از تقطیع ساقط نیست و اگر بر وزن فعل چیزی زیادت  
توان کرد البته در تقطیع ساقط باشد چنانک  
از سر مهر تو دلم برخاست ،

بر وزن فاعلاتن مضاعف فعل لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع  
لان زیادت است وفع لان خود مُسَبَّغ و بر اسباغ چیزی زیادت توان کرد  
لاحرم بهمه حال از تقطیع ساقطست ، و تا ساکن کی بیش از آن دو  
ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد البته با ما  
قبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب چنانک  
باخت دل ما تو مهر ،

بر وزن مفعّلن فاعلان کی حا و تا درین شعر بجای تا وعین مفعّلن  
است و بدین سبب آرا حرکتی محسوس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد  
چنانک

( بیت )

بیکوست رخت جفانه بیکوست مکن

و آن لایق دشمن است با دوست مکن

جوں تا ، بیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقط در تقطیع  
نیاید ، و اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل زیادت نباشد چنانک :  
، مرا تا غم عشق دلبر نخاست ،

بر وزن فاعولن فاعولن فاعولن البته ما قبل تارا حرکت باید داد که



نکارینا بهمرا شو کی بستان حله می بوشد  
 بشادی ارغوان باکل شراب وصل می نوشد

### تقطیعش

نکارینا . بهمرا شو . کبستا حل . لمی بوشد  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 بشادی ار . غوا باکل . شرابی وصل . لمی بوشد  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

### بیت مسدس سالم

نکارینا جرا با من می ساری بحسن خود جرا چندین همی نازی  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

### بیت مربع سالم

دگر کردی روا باشد دلم عمکین جرا باشد  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

### مثنی مقصور

نکارینا اگر نامن نداري در دل آرار  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 بقول دشمنان از من جه کردی خیره بیزار  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

### مسدس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست ز آثار کمال الدین خالست  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وفواصل سه بطلان آن محقق شود، وجون شرح تقطیع کرده شد  
و مبتدی را بر قوانین آن وقوف داده آمد در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم  
و مزاحف و عذب و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم،

دائرة اول کی آرا دایره مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج  
و رجز و رمل،

## بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و از احیی کی درین بحر افتد  
بارده است قبض و کف و خرم و تحنیق و خرب و حذف و قصر و شتر  
و هم و جب و زلل و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت، و احرائی کی بدین  
از احیف از افاعیل آن منشعب شود دوارده است

مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیلن
مقبوض	مقصود	مکفوف	مقبوض
مفعولن	مفعول	مفعولن	مفعول
احرم و محقق	مُنع	محدود	اهم
فعل	فاع	فع	
محبوب	ازل	اتر	

ابیات سوالم آن، بیت مشعر سالم (۴۵<sup>b</sup>)

از نیمه دلی نترسم اچ کیج      ای کهاں دل ته داری اح که تری  
فاع لاتن مفاعیلن فعولن      فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذاں وزنکاں را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را درهم می آمیزند و در فعلویات مصراعى ر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هرجست و مصراعى بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشکلت (f. 46) هم می گویند چنانک در بحر مشکل بیان کنیم و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متمم اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور می یابند و دیگر آنک جوں این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تد مجموع مفاعیلن بوند موقوف فاع لاتن اس گرفت ساکی بر و تد موقوف بیبرودد و فاع لاتن را فاعى لاتن کردند یا مفاعیلن را مفاعیلن کردند و معمولاتن بجای آن بنهاند و مصراعى اریه نوع بر مفاعیلن مفاعیلن افمول ای گویند و مصراعى بر معمولاتن مفاعیلن فعولن چنانک گفته اند ،

دل در دیتم ای شوشا اوا کر      ای روحم دست کیر و ما اوا کر  
مفاعیلن      مفاعیلن فعولن      معمولاتن      مفاعیلن فعولن  
راهی کمذبته کوهین اویرا      انا دو می مکر اوآ اوا کر  
مفعولاتن      مفاعیلن فعولن      مفاعیلن\*      مفاعیلن فعولن  
ختم باهیده تانم دور آجونی      مکر مگرد\* بختم را اوا کر  
مفعولاتن      مفاعیلن فعولن (f. 47)      مفاعیلن      مفاعیلن فعولن

[مسدس محذوف]

صبا وار مروارید کستر      تو بنداری کی قاشند وزر کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن      مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری کرکافی  
است چنانکه بیش ارین در بحر وافر گفته ایم (۱) (f. 46<sup>a</sup>) و خوشترین  
اوزان فهلویاتست کی ملحومات آزا اورامان خوانند چنانک

جن جشی کنی خواوش بکیتی      جن دل کذری لاوش بکیتی  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن      مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هراں مهری      کشان کشت  
مفاعیلن      مفاعیلن      مفاعیلن  
بن وار یحمت آوش      بکیتی  
مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی  
ارا بحر مشاکل خوانند چنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع  
محذوف این بحر نیز فهلویات گفته اند چنانک :

ار کری موی خواری اج که ترسی      ورکشی موی ساری (۲) اح که ترسی  
فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن

(۱) معلوم نیست در بحر وافر چه گفته است چون هاجا محسوماً اقتضایه بود و ما  
قدر ضرورت در حاشیه ابتلا به نوشتیم ولی باید بر آن معلوم نشد چه بوده است . م ۹  
(۲) احتمال دارد « برادی » باشد قرینه رباعیات بابا طاهر مطوع « کشی موی ار  
برادی ار که ترسی » .

ومتأخران جایز شمرده اند روانی دارند تا حدی کی یکی از شعراء عراق  
بر سبیل دق بر اوری می گفت کسی او گفته است

تو آن کریمی کا فراط اصطاع گفت

بذات کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلهن و در مصراع اول مفعولن محای فاعلاتن  
آورده است و همچنین در قصیده ی دیگر کی ساء آن بر مفعول فاع لاتن  
مفعول فاع لاتن هاده است جنانک

ای حنجر مطهر تو پشت ملک عالم

وی کوهر مطهر توروی سسل آدم .

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاس آورده است جنانک می گویند  
در اردهای رایت تو باذ حمله تو

روح الله است کو بی در آستین مرم

و گفت من ماری این یارم کرد و هر کرا این رحف شعر خویش  
بسندم و در فلهویات رحفی بدان ناخوشی و تصرافی بدان دوری می بسندند  
والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثنی مکفوف مقصور

زهی حسن و زهی روی زهی نور و زهی بار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

زهی خط و زهی رلف زهی مورد و زهی مار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

ازین کین سخت کوردی وینشی ده ورین کی خته وریا اوا کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعلون مفاعیلن مفاعیلن فعلون  
شرو دوری ته یورد مکر دم نوینشی امن وزنا اوا کر  
و باشد کی مفاعیلن و فاع لات و مفعولات بهم جمع کنند چنانک . -

دل بکیا کند بی هر شود کتی قویی اوکنده شی بدرود کتی  
فاع لات مفاعیلن فعلون فاع لات مفاعیلن فعلون

دوای درد اهر و واسری شد

مفاعیلن مفاعیلن فعلون

. کاک کس تو بسته بود کتی

مفعولات مفاعیلن فعلون

و این خطا فاحش تر از آن آوین است از هر آنک هر چند فاع لات  
بجای مفاعیلن نهادن وجهی ندارد اما آخر فاع لات بنفس خویش در  
افاعیل عروضی اصلی است علی حده و مفعولات در هیچ عروض به در  
اصول افاعیل و به در فروع آن ناول هیچ وزن مستعمل نیست و اگر کسی  
خواهد کی بجهت و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن  
نیست کی آزا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند و آنکه مدس رمل  
مشث باشد و تشمیت است کی از و تد فاعلاتن متحرک کم کنند و مفعولن  
بجای آن بنهند و این وزن بهر از فرسنگ (۴۴) از مفاعیلن مفاعیلن فعلون  
دورست و العجب کی بعضی از ادبای هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرا  
و رباعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زجافی کی جمله متقدمان

مَثَنِ اُخْرِبْ

کریار نکارینم درمن نکراستی  
مفعول' مفاعیلن' مفعول' مفاعیلن'

بارغم عشق او برمن نه کراستی  
مفعول' مفاعیلن' مفعول' مفاعیلن'

مَثَنِ اُخْرِبْ مکفوف سالم عروض و صرب

کونی کی جاں کودک من کس بچھاں بید  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفاعیلن'

ہم جاںک وہم دیرک وہم نیکو وہم بچرد  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفاعیلن' (۱. ۴۸)

مَثَنِ اُخْرِبْ مکفوف مقصور

ای ملک مہین رکن ترا کلک وزیرست  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفاعیلن'

کلکی کی فلک قدرت وایام مسیرست  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفاعیلن'

مَثَنِ اُخْرِبْ مکفوف محذوف

ای ملک ترا عرصہ عالم سر کونی  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفعولن'

وز ملک قوتا ملک سلیمان سر موتی  
مفعول' مفاعیلن' مفاعیلن' مفعولن'

(f. 48<sup>a</sup>) مثنی مکفوف محذوف

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' فعولن  
جرا بار برسی تو زحالم جو ندانی  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' فعولن

مثنی مقوض مکفوف مقصور

مرا عم توای دوست رحاں و ماں بر آورد  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل'  
مرا فراق ای ماه رمال و حاں بر آورد  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل'

مسنس مکفوف مقصور

بتا خیر و بیار آمی خوش بوی کی همرنگ بود با کل خود روی  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل'

مسنس مکفوف محذوف

سیه چشم و سیه زلف علامی به کرد دلم را سلائی  
مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل' فعولن مفاعیل' مفاعیل' فعولن  
مربع محذوف مکفوف

نغانی	عذابم چه	نیانی	جرا بار
فعولن	مفاعیل'	فعولن	مفاعیل'



## مرْبِع مقصور

من ی تو جنین رار      توار دور همی خد  
مفعول'      مفاعیل'      مفاعیل'      مفاعیل'

## مرْبِع محذوف

بیا حانا کجایی      جرای ما نیایی  
مفاعیلن فمولن      مفاعیلن فمولن

و در بحر هرج معاقبتست میان یا وون مفاعیلن والبته شاید کی یا وون هر دو یسکندند ار بهر آلت مفاعل بناند بضم لام و بعد ارو مفاعیلن آید چهار متحرک متوالی بدید آید و بیش اری گفته ایم کی فاصله کبری حر ار مستغفلن تحیزد و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از س آن آید ار بهر آلت اگر ار مفاعیلن اول نون یفتد وار مفاعیلن دوم میم یفتد مفاعیلن فاعیلن بناند و آن بحر طویل باشد بر ور فمولن مفاعیلن و بیش اری گفته ایم در بحر طویل شعر ناری خوش بیاید، و در سدس اخر ب این بحر مراقبتست میان یا وون مفاعیلن و بعد ار مفعول' مفاعیلن آید (۴۹) بسقوط یا ویا مفاعیلن بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بد ار مفعول' نیاند الا کی بعد از جرو صحیح اخری دیگر آید جناتك مفعول' مفاعیلن مفعول' مفاعیلن و این تواند بود الا مشن یا مرع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن کنی از س آن آید در هرج اخرم و بهیچ حال بعد ار مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد ار جزو اخرم یا جزوی اخرم آید یا جزوی اخر ب یا جزوی اشتر،

مسدس اخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب

دلدار ز حال من غمی برسد ار آه سحر مکر غمی ترسد  
مفعول' مفاعیلن مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفاعیلن

مسدس اخرب اشتر صحیح ضرب و عروض

دلدارم حال من غمی داد ورویم قصه بر غمی خواند  
مفعولن فاعلن مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیلن

مسدس اخرب مقبوض محدود

ای جاو و جهان من کجائی وی راحت جاو من کجائی  
مفعول' مفاعیلن مفعولن مفعول' متاعیلن مفعولن

مسدس اخرب مکفوف محدود

سزوست برو ماه مقش ماهست برو مشک مقشد  
مفعول' مفاعیلن مفعولن مفعول' مفاعیلن مفعولن

مسدس اخرب مقبوض مسع (۴ ۱۱)

زکس نشاط ماه فروردین ردست نهاد ساغر ردین  
مفعول' مفاعیلن مفاعیلان مفعول' مفاعیلن مفاعیلان

مربع اخرب

ای شمع همه لشکر شادست بتو جاگر  
مفعول' مفاعیلن مفعول' مفاعیلن

فصیح طبعی مورون و حرکاتی مطوع مردم در حال و کمالش حیران مانده  
 و او بلفظ طبع آن قش باز حواده هر کسر شده صد دل می خست  
 و بهر نکته ده بدله در می نشاند بشیوه کرمی جال شکری می کرد و در  
 کوز نازی اسحاق متوارن و متوازی می گفت در آمد و اشد تمایلی می کرد  
 و در گفت و شنود شمایی می نمود کردگانی جدا از کف نکویی می  
 انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم عاقل می ساخت شاعر  
 در آن لبابت حلق و دلاقت بطق حیران مانده و انکشت تعب در ددان  
 گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا  
 معوذتین و یسیر می حواند تا یکبارگی در انداختن کردگانی از کوکود  
 بیرون افتاد و بهتری هم بجایگاه نار غلطید کودک از سر دگای ("و")  
 طبع و صفای قرینت گفت

غلطان غلطان همی رود تا من کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و طبی مطوع آمد خوانین عروص  
 راحت کرد و آرا از مفرعات بحر هرح بیرون آورد و بواسطه آن  
 کوزک برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن نزدیک  
 او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی  
 و بحکم آنک منشد و منشی و بادی و بانی آن ورن کودک بود بیک  
 مورون و دلبر جوانی سخت تاره و تر آرا ترانه نام بهاد و مایه فته ی برک را  
 سر بجهان در داد و همانا طالع انداع این ورن بوج میزاد بوده است ماه  
 و زهره و عطارد در وسط السما آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر  
 زحل و مریخ از تسدیس متصل کی خاص و عام مفتون این نوع شده اند

وضروب هزج متبدل نشود مکر مفعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دو  
از قوای متواترند و در ورن دو بیتی مفعول بجای فاع شاید کی هر دو از  
قوای مترادفند

## فصل

و یکی از متقدمان شعراء عجم و بندارم رودکی و الله اعلم از نوع  
اخرم و آخر این محرونی تحریر کرده است کی آرا ورن رباعی خوانند  
والحق ورنی مفعول و شعری مستلذ و مطوعست و ارن جهت اغلب نفوس  
نقیس را بدان رعیت و بیشتر طاع سلیم را بدان میل و گوید سب  
استحراح این ورن آن بوده است کی روری از ایام اعیاد بر سیل تماشا در  
بعض از منزهات عزیزین بر می کشت و بهر نوع از اجناس مردم بر  
میکذشت و طایفه‌ی اهل (۱۵۳) طمع را دید کرد ملمبه جمعی کودکان  
ایستاده و دیده نظاره کور باری کودکی هاده اراغها کی شطارت  
حوانا شاعر و طالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سرمیا ایشا  
بر آورد کودکی دید ده یازده ساله بارام و عارضی جوں سنبل بیرامن  
لاله

بَدَّ جَو سِر و بلند و برج جو بدر منیر

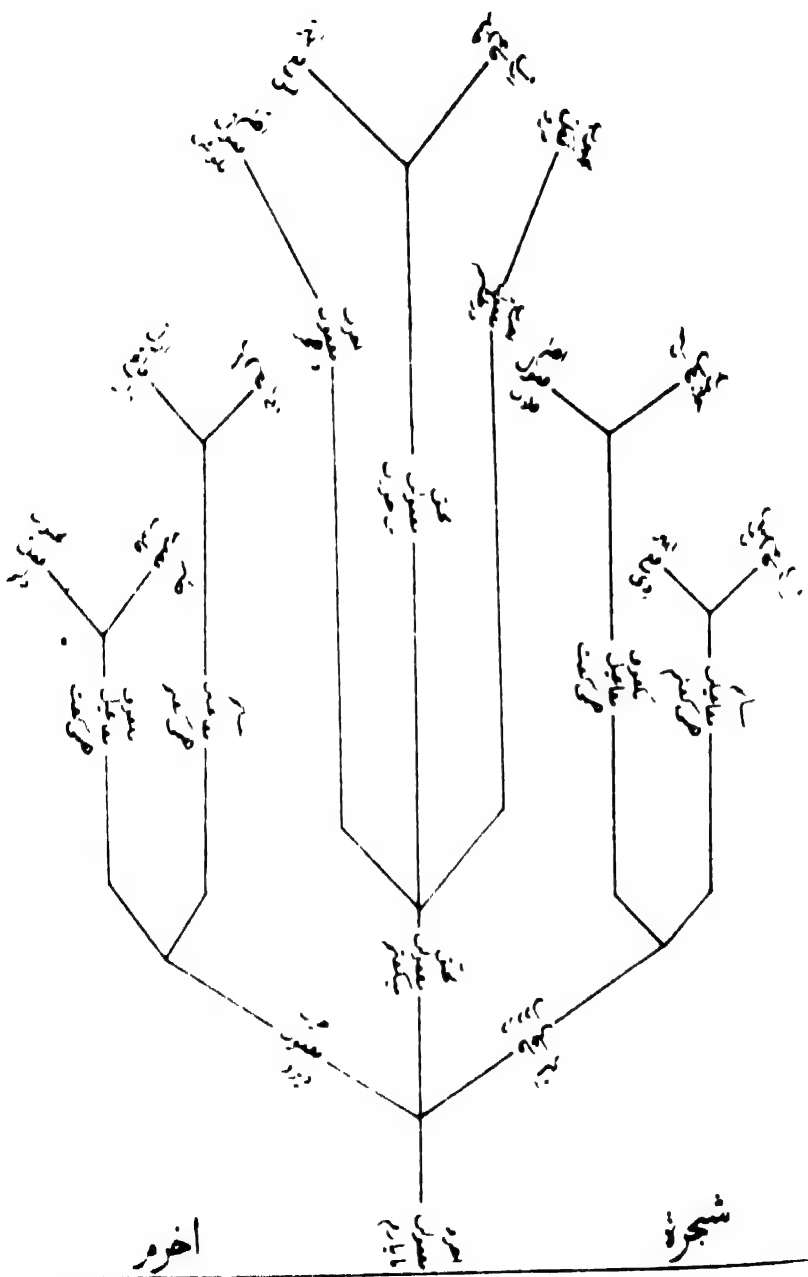
بَخَلَقَ رُوحَ مَجْتَمَعِ خَلْقِ مَشْكَ وَ عَبِيرِ

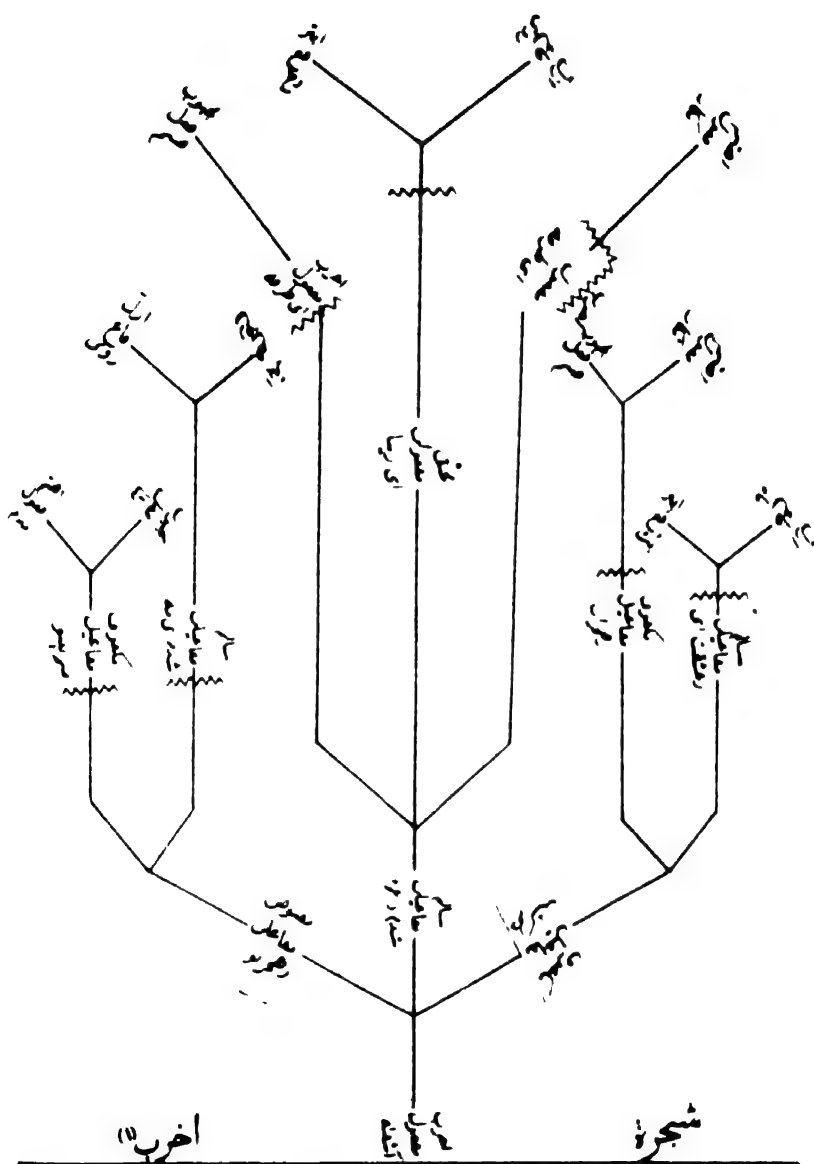
منظری دلکشای و مخری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی

مقبوض یا مفاعیل مکثوف وجون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن  
 آید یا مفعول یا فاعلن کی آزا اشتر خوانند وجون جزو دوم مفاعیلن آید  
 یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعول وجون جزو دوم مفاعلن یا  
 فاعلن یا مفعول آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیلن وقایت مفاعیلن  
 ومفعولن فع آید کی آرا ابتر خوانند یا فاعل آید کی آرا ارل کوئند  
 وقایت مفاعیلن ومفعولن فعل آید کی آرا اهتم خوانند یا فعل کی آزا  
 محبوب کوئند، پس اراحیمی کی خاصه بدین وزن تعلق دارد چهارست  
 هتم ورل وحت وبت، ویرین دو صدر و چهار قایت اوران دویتی بست  
 و چهار نوع شود دوارده بر صدر احرب و دوارده بر صدر احرم و حوابه  
 امام حسن قطآن کی یکی از اینه خراسان بوده است مختصری در علم  
 عروض ساخته است واوران دویتی را بر (۲۵) دو شعره هجده من  
 درین تألیف همان صورت نقش کردم و بر هر نوع مصرعی شعر نوشت  
 و اراحیف هریک بار نمود تا فهم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت انشعاب  
 آن روزتر واقف شود ان شاء الله العزیز

و صورت آن دو شعره اینست

عالم و عالمی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب  
 صالح و طالح را بدان رغبت کز طمعانی کی نظم از تر بشناسند و از  
 ورن و ضرب خبر ندارند ببهانه ترانه در رقص آیند مرده دلانی که  
 میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکند و از لذت بانگ جنک  
 بهر ار فرسنگ دور باشند بر دو بیتی جان بدهند بسا دختر خانه کی  
 (f. ۵۱<sup>۴</sup>) بر هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود درهم شکست بسا سستی  
 کی بر عشق دو بیتی تار و بود بیراهن عفت خویش بر هم کست  
 و بحقیقت هیچ ورن از اوران متدع و اشعار مخترع کی مدد از خلیل  
 احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آورده تر ازین بیست و بحکم  
 آنک از باب صاعه موسیقی برین ورن الحان شریف ساخته اند و طرق  
 لطیف تالیف کرده و عادت حان رفته است کی هر چه از آن جس بر  
 ابیات تاری سارید آرا قول خوانند و هر چه بر مقطعات نرسی باشد آرا  
 عرل خوانند اهل دانش ملحونات این ورن را ترانه نام کردند و شعر مجرد  
 آرا دو بیتی خوانند برای آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه  
 آرا رباعی خوانند از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده  
 است پس هر بیت ازین ورن دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنک رهای  
 کی درین ورن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم  
 برین وزن شعر تازی نکته اند و اکنون محدثان از باب طبع بر آن اقبالی  
 تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. ۵۱<sup>۵</sup>) متداول  
 گشته است، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک ابتداء مصاریع دو  
 بیتی یا مفعول باشد کی آرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آرا اخرم  
 گویند و چون جزو صدر مفعول بود جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعیلن







استاذ مبركان كى دل ريش نيم      واز فضل تو واز تو بذ انديش نيم  
 در كيش تو آيين نكو كارى نيست      ايرد داند كى من بر ان كيش نيم  
 ناهمجو خودى بود مرا خويشى ولس      بيكانه طبع خويش را حويش نيم  
 در نيكي ودر بذي نيم همسر تو      بي خار نيم وليك با نيش نيم  
 كفتى كى جرا دواني ومار بسي      ران مار سم كى جوں تو دريش نيم  
 وفرخي قصيده ي گفته است بر ورن دو بيتي وچند حايگاه  
 صريع نگاه داشته خنانك حد رباعى اراں بر مى توان داشت واول آن  
 اينست

سرّوى كر سرّو ماه دارد بر سر      ماهى كر ماه مشك دارد و عمر  
 ماهت ما مشك سيم دارد هم بر      سرّوت همرا رلاله دارد رلور  
 شكر دارى خنانك دارى لولؤ      روري بر من بيوسه ماري شكر  
 يكخند زداغ عشق زارى ديدم      رارى ديدم خنانك خوارى بي مر

وامأ ابّيات ثقيل كى دريس بحر قدما گفته اد -  
 مشن اشتر مقبوض

جراهمي بكارنيم هميشه زرد من بايد  
 مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن  
 تا مرا نبايد رار باليدن بدرد دل  
 فاعلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن  
 مشن اخرم

مر مارا نكارا داد خواهى درد و بيمارى  
 مفعولن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

وازين اوزان هرجه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش  
 آینده تر وهرجه اسباب ان بیشتر ثقیل تر وفي الحمله اوزان شجره خرب  
 مطبوع تر از اوزان شجره خرم است برای آنک در شجره خرب اوتاد  
 متعادل ترست و ثقیل ترین اوران شجره خرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع  
 است از بهر آنک درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوران  
 شجره خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است و هر آینه در حلط این احرا  
 از دقیقه تناسب ارکان عاقل نباید بود و وری خفیف را با وزنی ثقیل نباید  
 آمیخت تا ناحوش آینده نود حنائک گفته اند

گفتم کی دهار نداری ای مسکینک

مفعول مفاعل مفاعیلن فع

گفتا دارم گفتم کو گفت اینک

مفعولن مفعولن مفعولن فع

و خفیف ترین اوزان شجره خرب را با ثقیل ترین اوران شجره خرم جمع  
 کرده وجون لارمست کی بیت نخستین این وزن مصرع باشد شاید  
 کی سه قافیت متمیز شود یعنی فَعْلَ بَجای قَمُولَ شاید وفاعَ بَجای فَعْ  
 شاید ولكن فاعَ بَجای قَمُولَ باشد از بهر آنک هر دو از قوای مترادفست  
 وَقَعَ و فَعْلَ اگرچه یکی متواتر [و دیگری] متدارکست بهم شاید و در مصراع  
 سوم کی آزا خَصِي (۱) می خوانند اگر تصریح نگاه ندارند فاعَ بَجای فَعْ  
 و فَعْلَ بَجای قَمُولَ شاید (۲ ۴۸) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات گفته  
 اند جنانک ابو طاهر خاتونی گفته است ،

(۱) بر وزن وَصَى چه آن در اصل معنی حصه دور کرده باشد و چون این م سب  
 بودن فایه و یا عو آعرش بریده است لهذا آزا خَصِي نامد (شرح میار الاشار ص ۱۳۸) .

مردم را سوي نادیده دیدر کی سیلستی  
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 مثنیٰ اخرب مقبوس مکفوف سالم عروس وضرب  
 آن سزو سھی که مار خرشید رواں دارد  
 مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 همواره ستاره ار دو چشم من رواں دارد  
 مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

### (۱۶۶) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستعمل مستعمل است و رهای که درین بحر  
 افتد پنج است

خب، وطی، وقطع، وادالت، وترفیل،

واجزائی کی ازین ازا حیف خیزد هفت است

مفاعیلن	مفتعلن	مفعولن	مستفعلن
مخرون	مطوی	مقطوع	مدال
مفتعلن	مفاعیلن	مستفعلن	
مطوی مدال	مخرون مدال	مرفل	

ابیات سوالم آن، بیت مثنیٰ .

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

هم اکتون کرد ماں باید رکار عشق بیزاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۱۵۴) مثنیٰ مقبوض محدود حشو

فروغ جام ناده بدلت نور دازه

مفاعیلن فمولن مفاعیلن فمولن

یلان شاه راده ترا جو بر ده دارا

مفاعیلن فمولن مفاعیلن فمولن

مثنیٰ اخرب اشتر محدود

ای آنک بدو عارض حو ماہ سمانی

مفعول مفاعیلن مفعول فمولن

بنده را نوارش کن کر بار خدائی

فاعیلن مفاعیلن مفعول فمولن

مثنیٰ مقبوض مکفوف مقصور عروض محدود ضرب

همیشه شادمان باش او بکام دو ستان باش

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تو جاودان جوان باش عدوت خاکسارا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فمولن

مثنیٰ اخرم الصدّرن

بَر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مثنیٰ محبوں (۱. ۵۵<sup>b</sup>)

بیام کردست عن بلہوسی طنطنی  
مفاعِلن مفعِلن مفعِلن مفعِلن

کی تو بیدح ملکاں نہ ارقاس جومی  
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعِلن

مثنیٰ مطویٰ محبوں

ر شوم ار نشاط دل وقت سحر منظرہ  
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

بُشت سوی در کم روی سوی بحرہ  
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

و باند کی در حبس وطنی تاسب احرا رعایت کنند تا مصاریع مختلف  
نیاید و ذوق شعر مختل نہ گردد جہانان کفہ اد

بس حقوئی بکار من ورد و جہاں بیرام  
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفعولن

بکار من کن نظری و کر نہ دل بردارم  
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعولن

مدس مطویٰ مقطوع

این دل من هست بدرد اررانی تا نکند بار دگر نادانی  
مفعِلن مفعِلن مفعولن مفاعِلن مفعِلن مفعولن

تایک رمان زاری کنم بر ریع واطلال ودمن  
مستعملن مستعملن مستعملن مستعملن

بیت مسدس کی آزا مجرو خوانند  
دل بر گرفت ارمن بتم یکبار کی  
مستعملن مستعملن مستعملن  
جاوید ما بدم من دریں یچار کی  
مستعملن مستعملن مستعملن

بیت مرتع کی آرا مشطور خوانند  
ای، پترار هر داوری نکشای کارم را دری  
مستعملن مستعملن مستعملن مستعملن  
مسدس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیاری  
مستعملن مستعملن مفعولن  
شکر لی سیمین بری خون خواری  
مستعملن مستعملن مفعولن

مراحقات آن، بیت مثنی مطوی  
دست کسی بر رنزد بشاح هویت تو  
مقتلن مقتلن مفاعلن مقتلن  
تارک آیت او ربیخ وبن بر نکنی  
مقتلن مقتلن مفاعلن مقتلن

### مخبون مذال

هر جلد بر من زعت قیامتست      عاشق شدن حر تو بر غرامتست  
مستغفلن    مفعلن    مفاعلان    مستغفلن    مفعلن    مفاعلان  
مخبون مذال عروض

رمین 'مبعد بود از آسمان      جنانك بخل تورتو مبعدا  
مفاعلن    مفعلن    مفاعلان    مفاعلن    مفعلن    مفاعلان  
و شاید کی تو را از لسط ساقط گردانند و عروض را مخون غیر  
'مدال داند

### مسدس مرفل

ای لمبتی کز لعبان مختار کشتی      مار ز خونی فتنه باردار کشتی  
مستغفلن    مستغفلن    مستغفلان    مستغفلن    مستغفلن    مستغفلان  
(۱. ۵۶)<sup>b</sup> مرفل

بی تو مرا      رنده بیند      من دره ام      تو آفتابی  
مستغفلن    مستغفلان    مستغفلن    مستغفلان

و بیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل  
ساکنی ریادت کرده اند و آرا تطویل نام نهاده و آن ضرب را مطول  
خوانند جنانك گفته اند

مشتاب چندین ای پری راد      بر کشتن \* عاشق بیداد  
مستغفلن    مستغفلان    مستغفلن    مستغفلان

و این بیت مسدس است و ضرب و عروضش احذ مقصورت یعنی

مسدس مخبون

کنون کی گردد از بهار خوش هوا    فرو شود بهر دل اندرون هوی  
مفاعن    مفاعن    مفاعن    مفاعن    مفاعن    مفاعن

مطوی مخبون

ر من خسته جان مکن احنین ستم    کین دلم اری تو شد جنین بزم  
مفتعلن    مفاعن    مفاعن    مفتعلن    مفاعن    مفاعن

ربیع مطوی آ مقطوع

عالمه    رلی و رخ    سرختر از    کلناری  
مفتعلن    مفتعلن    مفتعلن    مفعول

(۴۶۵) و ضروب رجز اگر مستعلن باشد یا مفعولن متبدل نشود  
اما مفاعن محای مفتعلن شاید و همچنین در اعاریص مستعلن متبدل  
نشود

وار ابیات قُدا ، مسدس مقطوع ضرب

دلربتی    شکرلی    سیمین ری    عدا همی    خواهد دلم    ربود  
مستعلن    مستعلن    مستعلن    مستعلن    مستعلن    مفعولن

مسدس مدال

هجران او    جام تیر    غم نخست    بر من در آرامش و شادی بیست  
مستعلن    مستعلن    مستعلن    مستعلن    مستعلن    مستعلن

مسدس مطوی مدال

تا غمت ادر دل من    کشت بدید    کسی مرا    بالب بر    خنده ندید  
مفتعلن    مفتعلن    مفتعلن    مفاعن    مفتعلن    مفتعلن



# بیت مرتع

من همیشه مستخدم      ورغم عشقت نزنم  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

## بیت مثنیٰ مقصور

ای ماستحقاق شاه شرع را قایم مقام  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن  
ورق دیم الدهر دیا      پیشوای حاص و عام  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

## بیت مثنیٰ محدود

خدا بر می کروهر دم دگر کور      ریوری  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن  
آسمان بر عالمی بندد      رمین بر کشوری  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

## مسنس مقصور

ای بکوهر تا بآدم      ناذشاه      در بناه      اعتقادت      ملک شاه  
فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

مراحضات آن، مثنیٰ محبوب محذوف اصلم صرب

جرم خرشید جوار حوت      در آید      محمل

فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

اشه روز کند      ادهم شب را      ارجل

فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلاتن

و تد مستغفلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُسْتِ فاعِ بمانده فاعِ بجای  
 آن نهاده اند و تقطیع این بیت چنین است  
 [مستغفلن مستغفلن فاعِ مستغفلن مستغفلن فاعِ]

## بحر رمل

اجزا آن چهار بار فاعلات فاعلات است و رِحا کی درین بحر افتد  
 چهارده است کف ، وحن ، و شکل ، و قصر ، و حد ، و حله ، و تثمیت ،  
 و جحف ، و اساع ، و ربع ، و مفاقت ، و صدر ، و عجز ، و طرکان و احراء منضمه  
 ان سیزده است

فاعلات فاعلات فعلات فاعلات فاعلات فاعلات  
 مکبوف محبوس مشکول مقصور مجدوف محبوس محدود  
 فع لن فع لان فع لان فع لن فع لن فع لن  
 اصلهم اصلهم مع محبوس مقصور مربوع محبوف محبوف مع مشغ

ابیات سالم ان ، بیت منمن صحیح ضرب و عروض (۱۶)

بار در بو شید کیتی تاره ورنکیں قیابی  
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

عالی را کرد مشکین بوی رلف آشنایی  
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

بیت مسدس

ای نکارین روی دلبر زان مایی رح مکن بنهاں جواندر جاں مایی  
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

(۸۳) f: مسدس محو اصلم مسع عروص مقصود ضرب

ای بشاهی رهمه شاهار ورد      مشتری ظلم و مریع ورد  
فاعلاتن      فعلاتن      فع لال      فاعلاتن      فعلاتن      فعلان  
بیت مربع محبور

دل آواره تو کردی      حردم ناک تو یدی  
فعلاتن      فعلاتن      فعلاتن      فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثنی مشع محووف ، معود سعد  
راست

راست کن طارم وآراسته کن کلشن  
فاعلاتن      فعلاتن      فعلاتن      فع  
تاره کن جانها جانا نمی روش  
فاعلاتن      مفعول      فعلاتن      فع

و بیش ازین گفته ایم کی همجنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر  
وتد افرایند وآرا ترویل خوانند بعضی عروضیات نعم سبی بر سبب آخر  
حزو افزوده اند وآزا توسیع نام نهاده و بدین سبب این بیت را صبی  
مثنی آورده ایم ایشان مسدس داند و تقطیع آن بر وجه کنند

راست کن طارم وآراسته کن کلشن      تاره کن جانها جانا نمی روشن  
فاعلاتن      فعلاتن      فعلیاتن      فاعلاتن      مفعول      فعلیاتن  
و این ضرب را موسع خوانند

(۲۵۷) وقوافی رمل آنح فاعلاتن و فاعلن باشد متبدل نشود و فعلن وقع لن بهم شاید و در اعارض فاعلن و فاعلن بهم شاید و معاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش از و باشد

### بیت مشکول

دل من سرد ترکی کی دلی جو سنک دارد  
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

رغش جو نای نالم جو بمجنک جنک دارد  
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از هر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن

### بیت مسدس مخبوس اصلم

دل ای دوست توداری دانی حال بر نیز می نتوانی  
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل لن فاعلاتن فعلاتن فعل لن

و درین بیت عجزست از هر آنک از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و چهارم و حذف الف فاعلاتن اول بی معاقبتست و ای آنک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن باشد

### بیت مسدس مخبوس مقصور

ای بسردل بنه و بوسه بیار این همه جنک و درشتی بجه کار  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بیت مثنیٰ مشئت اصلم مُسْبِغ

سروست آن یا بالا ماهست آن یاروی

مفعولی مفعولن مفعولن فعلاً

دلست آن یا جوکار خالست آن یا کوی

مفعولی مفعولن مفعولن فعلاً

مثنیٰ محبوب مربوع

ت من کر بسزا حرمت من دادی

فعلات فعلات فعلات فعل

به مرا که کندی حوار و کھی راندی .

فعلات فعلات فعلات فعل

ومثله مقصور العروس

خردش باید ارین بیش کی بس بی خردست

فعلات فعلات فعلات فعل

نکشد عاشق اگر هیچ خرد داردی

فعلات فعلات فعلات فعل ("۱۶۱")

مسنّس مکفوف مشئت

تری جوبین و میخ آهین عاشق مسکین جوں شکند این

فعلات فاعلات فاعلات فاعلات مفعولن فعل

مسنّس مشکول مُسْبِغ

ای صنم نیز رمانکی وفادار مکذرتیز جنین بر اسب رهوار

فاعلات فعلات فاعلیان فعلات فاعلیان

بیت مثنی مجحوف مُسْبَغ

زینهارای دل پرده ترک مَن رود  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

باده بیش آورکی عم را باده دامن سود  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

وهمچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده اند و آرا  
تضییع نام نهاده و این بیت را مسدّس هندی و تقطیع آن چنین کنند (۲۵۸<sup>b</sup>)

زینهارای دل پرده ترک مَن رود  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتن

باده بیش آورکی عم را باده دامن سود  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتن

و این ضرب را اَلْمُصْطَفِی حواید و اصل آن صمواست یعنی تمام شدن  
و درعُ ضافهٔ ررهی تمام دامن باشد و ایشار ازین اصل تعمیلی سیرون  
آورده اند و برین زحاف ناخوش نهاده

مسدّس مجحوف

من ترا ای ت حریذارم کز قوما را ناخریداری  
فاعلاتن فاعلاتن فع . فاعلاتن فاعلاتن فع  
و این بیت را مربّع نهند بر فاعلیات و آرا صرب موسّع گویند چنانکه

کفّیم

(۲۹۵) و از اصل مفعولات نه است :

مفاعیلُ فمولانُ فمولنُ فاعلاتُ فاعلنُ فاعلانُ  
مخون مخون موقوف مخون مکشوف مطوي مطوي مکشوف مطوي موقوف

مفعولُ فاعُ فعُ  
مرفوع محدوع محجور

ایات آن ، مثمن مطوي موقوف

حیدر شرع و کرم مارو واحسان تست  
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روری کشاد وان در خیر شکس  
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مثمن مطوي مخون موقوف

بشنو ویکوشنو نعمت خیاکرا  
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

ببهلواني سماع بخسروای طریق  
مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

مثمن مطوي مکشوف

ای بر آخرباز جاره ودرمان من  
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای ردل ویر جان من  
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

### مسدس مخبون محدوف عروض

ببراکر تو محواهی شغل ما می بسازیش همیذون بزمانی  
 فعلات فعلات فاعلن فاعلات فعلات فعلات  
 وبسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدم ثقیل ترست اگر کفنی شغل  
 مارا بر وزن فاعلاتن آمی و هم ناحوش بودی سبب عدم انتظام  
 ارکان،

### دایره دوم مختلفه

و بحور آل چهار است منسرح ومصارع ومقتصب ومحت

### بحر منسرح

احراء آن از اصل مستعملن مفعولات حیار نار متعلی فاعلات اید  
 و اراجیبی کی درین بحر افتد یارده است طیّ، وحی، وکف، ووقف،  
 و قطع، و کشف، و حدّ، و رمع، و مدح، و بحر، و اساع، و احراء منسبه آن  
 از اصل مستعملن هفت است

مفعولن	مفاعلن	ممتعلن
مقطوع	محولن	مطوی
فعل لی	فعل لان	فاعلن
احد	احد منسبع	مرفوع

مفعولان  
 مقطوع منسبع



و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیات جزو مجدوع را بر وند ما  
قبل افزوده اند و آنرا تطویل نام کرده و ارین حمت این شعر را مسدّس  
هند و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلات مفتعلات کنند

مثنّ منحور، مروي گفته است (p. 110)

این دل مسکین من اسیر هوا شد

بیش هرازان هرا کوه بلا شد

جادو کی بند کرد و حیل بر ما

بندش بر ما برفت و حیل روا شد

حکم قضا بود وین قضا بدلم بر

محکم ارا شد کی یار یار قضا شد

هرجه بگویم رمن نکر کی نکیری

عقل جدا شد رمن کی یار جدا شد

ومثله مع التقطع

حور را کر بکن بیاسک منی

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

بروین را رنک ده بیاذه روشن

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

و شاید کی جزو منحور را بر وند ما قبل افزایند تا مرفل شود و بیت

را مسدّس هند و تقطیعش مفعولن فاعلات مفتعلات کنند

مثنّ منحور مجدوع

خوب تر از روی تو کان نبرد خلق

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

مثنی مطوی مخبون مکشوف (l. 60<sup>a</sup>)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد  
مقتلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد  
مقتل فاعلان (۱) مقتلن فاعلن

و بعضی شاعران این شعرا مطوی بسیط ندارند و محتانست از هر  
آنک فاعلان (۱) در بسیط نباشد (۲)

بیت مطوی موقوف عروض مکشوف صرب

ای صم حوب روی صاری ار من محوی  
مقتلن فاعلان (۱) مقتلن فاعلان

باغم هجران یار کس نکند صاری  
مقتلن فاعلان (۱) مقتلن فاعلن

مثنی (۳) محدوع

ملك مصولست وحصن ملك حصیست

مقتلن فاعلات' مقتلن فاع

منت وافر خذایا کی جنیست

مقتلن فاعلات' مقتلن فاع

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع و هو سهل ظاهر .

(۲) گویا حق ما آنکس است که اس شعر و اصل آن را از مطوی بسیط می شمرد  
و اعتراض مصنف بر ورد است چه بن « بدان » در تقطیع ساقط است که تقدم نظیر .  
پس بر فاعل تقطیع میشود نه بر فاعلان .

(۳) حاجت مذکور مطوی بودن بیت چه طی اصل است درین بحر و همه ارکان مطوی  
مستعمل است مگر مادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳) .

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثنی مختلف اجزا  
آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین  
مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آلک مشرق رسید ورطرف او بردمید  
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مرّبع مطوي مکشوف المقطوع ابو الحسن اوزمزدی گوید

کفتم بایمت نیر هر کر بیراما  
مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلن

بیهذه کفتم من این بیهده کو یاما  
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میای بیش بدین معدما  
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا دل سوختست عشق و ترا داما  
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مصدس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزای بُندی مکن باعاشقان خوش سرائی بُندی مکن  
مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (۱. ۶. ۲<sup>۹</sup>)

(۱) اصل سجع مفتعلن دارد و اس طلط است .

زار تر از من کسی نبرد کمانی

مقتلن فاعلات' مقتلن فع

(f. 61<sup>a</sup>) مثنیٰ مقطوع اجرا موقوف عروض مکشوف صرب

اورا ار یکویی قارون کردست مار

مفعولن فاعلن مفعولی فاعلان

مارا خواهد همی کر غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسنّ مطوی

عشق تحت صبور دید مرا رفت و بر آتش بخوابید مرا

مقتلن فاعلات' مقتلن فاعلات' مقتلن

مسنّ مقطوع

تازه تر از تاراه برک سریی دوستر از دیده و دل و دینی

مقتلن فاعلات' مفعولن مقتلن فاعلات' مفعولن

مسنّ مطوی مقطوع

دل بر بودی رمن کنون جکم سود ندارد مرا بشیانی

مقتلن فاعلات' مقتلن فاعلات' مفعولن

مربع مطوی موقوف

خیزا و بیار ای نکار داده انده کار

مقتلن فاعلان مقتلن فاعلان

(f. 61<sup>b</sup>) مربع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرا رفت

مقتلن فاعلان مقتلن فاعلان

مَسْدَسْ مَقْطُوعٌ اَحْذَ مُنْبِعَ (۱۲، ۱۲<sup>b</sup>)

دور شد از من قرار و آرامم تا شدم از بیش آن صم دور  
مقتلن فاعلات مفعولن مقتلن فاعلات مفعولان  
مَسْدَسْ مَرْفُوعٌ حَشُو

دارد قدم مانند تاري قصب از فرقتش آن ترك ديبا سلب  
مستعملن مفعول مستعملن مستعملن مفعول مستعملن  
و این بیت از سریع مطوي مکشوفت بر مستعملن مستعملن فاعلن ،  
بیت مخون احرا

حرا همی نکارا تو حماکی وفاکن از به یاری تو حماکن  
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
و این وزن از هزج مَسْدَسْ مقبوض مکشوف است  
مَرَّعٌ مَخُونٌ مَطْوِيٌّ مَكْشُوفٌ

حلقه شدست ششم همجو دو رلفکات  
مقتلن (۱) فمولن مقتلن (۱) فمولن

وقوای منسرح متبدل شود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم  
شاید و فمولن و فمولان بهم آید و بیش اری گفته ایم کی خرشیدی بیتی

(۱) اصل سجع مستعمل دارد و اس غلط است نهت اینکه اگر چه قطع به مستعمل بود

بیتوان کرد ولی درین صورت کلمه مطوی لغو خواهد بود .

# مرّبع مختلف الاجزاء

آن روی آں ترک بین کوئی که ماه سہاست  
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

بیرون شذاز احتراق بہرام و آورد ری شاہ ماہ بیغام  
مستفعلن فاعلاتُ فع لاں مستفعلن فاعلاتُ فع لاں

مستفعلن فاعلاتُ فع لاں مستفعلن فاعلاتُ فع لاں

رنج بی مرہمی برد دل من بیست جز عم ریار حاصل من  
فاعلن فاعلاتُ مفعلمن فاعلن فاعلاتُ مفعلمن

و این بیت از خفیف محو بیرون آید بر فاعلات مفاعلمن فعلن ،

مستفعلن فاعلاتُ مفعلمن فاعلن فاعلاتُ مفعلمن

ار دل ما من مانند جر رسمی ورجاں ما من مانند جر بونی  
مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلاتُ مفعولن

مقطعُ مفعولن فاعلاتُ مفعولن فاعلاتُ مفعولن

نبینی از من رہی بحر خدمت ندارم از قوطع بحر دیدار  
مفاعلمن فاعلاتُ مفعولن مفاعلمن فاعلاتُ مفعولن

مطویٰ مخبون احدّ

روی مکرداں زمن حبیبی کی درد جان مرا طیبی  
مفعلمن فاعلاتُ فع لن مفاعلمن فاعلاتُ فع لن

دو بیت نخستین را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم بر مسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنذارد کی این بیت نه از آن بحرست، وقع در مسرح منحور باشد و در هزج ابتر

## بحر مضارع

اجراء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات (۱)  
آید و رِخاف این بحر یازده است کما و حرم و قصر و حذف و سلب  
و طمس و قص و تر و اساع و مراقت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن  
هفت است

مفعول	مفعولن	مفاعیل		
مکفوف	احرم	مفعول		
مفعول	مفعولن	مفاعیلن	فع	
محق مقصور	محدوف	مقصور	اتر	

(۱) در اصل سبعة در تقطیعات این بحر هر فاع لاتن سالم است متصل نوشته و هر فاع لاتن مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لی محدوف یا فاع لیان مع است متصل نوشته و سوا در آن مطلقا اتصال است تا فاعلاتن مرکب از ویدی مقرون بی سبب جمعیه نوشته شود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما تمامت اصل سبعة را نموده آن را جمعیه بنامیم .

گفته است و قطع و طی در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (۲۶۳<sup>ا</sup>) تا مصراع اواین آن بر وزن دو بیتی آمده است جنالك

تاکی کرنی ز عشق و تاکی نالی سود ندارد کریستر چه سکالی  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع  
و چون تا فاعلات ما مفعولن بیوندي و کوئی مفعولن فاعلا تَمفعولن  
فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع وزن دو بیتی باشد و دیگری یک  
بیت گفته است که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد

دلبر! اکنون عتاب دارد ما من عنبر بارد زلف خرمن خرمن  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع  
واکر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کسی وزن دو بیتی  
باشد و مسعود سعد سه بیت گفته است که دو بیت از آن بر هر دو  
بحر تقطیع می توان کرد حنالک

عهدي کردم کی تا تو تايم بوسی بذهم بران عقیقین شگر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع  
نه بپوشم زرود سازان نفمت نه گستانم رمی کساران ساغر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع  
حرمت روی ترا نبینم لاله حشمت بوی ترا نبویم عنبر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع



ایات اُخرب ، مَثَن اُخرب

ای رایت رفیمت بییاد نظم عالم  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

وی کوهر شریعت مقصود سل آدم  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

مَثَن مکفوف اُخرب

ای خنجر مطهر تو بشت ملک عالم  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

وی کوهر مطهر توروی سل آدم .  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن (۱)

مَثَن اُخرب مقصور

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

ایامت ار حوادث ایام رسته باد  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن (۲)

مَثَن اُخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن

(۱) این تقطیع محال است تا آنچه مصنف در (b 41) گفته است که ساء اس  
ضیده بر مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن است مکرر يك (بیت) که در آنجا مذکور است .

واز اصل فاع لاتن شش است

فاع لات	فاع لار	فاعلار	فاع	فع
[مکفوف]	مقصود	محدوف	مُنتع	مسلوح
				مطموس

واایات مکفوف آن، بیت مثنی مقصور

صبا دوش اورید عن بوی زلف یار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلار

حبا کشت مشک بوی زلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلار ۶۴ (۱)

مثنی مکفوف مقصور محدوف

بیامد محجره مست نکارین و در برد

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلار

لطافت نمود دوش سمن بر برون....

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلار

مصدس مکفوف مقصور

بامیزد ای نکار بری روی شکر لفظ لاله جهر سمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلار

مصدس محدوف

خرامیدن تو باد خجسته دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن مفاعیل فاعلات فعولن

### اخر ب مكفوف محذوف

تا جند ازین مجادله کردن ای خون من گرفته بکردن  
مفعول فاعلات مفعول فاعلات مفعول

ابیات قدیم ثقیل ، مشن اخب مكفوف مسلوح

عاشق شدم بران ت ناسار كار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صرم دهاد در غم او كرد كار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

### مشن مطموس

آن خوب روی دلبر بیدادكر كندر عمانش سوخته كشم حكرك

مفعول فاعلات مفاعیل فع مفعول فاعلات مفاعیل فع

ودرین ورن اسكر نحاي خرب حرم استعمال کی بر وزن دو بیتي

باشد چنانك

ان دلبر ار بلاغی برهیزد هر روزم فتهی همی انكیزد

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

اكر این وزن را بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کی ار بحر هزج

باشد وقع درین بحر مطموس است ار فاع لاتن ودر هرح ابترست ار

مفاعیلن

مسدس مخفق ، دختر كعب گفته است

ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی جابك مهانك

مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن (۱. 65<sup>b</sup>)

کز قربت تولا ف زمین بوس می زخم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثنیٰ اُخرِبْ مَحْذُوف

مست شبانه بودم افتاده بی خبر  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن  
دی در اتاع خویش کی دلبر بکومت در  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثنیٰ اُخرِبْ مُنْبِع

آرایش مه دی سرما و برف و باران  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان  
حاصه شهر غرین و اطراف کابلستان  
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اُخرِبْ مُنْبِع حَشَو

ای ماه خند خندان ای سرو ناز ناراں (۱)  
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان  
باروی تن درستان با چشم دردمندان  
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مَدَسْ اُخرِبْ مَكْفُوف

ای کرده کرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من  
مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (۱ ۶۵)

## مدرس مقبوض

همی کتم مهربانی بجای تو جفا ممکن کرتوایی بجای من  
مفاعیل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن (f. 68<sup>a</sup>)  
و این وزن اکر مشتمل گویند متناسب تر آید جنانک شرف شفروه  
اصفهانیه گفته است

بحشت ای روشنایی کی بی توس بی قرارم  
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن  
محانت ای زندگانی کی بی توجار می سبارم .  
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن  
و بعضی از متقدمان بر اجزاء اصلی این بحر ایات گفته اند و بسبب  
عدم تناسب ارکان بی دوق است  
بیت مشتمل سالم

سنبل جون مر سمن را بوشیدی تو نکونی  
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن  
بیفرودی ای مشمود رکه آمیختی نکونی (۱)  
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

(۱) کذا فی الاصل و ملأوه بر اضطراب می قایم است صحیح بیت .

و روذکی گفته است سدس منبج

بدنا خوریم باده کی مستانیم    وز دست نیکوان می بستانیم  
مفعول فاعلات    مفاعیلان    مفعول    فاعلاتن    مفعولان  
دیوانکان بیہش ماں خواند    دیوانکان نہ ایم کی مستانیم  
مفعول فاع لاتر    مفعولان    مفعول    فاعلات    مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان ہوں فاعلات و میم مفاعیل کی مدد ار آن  
آید و بہمہ حال یکی ازین ہردو ساقط باید و یکی ثابت و نشاید کی ہردو  
بہم جمع شوند یا ہر دو یفتند

بیت سدس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش    بود یار بی وفا منحوش  
مفاعیل    فاعلات    فع    مفاعیل    فاعلات    فع

سدس مخفی مقصور

ترکانہ (۱) زفر (۲) نیکو دیدار    جابک سوار شیرین رفتار  
مفعول فاع لاتر    مفعول    مفعول    فاع لاتر    مفعول

مربع مکفوف مقصور

مراگشت بی حدید    سیہ چشم بو سعید  
مفاعیل    فاعلان    مفاعیل    فاعلان

(۱) وہی الاصل ترکان •

(۲) زفر یعنی دھان •

بیت مستعمل درین بحر مَرَبَع است

تَرَكَ خُوب رُويِ مَرَا كُوجِرَا هُ خوش منشي

فاعلات مفعطن فاعلات مفعطن

مَرَبَع مطوي مقطوع

از وفاجه ر کردي جوں مرا سمر کردي

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مَرَبَع محبوس

همي دل رمس سرد يکی کودك سَفَرِي

مفاعيل مفعطن مفاعيل مفعطن

مَرَبَع مطوي سالم ضرب وعروض

دست بار دارا دلم ورنه حان رت بکسلم

فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بیت مشن مطوي

اي نشسته عافل ور کف بهاده رطل زري

فاعلات مفعطن فاعلات مفعطن

هيح انده وغم آن دور بار بس نحوڊي

فاعلات مفعطن فاعلات مفعطن

مسدس مطوي (۲، ۱، ۳)

آن بزرگوار ملک فضل کرد درکداشت آنج رمن دیده بود

فاعلات مفعطن فاعلان فاعلات مفعطن فاعلان

بیت مسدس سالم

نکیتی در از ملمان واز کافر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

ننیزد کس حو سلیجان بن ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

مرّبع سالم

دلم برد آن کناستاش درلفین دلتاش

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

محر مقتضب (f 66<sup>b</sup>)

احراء آن ار اصل مفعولات مستعملین دو بار فاعلات مفعول آید  
واراحیق که درین بحر افتد چهارست طریّ وحس و قطع و رفع واجزاء منشعبه  
ان ار اصل مفعولات سه است

فاعلات مفاعیل مفعول

مطویّ محو مرفوع

وار اصل مستعملین دو است.

مفعولین مفعول

مطویّ . . . . . مقطوع



مثنی محذوف

سهر رفت و کوه وقار وار سخا  
مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن

علا دین کی سهریست ار علا وسنا  
مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن (۱۵۷)

مثنی اصلم | عروض | محذوف صرب

شبی کداشته ام دوش درعم دلسر  
مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن  
برای صفت کی نه صخش بدیدیده سحر  
مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن

مثنی مثنی محذوف

تو آن کریمی کافراط اصطناع کمت  
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعِلن  
بذار کشیدکی کان همجو بحر ناله کد  
مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن

و مخبور اصلم ضرب و عروض

رهی زعدل تو خلق خدای آسوده  
[مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن]  
ز خسرواں جو تویی در رمانه نابوده  
[مفاعِلن مفاعِلات مفاعِلن فَعِلن]

مستند مرفوع بر ترتیب دایره عرب

ای سمتری بیهذه تاکی مرا داری همی ار جفا اندر عا  
مفعول مستعملن مستعملن مفعول مستعملن مستعملن

## بجر محبت

اجراء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار معائن فاعلاتن آید  
وزحاف این بحر نه است حد و شکل و قصر و عدو و رفع و حجب و اساع  
و تشعیت و سلم و احراء منشعبه آن از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن فاع لن مفاع ل'  
محور مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نه است

فاعلاتن فعاتل فعلان فعلن فعلن فعلن  
محور مشکول محور مقصور محدود محور اصلم اصلم منشع

مفعول فاع فاع  
مشفت محووف محووف منشع

ابیات عذب آل، بیت مثنی مقصور

اگر محوول حال جهانیاں نه قضاست

مفاعلن فعاتلن مفاعلن فعلان

جرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعلن فعاتلن مفاعلن فعلان

اسیر محنت آن روی جوں نکارم  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَع

بکرد فرقت او طالع (۱) دور کارم  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَع

وجانک دریں بیت مُسَبِّح است

بکاست صاری و آب دیده هرود  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فاع

دل از نشاطِ تهی گشت و تن بر-رود

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فاع (f oB<sup>h</sup>)

و بیش ازین گفته ایم کی مصی عروسیار فع را بر ما قبل آ می  
آوراند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعِلن فعَلاتِن مفاعِلاتِن  
می کنند و آنرا ضرب موسع می خوانند و همچنین فاع را بر ما قبل می آوراند  
و آنرا تضفیت می خوانند و تقطیع بیت مُسَبِّح بر مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلاتِن  
می کنند و آنرا ضرب مضئی می خوانند

بیت مشتمل مجعوف

سیاه جشما این دل چگونه بر دی  
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَع

(۱) دریں سجع همه ها عوض تلح طلع نوشته شده است و چون بقدر شد که کاتب  
صدّا و عمدّا ایطور نوشته آنرا تغییر ندادم •

مثنی مشق اصلم مُتَعِ عروض مقصور ضرب

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعلا

قد جو سرو بلند و ترخ جو بدر منیر

مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا

مرثع مخبون (168)

جفا مکن کی نباید رهی مکش کی نشاید

مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت

مرثع مقصور

دلم بتو هست شاذ ترا رمن نیست یاد

مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مسدس محبور

هزار بود بحشمم خرا و دی کی شاد بوذ برویم نکار من

مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت مفاعِلن فعلا ت

وسبب ثقل مسدس درین بحر آست کی ارکان ان در مثنی متظم

بوذ و بر دو و تد و فاصله ی وسبی و دو و تد و فاصله ی وسبی و در مسدس

فاصله و سبب ار آن ساقط شد و نظم آن بر دو و تد و فاصله ی وسبی و دو

و تد قرار گرفت و تناسب از ان زایل گشت و اگر سبی بر آن افزایند [یا]

و تدی مفروق موقوف سبک تر نماید از بهر تناسب اسباب چنانک درین

بیت مجحوف است

بیوستار ملوکاں هزار کشتم بیش

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

کل شکفته برخسار کاں تو ماند

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعلُ فَعَلن

دو چشم آهو و دو ترکس شکفته بیار

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

درست و راست بدار حشماں تو ماند

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعلُ فَعَلن

کجاں بابلیاں دیدم و طراری تیر

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

کی بر کشیده شود نا پروان تو ماند

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعلُ فَعَلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعَلان

کی سرورا قد و مالا بدار تو ماند

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعلُ فَعَلن

واکر میم ماند مشدد در لفظ آرند جرو مشکول محبوب باشد

جنانک

شب سیاه بدار رلفکاں تو ماند

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلن

کنون کی بر دی باری بدو جه کردی

مفاعن مفعولن مفاعن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج می کراید

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

اراں جهنت یارا کی درد دلم فزاید

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

واین بیت ما آنک شکل در مستمع لن ار اراحیف ثقیل اشعار

عریست بسبب انتظام آن بر وندی و فاصله ی و وندی و سببی سبک تر از

ابیات متقدمست و این ترکیب ورر وافر مربع مقطوفست بر مفاعلاتن

فعلول مفاعلاتن فعلول و دقیقتی عری مشکول گفته است و بملت نی انتظامی

ارکان و اختلاف اجرا در قول طبع بدین بیت سببی ندارد

و غزل ایست

شب سیاه بدان رافکان تو ماند

مفاعن مفاعلاتن مفاعلُ فعلن

سید زور بیا کی رحان تو ماند

مفاعن مفاعلاتن مفاعل فعلن (f 60<sup>a</sup>)

عقیق را جو سپاند نیک سوده کراں

مفاعن مفاعلاتن مفاعن فعلاں

که آبدار بود ما لبان تو ماند

مفاعن مفاعلاتن مفاعلُ فعلن

## دایره سوم منتزعه

و بعضی آنرا مجتبه خوانند و هر دو در معنی بهم ردیک است و بحور  
این دایره پنج است سریع و عرب و قریب و خفیف و مشاکل

### بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستعمل مستعملن مفعولات دو بار مفتعلن . مفتعلن  
فاعلات آید و زحاف این بحر پنج است حد و طی و وقف و کشف و وحد  
واجزاء مشعنه آن از اصل مستعملن چهار است

مفتعلن	مفاعیل	مفعول	فعلین
طوی	محو	مقطوع	محول

و از اصل مفعولات چهار است

فاعِلن	فاعِلان	فعلِن	فعلِن
مطوی مکشوف،	مطوی موقوف،	محول،	مطوی مکشوف

و ابیات عذب آن، بیت مطوی موقوف

قش طبعی سترد روزگار قش الهی نتواند سترد  
مفتعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن مفتعلن فاعلان (f - u)

بیت مطوی مقطوع مکشوف عروض موقوف ضرب

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور  
مفتعلن مفتعلن فاعِلن مفتعلن مفعولن فاعِلان

سبید روز بیا کی رخا تو ماند  
مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فعلهن

وهمانا او چنین گفته باشد اگرچه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن  
بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی خواسته است که  
برین شعر راهی سارد این زحاف اراا بیرون برده است تا برین نسق می  
خوانند

شب سیاه تو کوئی رافکان تو ماند  
سبید روز بیا کی بذاں رخا تو ماند  
عقیق را خو ساینده نیک سوده کراں  
خو نیک سوده شود هم بذاں لبان تو ماند (۲۶)  
کمان نابلیان دسدم و طرازی تیر  
کی بر کشیده شود هم با پروا تو ماند  
برورن مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن ،

بیت مرفوع بر ترتیب اشعار عرب  
ای بر می بیار و بار بربط مرع مستن بیار و تار بربط  
فاعلهن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند  
ای لعبتی سرو قد سیم ساعد شاید اگر بارهی باشی مساعد  
مستفعلهن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلهن فاعلاتن فاعلاتن



مستمع لن دوبار مغلّات مغلّات مغلّات ایذ و بیت دایره آ

مستّس مخبور

ملکاتبع تو مر بدسکال را نخورد همجو عضمر شکال را  
فغلّات فغلّاتن مغلّاتن فغلّات فغلّات مغلّات  
و مرتع آ، مرتع حقیف باشد برین مثال

روی داری ای سمتری هست کونی جوں مشتری  
فاعلاتن مستمع لن فاعلاتن مستمع لن  
و محبون مرتع همحنین

دل من می جرا بری حوں عم من نمی حوری  
فغلّات مغلّاتن فاعلاتن مغلّاتن

و بیتی بر اجزاء اصلی آ گفته اند

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من می رح تو بر شد بنم  
فاعلاتن فاعلاتن مستمع لن فاعلاتن فاعلاتن مستمع لن  
و این محرّیکی از متکلمان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند  
بیت عربی گفته شعراء عم درین باب تقیل بدو کرده اند و در دوا  
خویش آورده

## بحر قریب

هم از بحر مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن  
دوبار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است تقض و کم

### بیت مقطوع حشو

سیم بسنک اندر بهار بود یار مرا سنک سیم اندرست  
مقتلن مفعولن فاعلن مقتلن مقتلن فاعلن

ابیات ثقیل ، بیت مخبون مکشوف

دو غمره جون دو ناحج لشکری همی کنی بهر دوار دلیری  
مفاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت احد

جند خورم ارتو ناصرت جند ری بردل من حربت  
مقتلن مفعولن فاعلن مقتلن مفعولن فاعلن

بیت محبول مطوئی مکشوف

بزمتم بزمتم جان من بکزمت بزمتم هر دولب  
مفاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت مخبون مطوئی مکشوف

ار عشق او من در جهان سمرم می سورد از هجران او حکرم  
مستعملن مستعملن فاعلن مستعملن مستعملن فاعلن

### بمجر غریب

ار جمله بمجور مستحدثت و آرا بمجر جدید نیز خوانند و اجراء آن (f - o<sup>b</sup>) بر عکس اجزاء مجتث است و درین دایره ار اصل فاعلاتن فاعلاتن

وار ایات ثقیل ترین آن احرب مکفوف معذوف است

با بنده بُتا حیره بد شذی کس ۱۰ نمودت کی خود شذی  
مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن (۱۱ - ۱)  
... گفته است |

ای ناد زهر غریب را درودی بر ار من حیب را  
مفعول مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلی  
سرا پای بُتم را بوسه گیر همی بوس جو تر سا صلیب را  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن  
ورود کی گفته است

می آرد شرف مرد می بدید آرادۀ ترا ز درم حرید  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن  
می آرا ده بدید آرد اربداصل فراوان هرست اندرین نید  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن  
هر آنگه کی حوری می خوش آنکست خاصه جو کل و یاسمن دمید  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن  
سا حصن بلند اکه می کشاذ سا کره بوری کی بشکنید  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن  
سا دون بخیلای کی می محورد کریمی بجهان در براکنید  
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن



وفاع لاتن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در ساکن  
وتد مفروق خن جایز نیست و این قایل میار این فاع لاتن و الفاعلاتن کی  
مرگبست از دو سبب و وتدی مجموع فرق بدالسته است و الف این  
فاع لاتن را حبر کرده و این بیت مخبون بحر محذات است بر طریق دوازده  
اشعار عرب

### بیت اخرم احرب

مار آمد	یارم	بشاد کامی	کی ناشم	شاد ار کنون	ناشم
مفعولن	مفعول	فاع لاتن	مفعولن	مفعول	فاع لاتن (۱۱۷۲)

### بیت مسلوح

دارنده	ما خدا یست	روری	ده	ما بحایست
مفعول	مفاعلی فاع	مفعول	مفاعلی فاع	

### بحر خفیف

ار بحور قدیمست و اجراء آن از اصل فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن دو  
بار فاعلاتن معانین فاعلاتن آید و رجاف این بحر هفت اسب حد و قسم  
و سلم و حذف و تسمیت و حذف و اساع و اجراء منضمه آن از اصل فاعلاتن  
هشت است

فعلاتن	فعلن	فعلن	فعلان	فع لان
مخبون	محدوف	اصام	محدوف	اصام

## و خسروي گفته است وصحيح و احرب در هم آميخته

جنان داني کم حواستار نيست	يا شهر مرا جز تو يار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفعول مفاعيل فاعلان (۴-۲)
جنان داني اي ماه روي دوست	نکاريا (۱) کي جرار تو نکار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
مراجون تو هرازان هرا هست	وليکس بتو بر اختيار نيست
مفاعيلن مفاعيل فاعلان	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
دلی دادم بمودمت صحيح (۲)	وکفتم کی مرين را عوار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
من مارش دادی جان خلق	مسلل کي رو بود اوانار نيست
مفاعيلن مفعول فاعل	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
همي کويم بر رس تو (۳) ار دلم	ترانا دل من هيح کار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلن	مفاعيلن مفاعيل فاعلان

### بيت مقومص

من ار فراق آن صم بفغانم	هميشه ما دلی	حرينم رعم
مفاعيلن مفاعيلن فاعلن	مفاعيلن مفاعيلن فاعلن	مفاعيلن فاعلن

(۱) في الاصل نكارون .

(۲) في الاصل سمودمت صعي .

(۳) في الاصل بر رسو .

# ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشع

مں بجشم امیر سخت عزیزم    جه شوذ کر حشم دشمن خوارم  
فاعلاتن    مفاع لں    فعلاتن    مفاع لں    مفعولن

## بیت مجحوف مُسَع

عمره جوں تیر راف جون قیر    چشم رُ خواب زلف رُ تاب  
فاعلاتن    مفاع لں    فاعلاتن    مفاع لں    فاع

## مُسَع عروض مجحوف صرر

روي حوں آینه رحرشید    داشته آیش نقش آرد  
فاعلاتن    مفاع لں    فاعلاتن    مفاع لں    فع

ورود کی مطمهي مثنیٰ گفته است هیچ دوق ندارد

کر کند یارنی را بغم عشق آں صم  
فاعلاتن    مفاع لں    فعلاتن    مفاع لں

بتواند ردودریں دل عمخواره زلک عم  
فعلاتن    مفاع لں    فعلاتن    مفاع لں

## بحر مشا کل ("۱-۱")

از بخود مستحدثت وآرا بحر اخیر یز کونید و بعضی متکلفان رین  
ورن بیتی چند تاری گفته اند و اشعار هلوی درین بحر بیش از اشعار

مفعولن    فع    فاع  
مشقت    محذوف    محذوف منسج

وازاصل مستفع لن

مفاع لن    لا غیر  
محس

وابیات عدب آن ، بیت مخبون

صنما	طاقت	وراق	سدارم	جر بوصل	تو اتفاق	ندارم
فاعلاتن	مفاع لن	وملاتن	فاعلاتن	مفاع لن	مفاع لن	فاعلاتن

بیت اصلم

باع	سرمایه‌ی	دکر	دارد	کال	شدار بس	کی سیم	ورر	دارد
فاعلاتن	مفاع لن	فع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	مفاع لن	فع لن	فاعلاتن	فاعلاتن

بیت اصلم منسج

ای	درای	تو ملک	ودیں	معمور	شب	این	رور	وما تم	آن	سور
فاعلاتن	مفاع لن	فع لان	فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن

مخون مقصور

دوش	سلطان	حرج	آینه	قام	آنک	دستور	شاه	راست	غلام
فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن

بیت مخبون محذوف

روی	از	عاشقان	نہا	حکمی	قصد	آرار	بی	دلان	جکنی
فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	مفاع لن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن



وح ته خوناوه دادن حورده اح من  
 فاع لاتن معاعیل معمولن (۱.۷۴)  
 ور بنالم ته وائالم مکرکوش  
 فاع لاتن مفاعیلن معاعیل  
 کج ته شمشیرحوش نی کردن اح من  
 فاع لاتن معاعیل معمولن

و باعث کلتی وداعیه اصلی بر نظم این ورر ثقیل و بحر مستحدث در  
 سلك اوران قدیم و محور مشهور آن بود که کافه اهل عراق را از عالم  
 و عامی و شریف و وضع نااشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتیم و باصفا  
 و استماع ملحنات آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تالیف  
 شریف از طرق اقوال عربی و اعرال دری و تراهای معرود دستها مهیج  
 اعطاف ایشانرا در نمی جنبانید و دل و طمع ایشانرا حلال در اهترار  
 نمی آورد کی

لحن اورامن (۱) و بیت فهلوی رنجه رود و سماع خسروی  
 و اگرچه بیشتر فهلویات بمعانی عربی آراسته است و نغمات مرق  
 مطرب پیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو حرو  
 آن ببحر هرج می ماسد اغلب مقطعات آن مختلف التركیب محصل

---

(۱) اورامن نوعی از حواصی و کوبیدی باشد که آن خاصه فارسان است و  
 شعر آن زبان فهلوی باشد (زبان قطع).

بارسی است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاعلات  
مفاعیل مفاعیل آید

### بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه چشم سیه موی سروقد نکو روی نکو کوی  
فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل  
مربع مقصور

روزگار خراست نادرست وراست  
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

وبیتی مشن گفته اند ونقیل تر آمده است

کار جابر غم عشقت ای نکار سامان  
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

هست جون سر رفین دلربا بریشا  
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

### بیت مسدس محدود

ای سر می بیار و ناز ربط مرغ فربه بیار و ناز ربط  
فاعلاتن مفاعیلن فعولن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فہلویات صحیح ریز، وزست حنانک گفته اند

اح ته ود کردن وود بردن اج من  
فاعلاتن مفاعیلن فعولن

خویش راه ندهند و بندهار رازی را در بعضی قصاید و مقطعات همین  
اختلاف افتاده است چنانکه می گوید

ای همه فروتایید زمانه ولایت بتو اح هروی مصفا  
فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
ومی گوید

سناش ددل دشمن شیشه دی دل و گیار را در نه پا  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن واع لاتن مفاعیلن فعولن  
والمجب کی در اشعار باری هیچ کس را این غلط نیساده است  
وظایم و محری کی خسرو و شیرین و ویس و رامین برین وزن بطلم  
آورده اند هیچ جایگاه فاع لاتن بجای مفاعیلن بیآورده اند و اگر کسی  
گوید

خداودا در توفیق بکشای بندکان را رد تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی طبعی دارد بداند کی مصراع دوم این شعر بر وزن  
مصراع اول نیست و همانا بندهار درین باب مقلد بوده است به مستبد  
و متقلد بوده است نه مستقل و کیف ما کما حوا در خطا و غلط این  
خلط هیچ شک و شبهت نیست و تجوید (۱۱-۷۵) و تصحیح این اختلاف  
ترکیب را هیچ وجه و محمل نه باطل تباعت را شاید و بمطل اقتدا درست  
یابند و اهل همذان و زنکان چون برین هر دو بحر مملوئیات فراوان گفته  
اند اگر بر سبیل سهو در بعضی ازان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر  
اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع وندی مجموع و بندی مفروق بدل

الاجزای افتد و بدین سبب از منتهج صواب و جاده مستقیم محرف  
می شود چنانچه بیشتر شعرا بحر هزج و نحر مشاکل را درهم می آمیزند  
و مصرعای اریب و مصرعای اریب (۱۱ ۴۷) درهم می بندند چنانکه  
گفته اند

مفاعیل	مفاعیل	مفعول	خوری کم	زهره فی کش سا	بیوسم
مفاعیل	مفاعیل	مفعول	بیم آن	دست رس کش پا	بیوسم
مفاعیل	مفاعیل	مفعول	کوامش	حاهها پا	مفاعیل
مفاعیل	مفاعیل	مفعول	وش خوادا	نشم آن حا	بیوسم
مفاعیل	مفاعیل	مفعول	فاع لاتن	فاع لاتن	مفاعیل

و مصرع عروس از هر دو بیت بر وزن هرح محدوفست و مصرع  
ضرب بر وزن مشاکل محدوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی  
تا این عایت از راه غفلت یا از سر فراعته بر اختلاف ترکیب گفته های  
خویش وقوف یافته اند و بدان سبب کی علط آن در اوّل جزو صدر می  
افتد وجه احتلال آن معلوم نکرده همچنانکه می دانند ککی وزن مفاعیل  
مفاعیل مفعولن هزج مسدّس محدوفست بدانند کی وزن فاع لاتن  
مفاعیل مفعولن وزن مشاکل محدوفست (۲ ۷۵<sup>ا</sup>) و هیچ سبیل دو حر را  
در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد  
فهریبات مختلف ترکیب مختلف ارکال نکونند و این عیب فطیعی را بشر

جاء فلهوآیات برین وزنست و همه اورامنان ندین اصل بس من بیتی  
جاء فلهوآیات بر مفاعیلن مفاعیلن فمولن (۱۱ - ۱۲) اریشان مار خواستم و ما  
ایشان بر همان سبیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل تا طبع ایشان بر آن  
لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب روار شد تا کاه بیتی  
دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن مافل  
ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب و صوت مالوف بر گفتند  
و در اول مصراع چهارم باع لات رسیدند دستهایشان از ضرب فرو  
ماسد و اصوات از لحن بایستاد و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف  
بحر و وزن استدلال کردند و تحلیل مضی از اوراق فلهوآیات اعتراف  
آورد

## دایره چهارم متفق

و بیش ازین گفته ایم کی درین دایره از بحر قدیم بحر متقارب  
نیست و لکن بعضی عروضیان بر عکس باء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن  
تحریم کرده اند و آنرا بحر متدارک نام نهاده و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم  
و متأخر هم در تازی و هم در فارسی جز بیتی چند معدود نکرده اند اما  
برای تمامی دایره اوزان می کنند

کنند یا ساکنی بر وتد مفروق فاع لاتن زیادت کنند و مفعولات بجای آن نهند ما فطاعت این خطا و شاعت این غلط معذورتر از بندار باشند کی ربان او بلفت دری زدیگتر از هلوئی است و او چندین قطعه و قصیده بر معاعیلن معاعیلن فعلی گفته است و هرگز بر فاع لاتن معاعیلن فعلی نبح بیت متوالی ن گفته بدام او را این سهوار کخا افتاده است و چون از استعمال اراحیف ثقیل در اشعار او تعریس می توان کرد کی طریی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آراجه حجت حیاال کرده و من جون درین فن شروع کردم و در تالیف کتاب الکافی فی العروصین و التقوای بدین فصل (۱-۶) رسیدم کافه فصلا و عامه شعرا فارس و عراق باتفاق درین باب مرا حلاف کردند و بر تصویب ایشان و تحطیة من اصرار نمود و بهیچ حجت شعری و علت عروضی و حه حل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و رحف آن بیش خاطر ایشان روشن می شد تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تحتم نموده بودند و رسم برش حمال داده و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم و زمانی لسماع صوفیانه تغلل می نمود دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت برید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آرا آواز خوش تاویل کرده اند بصبی تمام حوون مجلس از اعیان خالی دید و مجالس را برپور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو و شیرین نظامی بلحنی حوش و آواری دل کش بر می خواند و با چند ظریف آرا ضری خفیف می زد من گفتم همانا از مملوایات هرجه برین وزست نسبت همین لحن بر توان گفت و در قسمت همین ضرب توان آورد همه باتفاق گفتند

زمشك و دغیر سرشته نبوذ

فعلون فعلون فعلون فعلون

ابیات قدیم ثقیل ، مدّس سالم

موسه نکارا حو نوشی بیاسخ حو خطل حرای  
فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون

مدّس محذوف

زا کویم ای مشك سر بخونی شدستی سر  
فعلون فعلون فعل فعلون فعلون فعل (۷۷)

مدّس مقصور

نکارا کجانی بیای بغربت اریس مای  
فعلون فعلون فعل فعلون فعلون فعل

مثنی اثلّم

یار سمن بر دلم را برسد بس در عا وندامت سرد  
فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون

مثنی اثم

هر توای ماه نیکو سیر کرد مرا ار چهار یی خبر  
فعل فعلون فعلون فعل فعلون فعلون فعل

مثنی اتر

مرا با نکارم سخن باشد نهایی سخنها یی حور شکر  
فعلون فعلون فعلون فعل فعلون فعلون فعل

## بحر متقارب

بنا آں بر خماسی مجرد است واحزاء آں چهار بار فعول (f 77<sup>a</sup>)  
 فعول و اراحیف آں شش است قص و قصر و ثلم و ثره و حدف و تر و احزاء  
 مدثمة آں شش است

فعول	فعول	فع ان	فعل	فعل	فع
[ مقصود ]	[ مقصور ]	[ اثلیم ]	[ اثرم ]	[ محدوف ]	[ اثر ]

ابیات سالم عذب ، بیت مثنی صحیح صرب و عروض

دو عیدست مارا رروی دو معی

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم ارروی دین وهم ارروی دیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثنی محدوف

بنام خداوند حان و حرد

فعولن فعولن فعولن فعل

کرین برتر اندیشه بر نکذرد

فعولن فعولن فعولن فعل

بیت مثنی مقصور

فریذون فرح فرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول



تاخوری از هنر هات و فرهنگ ر

فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن

بیت مثنیٰ مخبور کی آزا رکھس الخیل خوانند

حکلی صنّی کی دلم ببرد بس اراں بنّا و بلا سر

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثنیٰ مقطوع

تاکی مارا در عم داری تاکی برما آری خواری

فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں

مصدّس مخبور

دل من بدعا بری جه دغا ودعل سری

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مصدّس مقطوع

جانا در دل کردم کر مہرت بر کردم

فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں فع لں

## فصل

وجون بیش ارین وعده رفته است کی بعد از تعدید بخور ودوا

مشهور و تقطیع ابیات سالم (۱۷۸) و مزاحف شرح بخور یک دایره اردوا

مجهول و بخور مستحدث کی عروضیاں عجم جون بهرامی سرخی و زرجهر

ورود کی دو بیت مقبوض اللم گفته است وجمع دران نگاه داشته  
وازاں جهت چنداں ثقیل نیامده است

کل بهاری بت تباری نبیذ داری جرانباری  
فعل فعل لن فعل فعل لن فعل فعل لن فعل فعل لن  
نبیذ روشن جوارز بهم بزد کلشن جرانباری  
فعل فعل لن فعل فعل لن فعل فعل لن فعل فعل لن  
وحید کاررویی ملمعی اللم گفته است

مَذْنُوتٌ عَنِّي يَادَا الْخَمَاءَ صَيَّرَتْ قَلْبِي بَيْتَ الْأَبْلَاءِ  
فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن  
درد جذائی کشتست مارا کس را ماسدا درد جذائی  
فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن (۱۴ ۷۸)  
أَحْرَقَتْ قَلْبِي أَنْقَمْتُ رُوحِي أَكْرَمْتُ شَرِيحًا أَرْسَلْتُ دَوَائِي  
فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن  
ای راحت حار نی نده حوی وی نور دیده آخر کجائی  
فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن فعل لن فعولن

## بمحر متدارك

اجزا آن چهار بار فاعل فاعلن آید و بیت دایره آن  
خیز واین دفتر تزد سرهنک بر  
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



قیسی و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت محور بیست و یک کانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکه از ابیات محور یک دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات محور بران قیاس کرده آید وفاد تخریح و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد ان شاء الله العزیز

### اسامی محور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید ، صغیر ، ادم ، سلیم ، حمیم ، مضروع ،  
مستعمل ، احرس ، مهمم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معتم ، مستر ، معین ،  
ماعت ،

و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (۲۰۹)



و چون بدین رِحا ف از فاصله این فصل دو حرف آن بر یزند آزا احم  
(f. 79) خواندند و عَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتی باشد مفاعلتی بماند  
مفاعلتی بجای آن نهند و آزا مقول خوانند یعنی شکال بر هاده و چون  
بدین رِحا ف یک از فاصله کم کردند همچنانست کی چهار بای را یک بای  
شکال کنند، بیت مکفوف محبوب مُدال

دلِ برد یکی ترک بارواں رخم کرد رتیمار حو دِعران  
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

و این بیت بینه ورن هرنج مکفوف مقوص مُسَمِع است، بحر سوم  
بحر بدیل احراء آن دو بار مستمع لن . مستمع لن فاعلات و حمیف ترین ابیات  
آن بیت محبوب است

نکار من سوار من سمر شد همی رود حو سرکشان جهان در  
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص در  
کامل است کی تا . متفاعلتین بیندارد مفاعلتین مانند آزا موقوص حو اند  
یعنی کردن کوتاه و چون بدین رِحا ف متحرک از فاصله کم شده است آزا  
بکوتاهی کردن تشبیه کردند، بحر چهارم بحر قلب احراء آن دو بار  
فاع لات فاع لات مفاعلتین و خفیف ترین ابیات آن مکفوف مقصور است  
ای صنم رهی مکش کی سزانیست این جفا مکن بُتا کی روانیست  
فاع لات فاع لات مفاعیل فاع لات فاع لات مفاعیل (f. 80)  
و این بیت از مدید مخبون مکفوف مُسَمِع بیرون آید بر فاعلات  
فاعلتین فلیان، بیت محذوف

و اما شرح و تقطیع بعضی از ابیات محور دایره ممکّه که اندکی شعر می ماند ، بحر اول بحر صریم احزاء آن دو بار معاین فاع لات فاع لات و خفیف ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیچ درد یار ناکار کند یار ناکار دل فکار  
معاقل فاع لات فاع لات (۱) معاقل فاع لات فاع لات (۱)

و این بیت از هرج مکفوف مقوض اشتر مُسبع بیرون آید ر  
مفاعیل فاعل مفاعیل و بسبب اختلاف احزاء و عدم تاس نظم ارکان  
ممحور ست ، بیت احرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جام ار دردش بر آدر  
مفعول فاع لات فاع لات مفعول فاع لات فاع لات

و این بیت از مضارع احرب اشتر مححوف بیرون آید ر مفعول  
فاعلات فاعل فع ، بحر دوم بحر کید احزاء آن دو بار مفعولات مفعولات  
مستعمل و سبک ترین ابیات آن مطوی است

آن نکار خوب هر سیم دقن روی خویش در نهان نمود بم  
فاعلات فاعلات مفتعل فاعلات فاعلات مفتعل

و این بیت از وافر احم مفعول بیرون آید ر فاعلن مفاعلن مفاعلت  
وجم در وافر سقوط بهم و تا مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آرا اجم خوانند  
و شاة جماء کوسبندی بود کی هر دو کوش ما هر دو سروي او بریده باشند

هار بوذ محشم خزان ودي کی شاذ یوژ رویم نکسار من  
مفاع لن فعلات مفاع لن مفاع لن مفاع لن مفاع لن

واین بیت مسدس محش است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان حامی کز نور او ماه را باشد روشنی  
مستفع لن فاعلات مستفع لن مستفع لن فاعلات مستفع لن<sup>(۱)</sup> 86

واین نیز مسدس محش است بر اصل دایره عجم ، بحر هفتم بحر اصم  
واجزاء آن دو بار فاع لات مفاعیلان فاع لات واخف ابیات یب محسوس

عجمی ترک من رفوت رفوت رعم عشق او حور رو و درویم  
فعلات مفاعیل فعلات فعلات مفاعیلان فعلات

واین مسدس حقیف است بی تغییر وحوں واضح این بحر بنا  
فاع لات درین بحر بر وند مفروق و دو سب بهاده اسب بایستی کی الف  
فاع لات را حبر نکردی کی حبر ار اراحیف اسب است در همه اشعار ،  
و بیت محق

سری جو بین میخی آهین عاشق مسکین حوں لشکد این  
فعلات مفعولن فاعلان فاعلات مفعولان فعلات

واین بیت مسدس رمل مشح مقصود سب ، بحر هشتم بحر سابع  
اجزاء آن دو بار مستمعان مفعولات مفعولات واخف ابیات آن یب مطوی  
است

ای بتک ماه روی حور راد باده تن ده برک نامداد  
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

مستند زاروارم ، نکارا خسته داری جان مارا بهجران  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 و این بیت عینه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ،  
 بیت مقصور

می سورم در فراق همی رار ای صنم تاکی روا داری آزار  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 و این بیت از مدید مسجع بیرون آید بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ، بحر  
 بنجم بحر حمید و اجزاء آن دو بار معمولات مستعلن معمولات و سبک ترین  
 ابیات آن مخبوست (۱)

دوش یار کشت مرا حواستار تا بوصل جان مرا شاد کرد  
 فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن  
 و این وزن مدّس مقتضب است بی تغییر ، و بیت محبوس مکشوف  
 همی دل برد آن نکار دلسر کی ناداع همدجاں ودل بر  
 مفاعیل مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 و این بیت از هزج مکفوف مقبوض مخدوست بی تغییر ، بحر ششم  
 بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستعلن فاعلاتن مستعلن فاعلاتن و حقیف ترین ابیات  
 آن مخبوست است



و این بیت مجز و خفیف است بی تغییر ، ایست تمام نه بحر کی در  
 دایره منمکه آورده اند و این دایره را منمکه از هر آن خوانده اند کی  
 بر عکس ترکیب دایره مشتهه است کی در هر یک از بحور دایره مشتهه  
 دو و تد مفروق و چهار و تد مجموعست و در هر یک از بحور این دایره دو  
 و تد مجموع و چهار و تد مفروقست و بهر ایمی سرحسی در کتاب غایه  
 المروضین آورده است کی این دایره ابو عبد الله فوشی هاده است  
 و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب هاده است  
 همخنین هر بیت کی اندکی دوق نظم دارد از آیات بحور مشهور مخرج  
 می شود و باقی نثری بی مره است ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه  
 در ذکر آن فایده نیست و مقصود (۱) از ایراد این مقدار سر آن بود تا  
 محقق گردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول است و اهل طبع  
 و شعراء مطلق بر آن اشعار عذب گفته اند مزیدی بیست و نسر اگر متنی  
 بر سبیل معایات و طریق امتحان بیستی ازین اوزان مستحسن بر خواند  
 و خواهد کی اهل دانشی را بدان بار مالد شنوده حوین تقریرات  
 واقف شده باشد از جواب او در ثماند و تفضی از آن پروی آسان باشد  
 والله الموفق

### فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع آیات عذب و ثقیل ان  
 فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم

واین بیت از منسرح مطوی مخبوس است چون جزوا وسط را  
کشف کند و حرو آخر اداالت بر مقتلن فاعلن معالان

و بیت مطوی مکشوف

ای صم حور را ذ بکورو حنک نحو مار هیت کتر کو  
مقتلن فاعلات ممولن مفتلن فاعلات ممولن (f 81<sup>a</sup>)

واین وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر، بیت مخوس

موقوف

مکن بتا می بیده آرار کی مردی ام کم آرار دل آرار  
مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

واین بیت از هرح مقبوس مکشوف مقصور است بی تغییر، بحر هم  
بحر هم احراء آن دو بار فاعلات مستمعان مستمعان واحف ایات آن  
مخبوست

صه مابد رخاں آن نکار من  
فاعلات مفاعلن مفاعلن

کی همی تاند آن رخش جوں مشتري  
فاعلات مفاعلن مستمعلن

واین بیت مخبوس مقبوس بحر مشاکل است کی بیش ازین امده

است

بیت مربع

کر بکرد یار ز من تیره کرد بر من ز من  
فاعلات مقتلن فاعلات مستمعلن

مَحْتَّ طلب کردیم از عین فعلان یافتیم کی جور گفتیم علا تُم فا وتدی  
مجموع ووتدی معروف و سببی خفیف بود بس مفاعلن و ار اول اجزاء  
مَجْتَّ بآخر بردیم و گفتیم علا تُم فاعلن و تا ورن مفاعیل فاعلات  
بیرون آمد ، ایست حقیقت فَکَ احراء بحور ار یکدیگر وجو امثله فَکَ  
و طریق تخریج آن معلوم شد ار هر دایره یتّی یاریم (۱۱) ۱۲ ۱۳ تا فَکَ این  
ابیات بحور نیز ار یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ان شاء الله

## دایره مؤتلفه

بیت هرج

مکن	رین	س	نکارینا	م	ر	این	جها	کاری
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مکن	رین	بیش	نادانی	مکن	کرم	بیاری	بیاری	بیاری
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل

وزن رجز

رین	س	نکارینا	م	ر	این	حفا	کاری	مکن
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
زین	بیش	نادانی	مکن	کرم	بیاری	بیاری	بیاری	بیاری
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن

بدانك فكّ در اصل لغت كشاف و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیات آنست کی اجراء بحری از بحری بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت هزج را مثلاً از وزن بحر رجز برخوانند و بیت رجز را از وزن بحر هرح برخوانند و طریق فكّ است کی باول افاعیل بحری نظر کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند پس ننهند تا همان سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابد فكّ احراء اس بحر را آنجا باشد، مثال آن خواستیم تا اجراء بحر رحر کی مستعلن مستعلن است از احراء بحر هرح کی معاعیلن معاعیلن است فكّ کیم باول رحر نظر کردیم سه رکن اولین آن مستعلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود باول بحر هرح بار آمدیم و همین سه (۱۴ ۸۲) رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود بعد از آن وفا بود کی وتدی مجموعست بدانستیم کی احراء رحر اربعین عیلن منفكّ تواند شد پس مفارار اول معاعیلن اول باخر احراء بردیم و گفتیم عیلن معاعیلن وفا تا وزن مستعلن صحیح بیرون آمد مثال دیگر خواستیم تا احراء بحر محتّ کی معاعیلن فعلات است از اجزاء بحر مضارع کی معاعیلن فعلات است فكّ کنیم باول بحر محتّ نظر کردیم معاعیلن و ملا یافتیم کی سه رکن بود دو وتد و فاصله ی همین سه رکن را در اول مضارع طلب کردیم از لام معاعیلن یافتیم کی لماعلاتها دو وتد و فاصله ی بود پس معاعیلن را از اول معاعیلن باخر اجزاء بردیم و گفتیم لماعلات معاعیلن تا وزن معاعیلن فعلات بیرون آمد، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر محتّ بیرون آریم باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اول آن معاعیلن فا یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بود وزن همین سه رکن را در اول اجزاء

وزن مقتضب (f 83<sup>a</sup>)

دل ریزد یار ز من رخ همت یار من  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

جان بخواست بار دل از من رفت یار من  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

وزن مجتث

رود یار ز من رخ همت یار ز من جان  
مفاعلی (۱) فعاتلی (۱) مفاعلی (۱) فعاتلی (۱)

بخواست بار دل از من رفت یار ز من دل  
مفاعلی (۱) فعاتلی (۱) مفاعلی (۱) فعاتلی (۱)

دایرهء منتزعه

بیت سریع

صبر با ید زدل عشق یار عشق را ید زدل من قرار  
مفعلمن مفعلمن فاعلات مفعلمن مفعلمن فاعلات

وزن بحر غریب

در باید زدل عشق یار عشق در باید زدل من قرار ص  
مفاعلی (۱) فعاتلی (۱) مفاعلی (۱) فعاتلی (۱) مفاعلی (۱) فعاتلی (۱)

وزن رمل

س نکارینا بم برای جفا کاری مکن رین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 بیش نادانی مکن کر من یاراری مکن رین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

## دایرهٔ مختلفه

بیت منسرح

یار رمن دل ربود یار رمن رخ بهت  
 مقتلن فاعلات مقتلن فاعلات  
 یار رمن جان بخواست بار دل از من برفت  
 مقتلن فاعلات مقتلن فاعلات

ورن مضارع

زمن دل ربود یار رمن رخ بهت یار  
 معاعیل فاعلات (۱) معاعیل فاعلات (۱)  
 رمن جان بخواست بار دل از من برفت یار  
 معاعیل فاعلات (۱) معاعیل فاعلات (۱)

## در بیان قسم دوم

در علم قافیت و تقد شعر و آن شش ناست

### باب اول

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

### باب دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

### باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

### باب چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف آن

وزن بحر قریب

ر باید ز دلم عشق یار عشق    ر باید زدل من قرار صر  
معاeil معاeil فاعلات    معاeil معاeil فاعلات  
ورن خفیف

ردلم عشق یار عشق ر باید    ردل من قرار صر ر باید  
معاتن معاعلن معاتن    معاتن معاعلن معاتن  
وزن بحر مشاکل

یار عشق ر باید زدل من قرار صر ر باید رد لم عشق  
فاعلات معاeil معاeil فاعلات    فاعلات معاeil معاeil (f 83<sup>b</sup>)

## دایرهٔ متفقہ

بیت متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی  
فعلون فعلون فعلون فعلون  
مکن تاکی آخر عدم نمائی  
فعلون فعلون فعلون فعلون

ورن بحر متدارک

بی وفائی مکن دلربائی مکن  
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن  
مکن تاکی آخر عدم نمائی مکن  
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



متساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاربع مختلف هر يك بر روی دیگر و گفتند حروف آخرین آن یکدیگر مانده تا فرق بود میان مُقَفّی و غیر مُقَفّی کی سخن بی قافیت را شعر بشمرند اگر چه موروں افتد

و اما سبب آنکه کلام موروں را شعر خوانند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ائمه نحو و لغت و تاریخ بوده است می گویند یعرب بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارمشد بن سام بن نوح صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب ازین جهت خوانده اند کی عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عربی از وی منتشر شد با سماع و قرائن مشعوف بوده است و حوّن در اثنا اساجع عرب مصراعات موزون می افتاد یعرب قوت فطرت و ذکا قریحت آرا دریافت و میان موروں و نا موروں (۴ و ۵) کلام فرو کرد و ارتجالاً این دو بیت گفت

ما الخلق الا لآب و امّ خدی حَمَلٍ او حدین علم  
ما بین خلق رابع و جلّم فی مرح طوراً و طووا هم

و در محفلی خاصّ کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هر کس سخن موروں شنیده بودند گفتند ما هذا التّزئیل الذی ما کنّا شعرنا بک تقولہ این چه لُغی سخن و ترتیب کلامست کی از تو مثل این گفتار نداسته ایم او گفت و انا ایضاً ما شعرته به من نفسی قیل یوی هذا من نیز تا این عایت این سخن از خود نیافته ام بس بسبب آنکه او را بی واسطه تعلیم و تسلّم بکلام موروں شعور افتاد آرا شعر خواندند و قایل آرا شاعر نام نهادند و بعضی میگویند شعر اول جرهم بن

## باب بنجر

در ذکر عیوب قوای واصناف نالسنديده کی در کلام  
منظوم احد

## باب ششم (f 84\*)

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات مستحسن کی در  
نظم وثر کلام باشد

## باب اول

در معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیت آن

بدانك شعر در اصل لغت داش است وادراك معاني نحوس صایب  
واندیشه واستدلال راست وار روي اصطلاح سخنی است اسدیشیده  
مرتب معنوي مورون متكرّر متساوي حروف آخرین آن یکدیگر مانده  
ودرین حدّ گفتند سخن مرتب معوي تا فرق باشد میان شعر وهذیان  
و کلام نامرتب می گفتند مورون تا فرق باشد میان نظم وثر  
مرتب معنوي وگفتند متكرّر تا فرق باشد میان بیتی دو مصراعین ومیان  
نیم بیت کی اقل شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین گفته ایم وگفتند

بهروي واصحاب وی مسکنی جداگانه سارید بس معاران خورتق وسدرو  
 بنا کردند وابن قتیبه می گوید خورتق را در عجم خورنگاه نام نهاده بودند  
 یعنی جای خوردن و شستر ناذشاه زاده و عرب آرا خورتق کردند بتعریب  
 وسدرو سه کُند بود متداخل یکدیگر وآزرا (115) سه دیو خواندندی  
 عرب آرا سدرو کردند وجین کوند کی آن سه کُند معد ایشان بوده  
 است وهمانا در قدیم کُند را بزبان هلوی دیو می خوانده اند ارهر آنک  
 در بعضی از کتب مسالك دیده ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر  
 صوب ری هست وآرا در کجین می خوانند کُندی محصص بوده است  
 وحماد بن ابی لیلی کی مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چند  
 قطعه تازی از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حیره روایت  
 می کند وآنج عجم آرا اول اشعار پارسی نهاده اند وبوی بست کرده  
 ایست

منم آن ییل دمان ومنم آن شیریه

نام من بهرام کُور کنیم بوحله

ودر بعضی کتب فرس دیده ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از  
 اخلاق واحوال او مستحق ندیدند الا قول شعر بس جون نوت بادشاهی  
 بنو رسید وملك بروی قرار گرفت آذرباد بن رردادستان حکیم بیش  
 وی آمد ودر معرض نصیحت کمت ای مادشاه بدانک انشاء شعر از  
 کبار معایب ملوک ودنی عادات بادشاهانست ارهر آنک اساس آن بر  
 کذب وزورست وبنیاد آن بر مبالغت فاحش وعلو مغرط وارین جهت  
 عظماء فلاسفه ادیان از آن معرض بوده اند وآرا مدموم داشته وهاجرات

قحطان گفته است و معنی ار اصحاب توارنج اولیت شعرا بآدم صلوات  
الله علیه حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه هابیل کی قایل اورا  
بگشت بوی سبت داده

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمِنْ عَلَيْهَا      وَجْهَ الْأَرْضِ مُغَرِّقِيح  
تَغَيَّرَ كُلُّ دِي طَعْمٌ وَلَوْ      وَقَلَّ نَاشِئَةُ الْوَجْهِ الصَّيْح  
مَوَاسِفًا عَلَى هَابِلَ أَبِي      قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الصَّرِيح

و باتفاق اهل علم لمت آدم سُرِیائی بوده است اکر این روایت  
درست است مکر او صلوات الله علیه حیزی ازین حس لمت سُرِیائی  
گفته باشد و سد ازو آرا تاری ترجمه کرده "۱۸۳" باشند

و همچنین اتداء شعر ماری بهرام کورست می کنند و در قصص  
ملوک غم آورده اند کی یزدگرد شاپور را کی بدر بهرام بود هر فرورد کی  
می آمد هم در مبادی طفولیت در می گذشت حو بهرام چهار ساله  
شد و امید بقا او بدید آمد محبان رایحه طالع او نهادند و در مواضع  
کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد اقتضاء ادوار ملک در آن میلاد جنان  
یافتند کی نشو و نما او در غربت باشد و مؤذّب و مردانه خیزد و وارث ملک  
شود و سبب بقا خاندان گردد بس یزدگرد مندر بن عمرو بن عدی الحمی را  
کی ار دست او بر حیره مادشاه بوذ بچواند و بهرام را بذو سپرد و چند  
بزرگ را از ارکان دولت با و ی بحیره فرستاد تادر میان عرب پرورش یافت  
و فصیح و شاعر و مبارر و مردانه خاست و بعضی می گویند ملک حیره در  
آن وقت نمای بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی بوذ و چون  
یزدگرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تادر بعضی ار متزهات حیره از

## آهوي کوهي در دشت جکونه دودا

يار (۱) ندارد ني يار حڪونه رودا

وجون اين مُقدمات معلوم شد بدانك جون ابیات متكرّر شد وار  
 بازده وشازده در كدشت آرا قصيده خوانند وهرجه از ان كتر بود آنرا  
 قطعه كویند ودر قصاید نارسى لارمست كى بیت مطلع مُصرّع باشد يعنى  
 قافیت هر دو مصراع در حروف وحرکات يکى باشند والاّ آرا قطعه  
 خوانند هر خند ار بیست بیت در كدرد وهر شعر كى مقصور باشد ر  
 فنون عشقیات ار وصف راف و حال و حکایت وصل وهر و تشوق بذكر  
 ریاچین وارهار وریاح و امطار ووصف دمن واطلال آنرا رل حواسد  
 وغل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و معارلت عشق  
 ناری ما رنان است و كویند رَحَلْ غزلْ سى مردى عشق مار وسماع دوست  
 واری جهت شرح احوال عاشق و صفت حال معشوق را غزل خوانند ر  
 واشتقاق قصیده از قصدست وان تَوْحَه وروى هادن است بجزی و حانی  
 و مقصود محل قصد مردم است بطلب و تحصيل و كفتن و كردن آن س  
 قصیده فعلى است بمعنی مفعول یمى مقصود شاعرست ما یراد معانی  
 مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شكر و شكایت و غیر آن وها در  
 آخر قصیده از برای آنست تا دلالت كند بر وحدان (۲) خانك شعیر  
 و شمیره و دیبج و دیبچه

(۱) ولى حاشیة الاصل فی هذا الموضع حر ندارد نار - اصحّ .

(۲) كذا فی الاصل والظاهر وحدت .

شعراء را از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86<sup>a</sup>) شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب ديار بهاده وعامة زناده و منكران نبوت را خيال مجال طمن دركتاهاي مُنَزَل و انبياء مرسل جر بواسطه نظم سخن نيافته است و اندیشه معارضه ايشان جز بسبب اعتياد اسحاج و قواي روي نموده و اگرچه طايفه‌ی ار دوستداران علوم آيج از ان جمله بر منهج صدق و صواب افتد و بر صايح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آزا آيتي ار آيات دانش بهاده اند و معجري ار محبرات حکمت شمرده و آورده اند کي اول آفريده‌ي کي در رهد و موعطت هس و تسبيح و تقدیس حق شعر گفت ملکی ار ملائکه مقرب بوده است ناري اتفاق است کي نخست آفريده‌اي کي در شعر خویش را بستوده و در ان بر ديکري معاشرت کرد اليس بود عليه اللغه هرام کور ار آن بار کشت و بعد از آن شعر بگفت و شنود و فرندان و اقارب خویش را ار ان منع کرد و همانا ارين افتاده است کي باريد جهري کي استاد بر بطي بود ساء لحوں و اعاني خویش در مجلس خسرو و پوي کي آرا خسرواي خواند ما آلك سر بسر مدح و آفرين خسروست بر نثر نهاده است و هيح از کلام منظوم در آن نكار نداشته ، و بعضي می کويند کي اول شعر نارسى ابو حفص حکيم ابن احوص سُغدي گفته است ار سُغد سمرقند و او در صنعت موسيقي دستي تمام داشته است ابو نصر فارابي در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسيقاري نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هيح کس (f. 86<sup>b</sup>) آرا در عمل نتوانست آورد بر کشيده می کويند او در سنه ثلثمائة هجري بوزه است و شعري کي بوي نسبت می کنند اينست

بهر اضافه جماعت سدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف فس کلمه باشد] بس قافیت این شعر نَح حرف و حرکتی باشد یعنی از نون تا حرکت ما قبل سین مست و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام از حروف و حرکات قافیت را [ا] نامی است کی بعد ازین عمده شود و هیچ [ا] يك از حروف قافیت در کل قصیده نشاید کی متغیر و متبدل شود الا حرف دخیل خانك بعد ازین مكنونیم و قافیت را از هر آن قافیت خواندند کی از بس اجراء شعر در می آید و بیت بدو تمام می شود واصل آن از قصوت فلانا است یعنی از بس ولای فرای رفته و قفیت فلانا یعنی کسی را از بس فلانی روان کردم بس این کلمه را کی نشاء بیت بر آن است و در کل قصیده رعایت آن لازم قافیت می خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است و بیت را مقفی خوانند یعنی آنرا قافیت ندید کرده والله الموفق

## باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسمانی آن و آن به است روی و ردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مرید و نادر

### حرف روی

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت جون از فس کلمه باشد آنرا

واماً قافیت بدانک قافیت (۹-۸) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه مینها و میناها در آخر ابیات دیگر متکرر نشود پس اگر متکرر شود آرا ردیف خواند و قافیت در ما قبل آن باشد جنانک

(شعر)

رح تورونق قمر دارد لب تولدت شکر دارد

چون کلمه دارد درین شعر متکرر آمد آرا ردیف خواند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ما قبل را قمر و شکر متحرک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش باشد اعی حرف را و حرکت ما قبل آن و اگر ما قبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد جنانک

(شعر)

ای رکس بر خمار تو مست دلهار عم تورفت از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنحسین حرکتی کی بیش از سواکی آن بود پس قافیت این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و این سین و تا است و حرکت ما قبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت نه از نفس کلمه قافیت بود بل کی بملاتی بذال ملحق شده باشد جنانک

(شعر)

برخی چشم مستشار وان زلف همجوشستان

کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست است و شان از



و کم سرمایگان این روزگار در باب قد شعر و مجبور و لا مجبور قوای خبط  
بسیار کرده اند و خلط فراوان روا داشته و یکبارگی علم شعر بس نشت  
انداخته اند و روی بنظم الفاظ تا مهذب آورده ارفش شاعری محریال در  
هذیان قناعت کرده وار شیوه سخن وری منحول کری خرسند شده و از  
مستیمان ایشار کس هست کی از قافیت حر حرف روی نشاسد و دران  
نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند ار علم عروض جر مفاعیل فاعلات  
(۱۸۸) مهم تا کرده و از مجبور شعر جر اسامی بی معنی ناداسته خال مقلد  
طع خویش و معتقد فضل خویش است کی انوری را بجا کری نسدد  
و حاقانی را بدر بانی قبول بکند بس صواب آست کی درین فصل ار  
حروف تهجی بر ترتیب اب ت ث هر آنج در لمت دری مستعمل است بر  
شمارم و زواید مفرد و مرکب آرا کی با و اخر کلمات لاحق کردد و درین  
لمت بمنزل حروف تصریف و کلمات ادوات باشد بیان کم و معنی و علت  
الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم تا اهل طبع را آنج ار آن حروف  
روی را شاید معلوم کردد و اشتباه نماید ان شاء الله العزیز

### حرف الف

بدانک از جس الف در او اخر کلمات هشت حرف زاید افتد

### حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در او اخر اصول (۱) معنی فاعلیت دهند چنانک

روی خوانند جنانک (شعر)

زهی بقا تو دور ان جرخ را مفخر  
جوں حرف راه در کلمه مفخر اصلي است روي این شعر را ست  
وجنانک

ای زکی برخار تو مست

جوں تا از اصل کلمه مست است روي این شعر تا ست و این لفظ  
ار روا گرفته اند و روا رسي باشد کی بدان مار ر شتر بندد پس جوں  
با جمله ابیات اشعار برین حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین  
حرف بسته می شود آزا پروا شتر مانده کردند و نامی مشتق از آن سهاذ  
(۱۸۸۳) و چون حقیقت روي معلوم شد و دانسته آمد که هر حرف ا کی  
در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید کی آرا روي بیت سازند  
بدانک هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل کلمه باشد و بعد  
بدان ملحق گردانیده باشند اگر در صحیح لغت دري ملغوظ نباشد جوں  
ها خنده و کویه و نامه و جامه و یا کی وحی و واو دو و تو شاید کی آرا  
روي سازند و اگر همچون حروف اصلی در لفظ آید و مشهور التریب  
باشد و بکثرت استعمال از نفس کلمه نماید جوں راه و زنجور و مزدور و ذال  
دانشمند و خداوند و الف دانا و بیبا شاید کی این نوع را روي سارند و اگر  
مشهور التریب باشد جوں الف شاه و خدا و ادا و میم آمدم و رفتم و ذال  
می آید و می رود و یون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی هست کی  
بعد ازین بشرح بیان کنیم و بحکم آتک قوانین لغت دري را مقیاسی درست  
نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن ازو طلبند و در شرح خطا و صواب  
کلام باری اصلی مقصد علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند

فراخا و درازا و بهنا و تاریکا و باشد کی بوی در افزاید گویند فراخنا و درازنا و معنی آن فراخی و درازی است الاّ کم این العاط عام ترست و آن خاص تر

### حرف تخصیص

وآن راه و الفی است کی در اواخر اسمی معنی تخصیص دهد چنانک  
اورا و شمارا و سب را و جامه را

### حرف شکل و هیأت

وآن کلمه آساست کی در اواخر اسمی معنی شکل و شه دهد  
چنانک مردم آسا و باد شاه آسا و خراسایان گویند فلاں مردی بآساست  
یعنی باوقار و زراست

### حرف جمع

وآن ها و والی است کی در اواخر بعضی اسمی جمع را باشد  
چنانک زرها و کوهرها

### حرف اشباع

وآن النی است کی شعرا و متقدم از الف اطلاق اشعار عرب گرفته  
اند کی عرب در قافیه جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضا حرفی دیگر  
الحاق<sup>۱</sup> کند اگر لام در محل نصب باشد النی بدان الحاق کنند گویند

دانا و بیبا و شنوا و گویا و در اخر نعمت معنی اتصاف دهد بدان صفت  
جنانك زیبا و شکیا

### حرف ندا و دعا

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جانك حد اوند او  
شاه و جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جانك بیایدا پروذا و جانانك  
شاعر گوید

(بیت)

منشیندا از نیکوای حر تو کی بر جای تو  
کم بیندا جز من کی آن روی شهر آرای تو

### حرف تعظیم و تمجید

و آن الفی است کی در اخر بعضی نعمت فایده تعظیم و تمجید دهد  
جنانك ما کا آفرید کارا سا مال کی فلاں دارد و حنانك شاعر گوید

(شعر)

اگر شاه عاری نکردی هر و راورد مرو را ندادی ظفر<sup>۸۱</sup> (f 86)  
تباها کی دین محمد شدی سیاه کی محراب و منبر بدی

### حرف نسبت

و آن الفی است کی در اواخر بعضی نعمت فایده نسبت دهد جانانك

یا گویند می بین و می دان و می شنو و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات بهادند و جای داشت کی آنرا روی سارد جانك انوری گفته است

(شعر)

کسی چه داند کین کوز شست مینارنك  
حکونه مولع آزار مردم داناست  
به هیچ عقل بر اشکال دور او واقف  
به هیچ دیده باسرار حکم او بیناس

والف شیدا و پیدا و هویدا و آشکارا و بیشوا و اندروا و نابا قولاً واحداً روا باشند کی روی سازند والف زیبا و شکیارا بالف شیدا و پیدا ملحق می دارند در جواز از بهر آنك هر دو از صیغ موت اند همچو شیدا و پیدا و اگر چه زیبا و شکیا طاهر التركیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه نیست در آن مساهلت کرده اند و اما الف آسا و مرا و ترا و شوربا در هر بیت یکی حارست (۱) و اگر مکرر شود (۲, ۳, ۴) در آیات دیگر آنرا ایضا خوانند و آن از عیوب قافیت است جانك بحای حویش بیان کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرا بهم جای دارد بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما و شما کلمات تمامست و م کلمتی تمام نیست مل کی اصل آن من است نو انداخته اند و را بدان پیوسته پس کوئی را درین کلمه بجای

(۱) کذا و العاشر «در ملكات حارست» یا «در هر مصادره یکی حارست» یا

جمالاً و کمالاً و اگر در محل رفع باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل جر باشد گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یارا حروف اطلاق خوانند یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می کردند و قید سکون از روی برمی دارد و بحکم آنکه در ماضی بیشتر کلمات مسکنة الاواخرست چون وزن اقتضا حرکت روی کردی الفی بدان الحاق کردند و خنامک

(شعر)

دوش شی بوذ خوب و رخشانا برون پیدا و ماه تانانا

د.... و آنرا الف اشاع خواندندی از بهر آنکه تولد الف حزار اشباع فتحه (۲۸۱) ما قبل فحیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را عیبی فاحش شمرند و البته حایر ندارند، و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه هرجه ازین جمله حروف مفرده و ظاهر التركیب است چون الف دعا و ندا و الف تعظیم و تمجیب و الف نسبت نشاید کی روی سازند و ما شعرا بر آن نهند جنانک بلهرج در قافیتی الفی گفته است

(شعر)

باعها راغ کند ریح قدوم ملکان

راغها باع کد یمن قدومت ملکا

و اما الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر متأخران این الفات را از نفس کلمه می دهند از بهر آنکه ترکیب آن با کلمتی تام المعنی نیفتاده است چو در صحیح لغت در پی بین و دان و شنو و کوی اوامر صحیح نیست الا کی چیزی دیگر باوّل آن در آرند جنانک بین و بدان و بشنو و بکو

والفات ممدوده کی در محاورات ماری آزا مقصوده در لفظ آرند  
 چون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر جور اعدا و اعضا و احشا  
 شاید کی در قوائی الفی بکار دارند ولکن باید کی از مشهورات (f. ۱۰۵<sup>b</sup>)  
 که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد در نکذرد والفات تنوین جنامک  
 رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی روی سارند جی در اشعار عرب هم  
 جای بیست کی ناء قافیت بر آن هندی و اگر ضرورت افتد همچون الفات  
 جمع باید کی از مشهورات کی متداول ماری کویاں است عدول نکنند  
 جنامک حقا وعمدا و مرجبا و قطعاً و آنحضرت خاقانی گفته است

حاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کف

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

از مستملات نیست اما اورا ارین جس توسعات بسیار باشد  
 و بزیدیک عامه شعرا هیچ کلمه امرویی در قافیت هم جمع نشاید کرد  
 جنامک بیای و میای بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آرا و حیی می توان  
 نهاد بخلاف صیفت فنی واثات جنامک رفت و رفت کی قطعاً باید کی  
 روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از هر آلت لفظ به کلمتی  
 مستقل است و در افادت معنی ترکیبی محتاج نیست و مکن و مگوی  
 نی ترکیب هیچ معنی نمی دهد پس بکن و مکن در ماری همجناست کی  
 در تازی افمل و لاتفمل کی لفظاً و معنی متغایزند و رفت و رفت همجناست  
 کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند و بدین اعتبار  
 انوری گفته است

حرفی اصلی است بخلاف مارا و شمارا وجون ترا و کرا و جرا موصول می  
نویسند و واو و ها از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا نیز  
همجوں را شمردند چنانک قانی و راق گفته است

(شعر)

همه ملاح واهنکی و شرم تراست  
همه ملامت و دل خستکی و عشق مراست  
دل من و دل توحوں دو یار ساخته اند  
مراست آن تو و آن من ای نکار تراست  
مرا نشاط قریست تا تو یار می  
دلا بنار قریبی به از نشاط کراست

و قیاس آست کی اگر جنین بر دبال یکدیگر بدارند و در اثنا قصیده  
براکنده آرند روا باشد و اما حرف جمع چنانک ررها و کوهرها بیشتر  
شمره روا بدارند کی آرا حرف روی سارید همخانک نون مردان و زنان  
و اما اسامی یانی چون بای و جای و افعال امری حوں در ای و بکشای روا  
باشد کی برای توسیع محال قافیت یا اربین کلمات بیندارند و در قوایی  
القی بیارند چنانک گفته اند

(بیت)

با دل گفتم کی در ملا افتادی  
کم خور غم عشقش کی ز با افتادی



وی کوید

قوتا مدّر ملکی شکوه تدبیرت زبام کیتی تدبیر مذغی راند (۱)

وهو کوید

خصایصی کی هوای تراست در اقبال

خرد دران تحیر هی فروماند

وی کوید

جونام دولت اکفی الکفاة ردم کفت

مکار دولت اکفی الکفاة می ماند

وی کوید

زمانه مهره تشویش بازمی جند

کی فتنه باتو هی بارد و هی ماند

ودر قوای الفی کجا و آنجا باهم شاید از بهر آنک یکی استفهامست  
ودیکری اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید و بای و چهار بای بهم شاید و چون  
قصیده مردف باشد و الفات زایده را اضافت کند جنانک دانای او بهنای  
او جانای او زیبای او گفتای او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنک  
الف درین قوای حرف ردف است جنانک بعد ازین بیان کشیم و حرف  
روی درین قوای همزه ملینه اضافتست

کجا پماند کي اقبال تو بدست قبول  
طرايف سخن من همي نکر داند  
جو بای من بوذا در رکاب خدمت تو  
عنان مدت من جرخ بر نکر داند  
مرا اگر هنری هست این دو خاصیت است  
کي هر کرا بوذا مردماش (۲، ۱۱<sup>۸</sup>) کر داند  
تقدیر کر داند اولین خنانت کي نمی کر داند بطرفه کرد (۱) مردمان  
ودوم عنان من دهر بر نیجانند و کر داند سوم از صیورت و اصارت  
است،

و هو کوید

خدای جل جلاله زمن چنین داند  
کی هر که نام خداوند بر زبان راند

وی کوید

مکر هوای تو اصل حیات شد کی قضا  
برات عمر بتوقع او همی راند

وی کوید

عنان بالیق ایام ده کی رابض او  
سعادتی است کی در موکب تو می راند

## حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

### حرف اضافت و ضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اصافت بحاضر دهد جنانک  
اسبت و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاصر دهد جنانک می  
دهدت می گویدت

### حرف رابطه و اثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت  
کند در موصوف و ربط صفات کند بموصوف جنانک فلاں کس آمده  
است و شسته و این را اختصاصات لغت باری است و سخن در اکثر  
مواضع بی آن تمام باشد و روا باشد کی در اصل (۱) همزه آن حذف کنند  
و گویند (f. ۷۲<sup>a</sup>) فلاں کس عالمست و فلاں کس توانکرست و تا ضمیر  
و اضافت نشاید کی روی سازند اما تا رابطه بحکم آنک بعض کلمتی  
مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیاید جنانک گفته اند

(شعر)

گفتند که یار رخت بر بست      بس وای دلم اگر چنینست

(۱) کذا اوله « وصل » .

حرف لی

واژ جنس ب هیچ حرف راید کی باواخر کلمات در اید نیست الا  
کلمه آب کی در سیار مواضع متکرر می شود جابك کلاب و دولاب  
و کوداب و سیلاب و غرقاب و کُرداب و رهاب و سراب و بُتاب (f. ۹۱<sup>b</sup>)  
و شوراب و مایاب و تیزاب و کُوراب و ورداب و خوناب و سیاب و سیداب  
و خوشاب و دوشاب ، و قطما آب و کُوداب و دولاب و سیاب و کُوراب  
و سیداب و دوشاب هم شاید و آب و شوراب و تیزاب و بنیراب و سراب  
و بُتاب و رهاب و سیلاب و خوناب و ورداب هم شاید و آب و جلاب هم  
شاید و در کلاب خلافي هست و بیشتر متأخران روا می دارند آب و کلاب  
هم یکی کلاب مانی است غیر آب معهود همچون دوشاب و ازین جهت  
انوري مي گوید

(شعر)

دل ریم آنک بادی سرد روی نکدرد  
رور و شب جوانك ماهي را باندازی رآب  
جود و دست هر دو هم رادند همچون رنك و كل  
کی توان کردن جذا رلك از كل و بوي از کلاب  
و تاب (و) بر تاب بهم شاید و افتاب و ماهتاب بهم شاید بر آي آنك  
افتاب مرکب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه  
است

نکاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اگرچه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و در آن مدخلی ندارد و این لروم را آنجا گرفته اند کی در قوای عجم ما قبل جمله (f. ۱, 2<sup>b</sup>) تاءات اصلی ساکنی است جاسک مست و دست و راست و خواست و بخت و رخت و رمت و کفت و هر حرف ساکن که ما قبل روی افتد در شعر باری التّرام آن واجبست حانک در فصل ردف بیان کنیم پس چون ما لوف اشعار عجم آن بود کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربی بر آن رفته و ما قبل تاءات عربی را التّرام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف صمیر را در قوای مرعی داشته اند حنانک صمتی و عمتی و صامتی و قامتی و ثوانک و کتاک و دلیکا و هالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التّرام کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العرب فی معاییر اشعار العرب بیان کرده ایم و بمصی متأخران بر اصل جوار رفته اند و درین تاءات بر حرف روی اقتصار کرده و بیشترین آن در قوای موصوله باشد جانک ابوری گفته است

(شعر)

ای جهانرا ایمنی از نعمت طمرلتکین  
جاودان منصور بادا رایت طمرلتکین  
نور و ظلمت از حضور و غیت خورشیدان  
امن و تشویش از حضور و غیت طمرلتکین  
ورضی نیسابوری گفته است

وچنانك سنانی گفته است

(شعر)

رخم تیر بلا سیر شکنست

هیچ کس خود ررحم او نرست

واما تا، تأنیث عربی کی در وقف ها کردد حو حرم و دولت  
ونمت وامثال ان بیشتر شعراء مطلق ما قبل آزا الترام کرده اند چنانك

(شعر)

خدای عز وجل حو ربنده طاعت داشت

نکرد اول اوراق بندگان قسمت

رسول امت خود را حو سستی فرمود

هم ار محبت ضمار شد شفاعت امت

والترام ما قبل تا، قافیت کرده است وچنانك سید حسن غزنوی  
گفته است

(شعر)

جو دولت رفت ر تخت امارت

مه تاجش بذیفت استدارت

وروی جست حست و راد و مقبل

کی باشد در همه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته واین الترام بنزدیک بیشتر  
شعراء نه از صنعت اعنات است کی آزا لزوم ما لا یلزم خوانند بل کی

وباذامچه و باغچه و سراچه و در قافیت میاں حیم اصلی و جیم اعمی اجمع  
نشانزد کرد جنانك بنج و پنج و خواحه و سراچه کی روی مختلف گردد  
و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه و سمچه و جمچه بهم شاید و لباجه  
و سراچه بهم شاید و آلوچه و سبوجه بهم شاید و علامچه و بادامچه بهم شاید  
و باغچه و طاقچه بهم شاید از هر آنك جیم در هر دو تصمیر راس

---

حرف حی

در باری نیست

---

حرف حی

ارین حرف الأ حروف موضع نیافتم جنانك سك لاح عمی سنکستان  
و دیو لاح یمعی جای دیوان و آن خانهای خراب و حایهای ره سیار آب  
و گیاه را کونند کی در شعاب کوهها و مواضع غیر ماهول باشد

---

حرف دال

و رواید آن دو بیش نیست

حرف نمت

وان میم و فون و دالی است کی در اواخر صفات عمعی نمت باشد  
حنانك داشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و بَرْدِيك بدین ممعی خداوند  
و خوشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند حنوراب را (۱، ۲)

(شمر)

آنك زوهر كردنی در رو بار ملتست  
سرور کیتی محیر الدین نصیر ملتست  
حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش  
مرا میز منہزم را هر دمی صد نصر تست (۱۹۳)  
و دیگری گفته است

(شعر)

دنیا سرائی آفت و جای محافتست  
آرامگاه نکبت و مأوای محنتست  
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرا  
رواک دین سویس همه ریح و مشقتست

---

حرف ثی

در باربی دری نیست

---

حرف جیم

ار جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست وار جیم اعجمی جوں جیم  
چراغ و چاکر

حرف تصغیر

است وان جیمی است موصول بها یا حرکت جنانك غلامچه



### حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات هـ را صیغ مضارع  
کرداند چنانک آید و رود و می گوید و می شنود

### حرف صمیر

واں یا و دالی است کی در آخر کلمه فایده صمیر جماعت حاضران  
دهد چنانک می آید و می روید و ربط را بیر باشد چنانک عالمید و توانید

### حرف دعا

وآن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد چنانک  
برسد و بدهاد و صیغ خاصه دعا باد و ماذ است و در اصل (ا، ا، ا) بود  
و موزاد بوده است و او تخفیف را حذف کرده اند و در قوای دالی هفتاد  
و هشتاد بهم شاید افتاد و بد افتاد هم (۱) کشاد و بکشاد هم شاید داد  
و بیداد بهم شاید از هر آلت لفظ بیداد اسم علت ظلم را چنانک لفظی  
اسب و بی مال و مانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سود  
و نکسود هم شاید و بدید و نابدید هم شاید و جله العاط ماضی جوں رفت  
و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آورد و غیر آن شاید کی قافیه  
سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرد اند و صیغ

---

(۱) کذا به قراءات اصل درس موقع تدرسی محکم است و به مقصود ازین چهار  
کلمه .

کویند و همانا در اصل آب وند بوذه است و

### حرف رابطه و جمع

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بجماعت دهد جنانك عالمند و توانگرند و در جمع کویند می آیند و می روید و رفتند و آمدند و در قوای دالی حداوید و خویشاوند بهم شاید از بهر آلك مشهور التركيب نیست و بكثر استعمال و قلت امثال و اخوات از کلمات مفرده می نمایند و خردمند و هردمند بهم شاید (۱) و مستمند و دردمند از بهر ظهور ترکیب (۲) و دانشمند و حاجتمند بهم شاید اگرچه وجه ترکیب در حاجتمند طاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته است عالمان را با سببی مفرد مانده شده است و این جهت هر دو با هم قافیت می سازند جنانك انوری گفته است

(شعر)

آدمی راده نی که نبود      ران بکفارتست حاجتمند  
شخص ودینت ودینت اید      نی یار از طیب و دانشمند

حرف دال

رواید آن سه است

(۱) کدا' و الظاهر. شاید.

(۲) کدا' و مقصود از کلام معلوم بیت و طاهر آنست که اصل عبارت اینطور بوده: 'مستمند و دردمند هم شاید از هر عدم ظهور ترکیب در مستمند.'

معنی نمت دهد چنانك ساركار و كامكار و آموختكار و نزديك بدین معنی  
یادكار و روزكار

### حرف حرفت و صناع

وان كاف وراء ست کی در اواخر اسامی معنی حرفت دهد چنانك  
رركر و كاسه كر و تيركر

### حرف مصدر

وان الف وراء ست کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد  
چنانك رفتار و گفتار و كردار و در بعضی كلمات معنی صفت دهد چنانك  
كشتار و مردار و خریدار و گرفتار و حواستار و فروشار

### حرف شكل و شبه

وان سین و الف وراء ست کی در اواخر اسما معنی تشكّل و تشبیه  
دهد بجهت چنانك شرمسار و نكونسار (۱) و كرر كاوسار و معنی موضع نیز  
باشد چنانك كوهسار و رخسار و شاخسار

### حرف تفضیل

وان تا وراء ست کی در اواخر صفات معنی ترجیح و تفضیل دهد  
چنانك عالم تر و توانكرتر

---

(۱) وفي الاصل « مكوسار » وآن بير لة صحيح و معنی مكوسار است ولی مناسب مقام  
مكوسار است « مكوسار كا لا يجرى » .

مستقل مرگند ، و بدانك در صحیح لغت دري ما قبل دال مهمله الّا را.  
ساكن جنانك در دو مرد يا را. ساكن جنانك دزد و مزد يا نون ساكن  
جنانك كند و كزند باشد و هر دال كی ما قبل آن يکی از حروف مدّ و لين  
است جنانك باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دید و کليذ يا يکی از حروف صحیح  
متحرّکت جنانك نمد و سبذ و دد و امذ همه دال معجه اند و در زبان  
اهل غزنین و بلخ و ما را. الّھر دال معجه نیست و جمله دالات مهمله در  
لفظ آرند جنانك گفته اند

(شمر)

از دور جو بیسی مرا بداري  
بیش رح رخنده دست عمدا  
حوں رنك شراب از بیاله كرد  
رنك رخت ارشت دست پیدا  
و دال و ذال بهم قافیت کرده از هر آنك ایشان همه دالات مهمله  
در لفظ آرند

---

حرف ري

و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن كاف و الف و را. است که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند  
(۲۹۴<sup>b</sup>) جنانك كردكار و آفریدكار و آموړكار و در اواخر اسماء [و] صفات

دهذ بدان جنانك كشت زار ولاله رار وگلزار و بهین می هندبار و  
دریا بار

### حرف صفت

وان دال والف ورا. ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی  
صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بایدار و همچنین جائدار و برده دار  
وراه دار

و در قوای رانی کردگار و آمررگار بهم نشاید و ستم کار و ریا کار نشاید  
و مرد وار و دلیر وار نشاید و جامه وار و تامة وار نشاید و رفتار و گفتار و کردار  
بهم نشاید و بعضی گفتار و رفتار بهم روا داشته اند از هر آلك ارین جنس  
مصدر بیش ازین نیست و اطردی ندارد در سایر کلمات پس کوفی دوسه  
کلمه مفردست بریک ورن و راهوار و شاهوار بهم نشاید و دندار و حریدار  
بهم نشاید و کسار و رخسار شاید و کشت رار و کارزار شاند و اوستوار (۱)  
و کوشوار شاید و عنبر بار و کوهر بار بهم نشاید و لاله رار و بیه رار نشاند  
و کوشیار و هوشیار بهم نشاید و مردار و کشتار بهم نشاید و بعضی هندبار  
و رنکبار بهم روا داشته اند یعنی هر یک اسم ولایتی است و قیاس آست  
کی روا باشد (f. 95<sup>b</sup>) همجنانك لاله زار و کشت رار و هرا و ده هرا  
بهم نشاید و آبدار و بایدار بهم نشاید چون معنی مختلف باشد جنانك  
انوری گفته است

## حرف لیاقت

وان واو والف وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی چیزی دهد جنانک کوشوار و شاه وار وردیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار و خانه وار یعنی بانداره جامه و خانه و لایق نامه و معنی مشابهت نیز باشد جنانک مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

## حرف صحامت

وان واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی دهد جنانک بیشه ور و هرور و تاح ور و بهمین معنی رجور و مردور و دستور یعنی خداوند رنج و مستحق مرد و خداوند دست و منصب و آنح اجازت را دستوری (۲۹۵) خوانند ارین است می اورا صاحب ید کردنیدنت بران

## حرف میل و شهوت

وان باء والف وراء ست موصول بباء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل و شمع دهد بجزی جنانک علام باره و روسی باره و سخن باره و جامه باره یعنی سخن دوست و جامه دوست

## حرف مغرس و مثبت

وآن زاء والف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع

ورز و (f 96) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنرورر شاید و آمد بار و  
ازدی باز بهم شاید

حرف سین

وازین جنس هیچ راید نیست الا

### حرف شکل و هیأت

واں دال و یا، و سین است کی در اواخر بعضی اسامی معنی شکل  
و شبه دهد چنانک مردم دیس و حایه دیس و ترج دیس و فرخی گفته است  
یکی خانه کردست فرحار دیس کی بهرورد ار دیدن او روان  
و فرحارت خانه باشد و تندیس تمثال باشد، و در قوای سبی آس  
و دستاس و خراس بهم شاید مکر معنی مختلف باشد چنانک سید حسن  
گفته است

(شمر)

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا  
بشیشه تعی این آبکینه رسک حراس  
مواققان را ماست نمالد وجه عی  
در آسیا، فلک سنبله نکردد آس  
یعنی آرد نکردد و لفظ آس هم بر آسیا اطلاق کند و هم بر آنج آسیا  
خرد کند و دست رس و فریادرس بهم شاید و هرکس و نا کس بهم شاید

( شعر )

جوں سلك معانى نظام داذم      زان تا سخنم آندار باشد  
خوشید کسوف فنا نیند      تا قصر ترا برده دار باشد  
ملکی جو جهان بایدار یابی      خود ملك چنین بایدار باشد

کی آبدار غمی طراوت و رونق است و بایدار غمی ثابت و دایم، و بهتر  
و بدتر بهم نشاید و راهبر و بنامر بهم شاید و بار و بیرار بهم شاید و بر  
وس بر شاید و بکیر و کمکیرو شکیر بهم شاید و انجیر و بیداجیر شاید  
ورر کر و حیا کر بهم شاید و هنرور و سخن ور نشاند و کر و ونا کز بهم  
نشاید و رنخور و مردور بهم شاید ار هر آںک مشهور التركیب یست  
و ببذیر و دل بدو بهم شاید و راه دار و جاندار بهم شاید و رکاسدار و سلاح  
دار بهم شاید و بکسر و داد کتر بهم شاید و دلبر و رهبر هم شاید و کتر  
و بهتر بهم نشاید الا کی یکی اسم باشد

---

حرف ری

وازیں جس هیج راید یست الا

حرف لب

جنانك حقہ بار و عمود بار ورنك بار وجامہ بار ودر قوای زایی ساز  
و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید و باز و دیر باز و بار و حقہ باز  
بهم شاید و هر روز و امروز بهم شاید و بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز  
داشته اند یعنی نوروز نام روزی معین است و نه بمعنی روز نواست و هر



تیغ حکمت آفتاب کرم‌دورا بی کند  
 تاب عزمت آورد خاک رمین را در روش  
 مقتبس از شعله رایت شمع آفتاب  
 مستعار از فحش حلقه نسیم حوش دمش  
 بر سر آمد کوه‌ر تیغ تو در روز نبرد  
 بر سر آید هر کرا آں دست باشد پرورش

و در بیشتر ابیات این شعر شین مصدر را روی ساخته است و اگر  
 این جای دارند پس نوں مصدر نیز جایز باید داشت جنان کردن و گفته  
 و نمودن و آوردن و ماندن و اتفاق است که این نونات روی شاید ساخت  
 و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش شاید جنانک اوری گفته  
 است

(شعر)

ای نهان گشته در پردگی خویش      وز پردگی ر آسمان در پیش  
 آفتاب این چنین بود کی تویی      آشکار و نهان در تالش خویش (۷۸) (۷۹)  
 ای توانگر تو بسطت زمین      و ز نظیر تو آسمان درویش  
 شاد باش ای بمحرات کرم      مریمی از هزار عیسی بیش  
 تا نکویی کی شعر مختصرست      مختصر نیست تا تویی معنیش

و چون در شعر با استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه  
 ما قبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد جنانک گفته اند

حرف شین

وروايد آن دو است

حرف مشامت

وان واو وشینی است کی در اواخر اسمی فایده مشامت دهد جنانك  
ماه وش و حوروش و بادشاه وش

حرف مصدر وضمیر

وان شینی مفردست کی در اواخر اوامر معی مصدر دهد جنانك روش  
ودهش و پرورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك دادش و گفتش  
وی ردش وی دهذش و در اواخر اسمی معی اصافت بمایب دهد جنانك  
اسبش و مالش و علامش ، و در قوافی شینی ماه وش و حوروش بهم نشاید  
و خوش و ناخوش و هوش و بیهوش شاید " (f y)" اگر یکی بمعنی عقل باشد  
و یکی بمعنی منفی علیه و خویش و اراں خویش بهم شاید اگر یکی معی  
خویشاوند باشد و یکی معی خود و کش و کشاکش بهم شاید و بیش و کم  
بیش نشاید و کیش و نکیش نشاید الا کی معی مختلف باشد و جوش  
و سرجوش بهم شاید و بتراش و قلم تراش بهم شاید و پرورش و دهش بهم  
نشاید جنانك کمال اصمهای گفته است

(شعر)

ای درایت ملک و دین در تاراش و در پرورش  
ای شهشاه فریدون فر اسکندر مش

جنانك بندكك وبندي وبنديكان ودياكي ودياكان

### حرف صفت

وآن نور والف وكافي است کی در اواخر اسما ممی نمت دهد جنانك  
 غناك وسهناك وكويد اين جامه‌ی 'ررناكست وحا کی ريك ناكست ،  
 ودر قواي كافي ميان كاف اصلي وكاف اعجمي جمع شايد كرد حانك  
 كويد ظك وسمك وآكه كويد رك وتك وآب ماك وحاك ماك هم اشايد و  
 'برزناك با مشك ناك (۱۹۷) ممی مشك دعل شايد جنانك مجير ~~كفته~~  
 است

(شمر)

بشام ناك ده وآقاب راه نشين

ودر قواي لامی سال وامسال بهم شايد وسال وهر سال اشايد وبسال  
 وكوشمال شايد وكوپال وبالاپال شايد ودال ودال هم شايد وی مول  
 ومولامول شايد ومال وي مال بشايد ومال واموال وحال واحوال بهم  
 شايد ودل و'ر دل بهم شايد وبل وسر'بل بهم شايد کی سر'بل شهر کی  
 است زديك سمرقند بر کنار آب جاك كل با ويكل کی ار ولايت كاشان  
 است وچال واسب چال بهم شايد

حرف ميم

وزوايد آن سه است

### حرف اضافت وضمير

وان میمی مفردست کی در اواخر اسما فايده اضافت دهد بنفس

(بیت)

ای دل لشدي دشمن سوداش هنوز  
هم می بخري عشوة فرداش هنوز  
هم سیر نیامذي زغمه‌اش هنوز  
تا ار تو من چهارسد باش هنوز  
کی درین شمر جوں خواست کی شین اضافت ییارد ما قبل آنرا  
روی ساخت و شین باش را نا آلك اصلی است همحوں شینها زاید وصل  
کردانید و شاعر حوں حرفی اصلی نا راید استعمال کند حرف اصلی را  
حکم حرف زاید کنند خنانك باز نموده آید

---

صاد وصاد وطا وطا وعین وقاف

در باری نیست واز حنس

---

عین وفا.

هیچ حرف زاید نیست کی باواحر کلمات ملحق باشد

---

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرائ

حرف بدل

وان کافی است اعجبی کی در وصل بدل همره ملینه در لفظ آرند

شاید ونام ونيك نام بهم نشايد ودم ودمادم هم شايد وناكام هم شايد  
اگر معنی مختلف باشد واهم ومرهم هم شايد وارحس میات رایده در  
قوافی میی یکی بیش نشاید کی در قصیده ی بیارید همخانك سایر حروف  
رواید جنانك رود کی گفته است

( بیت )

واجب نبود بکس رافضال وکرم واجب باشد هرآنه شکر نعم  
تقصیر نکرد خواجه درنا واجب من در واجب چگونه تقصیر کم

حرف نور

وروايد آن هشت است

حرف صفت وجمع وتمدت واضافت ووقیت

وا الف ونوبی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهد بصفتی  
مانند افعال جنانك خندان وکریاں وافتان وحیزان ودر اواخر اسماء فایده  
جمع دهد جنانك مردان ورنان واسبان ودرختان ودر اواخر اوامر صحیحه  
فایده تعدیت دهد جنانك بخندان وبکریاں وبرحیزان وبرسال ودر صیغ  
اضافت فایده جمع دهد جنانك اسم واسمان است واستان اسنش  
واسبشان ودر اواخر اوقات وازمه معنی وقیت دهد جنانك سحرگاهان  
وبامداذان وناکاهان ویکاهان وحرف جمع حو موصول بود بها بیان  
حرکت معنی لیاقت ومشابهت دهد جنانك مردانه وبادشاهانه ووزرگاه

خویش جنانك غلامم واسم وراذرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس  
دهد جنانك آمدم ورفتم وى آیم وى روم ودر اواخر صفات فایده ربط  
صفت دهد بنفـس جنانك عالم وتوا نكرم ودر جمع كوینـد عالمـیـم وتوا نكریم

### حرف عدد

واں میبى مفردست کى در اواخر اعداد تتمیم عدد متقدّم فایده دهد  
جنانك دوم وسوم وجهارم ودر لغت عرب صیفت ثالث وراعی وخامس را  
متّم ما یلیه من العدد خواند یبى حوّن کفتى دوم یكى کى متقدّمست  
بذین عدد دو شد وجوّن کفتى سوم دو عدد کى بیش اربین است بدین سه  
شد وربین قضیت بایستى کى بكم نكفتدى ازهر آنك یش ار یكى هیچ  
نیست کى یكى متّم آن شود الا انك جون محصّص مطلق عددست این  
اطلاق بروى روا داشته اند

### حرف تلون

واں باء و الف ومیبى است کى در اواخر الواں معنی تلون فایده  
دهد جنانك (ف ۱۸۸) سرح نام و سیاه بام وبعضى باء (۱) اعجمی در لفظ  
آرند كویند سرح بام (۲) و سیاه بام (۲) ، ودر قوائى میبى نام ودشنام بهم

(۱) مدا هو الظاهر . وفي الاصل مده . الكلمة محنة لأن نقرأ « ناء » او « ناء »

(۲) مدا هو الظاهر . وفي الاصل : سرح بام و سیاه بام (کدا) .

یمی بی قوای نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد و بحکم آنک  
شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای  
حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راه رفتار و گفتار و نون آمدن  
ورفتن و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نرده است و باید آن در جمله قوای  
صحیح کی حرف روی آن را اصل کلمه باشد مستحکم است آن قوای را  
شایگان خواندند چنانک اردنی گفته است

( شعر ) ( ۹۹ f )

آن هماد دولت عالی جمال دین حق  
آن محار جمع شاهان مضر سلجوقیان

و چنانک خاقانی گفته است

( شعر )

ماران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و چنانک بلفرج گفته است

( شعر )

راعها ماع کند بمن قدومت ملکا

و چنانک کمال اسمعیل گفته است

( شعر )

ای ز رات ملک و دین در تارش و در پرورش

و چنانک انوری گفته است

## حرف طرف

وان دال والف ووي است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد  
جنانک قلم دان و نمک دان و آب دان

حرف سبت و تکرر اعداد (۲ و ۳)

وان کاف والف ووي است کی در اواخر معنی اسماء معنی سبت  
دهد جنانک در مکان و کروکان یعنی آنچه مال شمارند و آنچه کرو را شاید  
و جنانک ماذرکان و بدرکان یعنی آنچه هر رید رسیده باشد از ماذر و بدر  
و خدایکان یعنی کاشته خدا بر خلق و رایکان در اصل راه کان بوذه است  
حرف ها - همره ملینه بدل کرده اند و بصورت یا می نویسند یعنی آنچه  
در راه یابند بی بدل عوضی و تحمل مشقت کسی و شایکان همچنین  
در اصل شاه کان بوده است بمعنی کاری کی بحکم بادشاه کنند بی مرد  
و منت جنانک شهید شاعر گفته است

(شعر)

مهرمای درویش را شایکان

و کونند بیکار و شاکار یعنی کار بحکم و روروی مزد و کنج شایکان یعنی  
کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بود و آنچه  
رشید گفته است

(شعر)

اشعار بر بدایع دوشیره مست

بی شایکان و لیک به از کنج شایکان



مشابهت دهد جنانك مردم سان ودیكر سان وهم نذین معی دیگر کون و  
کندم کون

### حرف تخصیص

وان یا و فونی است اکی در اواخر اسماء معی تخصیص ماهیت  
جیزی دهد بعضی از صفات جنانك رری و سیمین و امسالین و ارین  
و بنحین و هفتین و در بعضی صیغ کافی در اوراند جنانك عمکین و سهمکین  
و کرکین و شوخکین ، و در قوایی بونی سایه بان و باسبان و مهربان هم شاید  
و باغبان و دشت بان هم شاید و آب دان و ماودان و رنخدان هم شاید  
و خدان و کریان هم شاید و آنج لمعباس امامی گفته است

(شعر)

دو جشك بُر رند جشم بندان  
دو یاقوتك همیشه خند خندان  
یکی مرتن درستان را غم و درد  
یکی را بوی درد دردمندان

حرف روی دال است و الف و و و وصل و اگر قافیت نور کرده  
بودی شایکان بودی و بخندان و مکریان هم شاید از هر آنك حرف  
تمدیت بکلماتی تام (۱) المعنی ملحق شده است یعنی نخست فعلی لازم نباید  
تاجون الف و فون بدان بیوندد فعلی متعدی شود جنانك انخد و ا

(شمر)

تا نكويي کی شعر مختصرست

مختصر نیست چون تویی معنیش

وکاف والف وون جون ناواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده  
دهد چنانک دوکان وسه کان و چهارکان معنی دو دو وسه سه و چهار  
چهار وهو معنی قوله تعالی منی وثلاث ورباع

حرف حفظ و حراست

وان باء والف ونویی است کی در اواخر اسماء معنی نگاه داشتن آن  
چیز دهد چنانک کله باء و باعماں و درماں

حرف مصدر

وان نویی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرذ  
چنانک آمدن و رفتن

حرف موضع

واں سین و تا و الف و نون است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص  
موضع دهد بدان چیز چنانک ترکستان و کوهستان و بیارستان

حرف مشاهرت

واں سین (r q<sup>h</sup>) والف و نون است کی در اواخر اسماء فایده

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر روی  
 است نخواستند کی در روی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت  
 و یکی آلمک از کلمه قافیت اجنبی بود اما چون روی متحرک باشد و بعد از و  
 ساکنی بود کی محل وقف گردد و او بدان سبب میاں قافیت ردیکتر افتد  
 شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارد ، و در قوای قوت وصل حد  
 چیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف روان در مواضع  
 حروف اصلی جناتک مثل آن در حرف تعدیت مار نمودم و مثال دیگر ریادت  
 بیان را استعمال حروف جمع حون مردان و ربان کی در قوای مقید آزا  
 عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند و حون و حون جمع -ها- بیان  
 حرکت موصول شد روا باشد کی آرا روی سارند جناتک اوری گفته  
 است (f too<sup>b</sup>)

(شعر)

ایا بای از آن خطّه برز کشیده  
 کی باشد بر دس ایشال رماه

و درین قطعه گفته است (قطعه)

کی تا دور روشن نبوشی و بوشی      سماع معنی شراب (۱) معانه  
 جواندر اتاغ آمذی نا نشسته      فرو ریختی خرده صوفیه  
 کی احوال عالم نوانی ندارد      دلا چند اری حالت المپنه

(۱) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الاثوري وفي الاصل سماع

بمخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف  
و نون در آنجا بکلماتی تام (۱) المعی ملحق نیست و جند کلمه از متعدیات  
افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانک بستان  
و بران و بستان (II 1008) و بخوار برای آنک حرف تعدیه درین کلمات فعلی  
لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نوهها شاید کی روی سازند  
همجنانک خندان و کریان و در قوای موصول روا داشته اند کی حرف  
تعدت را روی سازند جنانک

(شعر)

من خلك حنا بادم كورلف تو جنبان

و جنانک انوری گفته است

نه در وصال تو مختم نکام دل برساند

نه در فراق تو عمرم رحویشتن برهاند

(شعر)

و گفته است

همیشه تا کی ز تأثیر جرح و گریه ابر

دهان عنجه کل را صبا بمخندان

لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد

کی خصم را بسزا خنده تو گریاند

واز بهر آن در قوای مقید روا نداشتند کی حرف ساکن

واگر نه حرف وصل بود اختلاف حرکت ما قبل شین حایر نبودى ،  
 وگلستان ونيستان بهم نشاند وگلستان وستان بهم شايد حى هر چند اصل  
 آن بوي ستان بوذه است حو ارا حدى کرده اند و آرا اسم علم  
 مشاجر و معارس رياحين ككردايدده كوئى كلمه ي مفردست و مصى  
 تركستان و هندستان بهم حایر داشته اند همچنانك در همدار و زنگار  
 گفتيم و حو وى حو بهم نشايد الاكى معني مختلف باشد و دوكان و سه  
 كان بهم نشايد و غمكين و اندوهكين بهم نشايد و رايكان و شايكان  
 و خذايكان بهم شايد و ماذر كان و نذر كان بهم نشايد و كروكان و درم كان  
 بهم شايد از هر آنك كروكان بكثر استعمال اسم مرهون كشته است  
 و صفت نسبت اروى افتاده و مررمان و ميرمان و زمان بهم شايد و هرمان  
 و باسبان بهم شايد خون و طر حو بهم شايد ايشان و فدانشان بهم شايد  
 ناكاهان و يكاهاا بهم نشايد اين و جين هم شايد آستين و راستين و بوستين  
 بهم شايد چنانك انوري گفته است

(شعر)

كو آصف جم كويابين      بر تخت سليمان راستين  
 و گفته است

با كوشش او شير آسمان      شير يست مزور ر بوستين  
 و گفته است

ماى ملخى پيش نه مقدر      با همت او ملك آن واين  
 در ملك زمينش ر ملك عار      بارى جو ملك باشى اين جنين (f. 101<sup>b</sup>)

ودیکر اختلاف حرکت توجیه کی در قوافی مقید رواندارند جنانک  
جا کر وکتر وناصر ودر قوافی مطلق شاید جنانک انوری گفته است

(شعر)

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری  
وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر مشتری

ودرین قصیده گفته است

(شعر)

من غی دلم کی این نوع از سخن را نام چیست  
نه نوت می توام گفتنش نه ساجری

و گفته است (شعر)

از حسد خون ممتلی شذ مرد روی آرد نقدف  
معدهای بد مراجار را فی افتد ار بُری

و جمع کرده است میان فتحه و صمه و کسره در حرکت ما قبل روی متحرک  
واکر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی، و دیگر اختلاف حذو جنانک  
دقیقی گفته است

(شعر)

بر افکند ای صنم اربہشتی	رمین را خلعت اردیہشتی <sup>(f. 101<sup>b</sup>)</sup>
زمین بر سان خونالود دیا	هوا بر سان نیل اندود مشتی <sup>(۱)</sup>
بطعم نوش کشته جشمه آب	برنک دیندہ آہوی دشتی

مايذ کی ارین صیغ احتراز کسد ونوی آرد کی التّه در تمام معنی بذاں  
حاجت باشد

حرف واو

وروايد آن دو است

حرف تصغیر

واں واو یست کی بجای کاف تصغیر استعمال کند جناک شاعر گفته  
است

(بیب) (1021)

جشم خوش تو کی آفرین باد پرو برما طری غمی کسد ای سرو  
یعنی ای سرک

واو بیان صّه

واں واو دو و تو است کی در صحیح لمب دری ملفوظ بگرد و در  
کلمات برای دلالت صّه ما قبل ان نویسد و شاید کی آرا روی ساربد  
مکر کی قافیت موصول باشد جناک شاعر گفته است

(شعر)

پروذ هوش و دل اکر پروی هوش و دل رفته کیرا کر تو نوی  
با تو الا بدوستی زوم یامن الا بدشمنی زوی  
بدل و جان و دبنده می کوشم تا کی بر خیرد ار میانه ذوی

وررین وبارین بهم نشاید الا کی قافیه موصول باشد جنانك گفته اند

کرجه کنون بازر و ررنه‌ای رو کی همان احمد بارینه‌ای

و باید کی مثل این قوافی کی جوار استعمال آن بقوت حرف وصل تواند بود در قصیده‌ی يك دوبیش نیفتد تا شربی دوق نشود، و اما نونات مصدر بذاك در المعاط مصدر سه صیغ هست کی در آن بون مصدر بیفتد یکی صیغ قصد خانك خواهد آمدن و یکی صیغ لزوم جنانك می باید آمدن یکی صیغ جواز و امکان جنانك می شاید آمدن و می تواند آمدن و زديك همین معنی می داند آمدن ا و اوضح والمع نظماً و ثراً درین سه موضع آست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و می باید آمد و می توان شد و می داند آمد خانك شاعر گفته است

(بیت)

تا ظن نری کر تو حذا خواهم شد  
وز بند بلا تو رها خواهم شد

و گفته است (بیت)

افسوس کی دل زد تو می باید ماند  
وز بیش تویی مراد می باید رفت

و گفته است

دل زدست غمت بجان آمدن ناعمت برنی توان آمدن  
بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود



راست مانندست اما در تفسیر آن نظری (f 102<sup>a</sup>) هست زیراك گفته است هاء شانه و هانه اصلی است کی اگر هاء ساقط گرداند شان و هان ماند و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء حامه و امله اصلی است کی اگر هاء بیندازند جام و نام ماند و آن معنی کی از حامه و امله مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و شانه اصلی نیست از بهر آنك اگر هاء بیندازند کران و میان و نشان ماند و همان معنی اول بدهد و این غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بفتح است و این هاءات در کل احوال از لفظ ساقطند و جز دلالت حرکت ما قبل در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند پس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف محرک می خیزد به از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اگر مبتدنی کی بر دقایق علم حط و قوف ندارد و بداسته باشد کی در خط باری هر کجا کلمه ی مفتوح الآخر افتد هائی بدان الحاق باید کرد حو مثل این کلمات در قلم خواهد آورد الله بی هاء نویسد و درست خواند زیراك سبحانه وان و كان در قرآن دیده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف زاید ندیده و آماج گفته است کی کران و میان و شان همان معنی می دهد کی کرانه و میانه و نشانه هم غلطست از بهر آنك شاهه دیگرست و شان دیگر همچنانك دندانده دیگرست و دندان دیگر و ربانه دیگرست و رباں دیگر بس کویم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اصاف و جمع و تصمیر و سبت چنانك زره من و زرهها و زرهك و ردهی و هاء وصلی (f 103<sup>a</sup>) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ یابد و در تقطیع بحر می محسوب نباشد و در اصاف بهمهزه ی ملینه بدل شود و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصمیر و سبت یکای اعجمی بدل شود اما در

ومعروفی گفته است

(شعر)

سیه چشم معشوق وان ابروان  
ببهرند جان و دلم هردوان

وآنچه شاعر گفته است

(شعر)

اکرشب ار در شادبست و ماذه خسرویا  
مرا نشاط صمیمت و درد دل قویا  
شبا بدید نیاید همی کراغه تو  
برادر عم و تیمار من مکر قویا

(شعر)

ومی گوید

ثناء حُرّان بیکو سر توانم برد  
هر آنکهی که توشیب شعر من بویا

و حروف یا اربین کلمات برای توسیع محال قوای ببندارند

---

حرف می

شخصی از جمله استاذان شعراء عم در تقسیم هاءات اصلي ووصلي  
گفته است کی هاء اصلي آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد  
ووصلي آنست کی کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد واین تقسیم

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی باشد، نوع دوم آنست که جر حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

### ها. تخصیص

وان هانی است کی در اواخر معنی اسماء نوعی را از جسی ممتار کردند و آرا تخصیص النوع من الجنس خواست چنانکه دندانان را دندان و چشمه را چشم و رانان را ران و بایه را بای و گوشه را گوش و دسته از دست و ناخن از تن و پشته از پشت و علی هدا را ریشه و سیمینه و خوشه (۱) و آواره و چهل و ده و هفت و تشره و طلخه (۲) و تنفشه و ستره و سیاه و سبیده و زرده و شانه و کرانه و میانه و آسمان کی این همه هاوات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع را از جنس خویش فصل می کند

### وها. صمت

وان هانی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهد بدان صل چنانکه آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و زدیک همس معنی يك روزه و يك ساله و زنده و مرده و کشته و افتاده

(۱) و بی الاصل: حوسه

(۲) کدا بی الاصل بی تلحه .

## شمر و تقطیع جنانک

(شمر)

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

کی ها، خسته و دیده از تقطیع ساقطد وها، همیشه برای ضرورت  
وقف ملقوٹ است و بحرّی محسوب واما در اضافت جنانک دایه من وبنده  
تو ودر جمع جنانک شاها وهاها ودر تصغیر جنانک ندکک ودانکک  
و در نسبت جانک بندکی و دایکی، وجون شرح هاءات اصلی ووصلی  
بر هیچ صواب معلوم شد بدانک هاءات وصلی دو نوعت نوع اول  
است کی در اواخر کلمات جر دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهد  
وآزاها، سکت خوانند یعنی هانی است کی متکلم در وقف بر آن خاموش  
شود واین ها، در لغت عرب روشن در لفظ اید جنانک ما أغنی عني  
مَالِيَه هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه ودر باری هاءات رایده هیچ وجه در لفظ  
نیارد مکرر کی قافیت باشد و بضرورت شمر آزا بحرّی ساکی شمارند  
و پوشیده در لفظ آرند جنانک

(شمر)

ای شمع رخت را دل من پروانه

و در عشق توام مخویشتن پروانه

و مثال هاءات سکت در باری ها، شانه و بهانه و جامه و نامه و خانه  
(f 103<sup>1</sup>) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کرب و امثال آنست و اگر چه برین  
تفسیر جمله هاءات وصلی ها، سکت باشد اما چون درین کلمات جز

ودرين یت خود آنج ملفوظست ان قافیت کاف وجیم است ولفظ  
ای خود ردف است وبتقلید او هستی دیر گفته است

( یت )

با روی جو نوهار و باخوی دی  
با ما حو حمار و با ذکر کس جو می

بخت بد ما می کند ست پی  
ورنه تو جنین سخت کمال نیز سه ای

قافیت یائی است وروی در ذی می وپی درست است اما قافیت  
به ای درست نیست

ودر قوای هانی کاه و آنکاه و خرکاه و درکاه هم شاید و آکاه و نا کاه هم  
شاید و یارده (۱۰۴) و دوازده و ده هم شاید و سحرکاه و شبانکاه هم  
شاید و حرمن کاه و منزل (۱) کاه هم شاید و شاه و شاهانشاه هم شاید  
الّا کی اسم باشد و جمهور شعراء بکاه و بیکاه هم حایر ندارند و اگر کسی  
روا دارد جواز آزا و جبهی توان هداد جی بیکاه و بکاه نمی دیر و زود  
مستعمل است نه نمی وقت و نا وقت بدلیل آنکه اگر کسی حاجتی بزرگی  
رفع کند و در محل احابت افتد او را بگوید کی این سخن بکاه گفتی بل کی  
گویند بوقت گفتی یا بهنگام گفتی و اگر گویند بکاه گفتی چنان هم کند  
کی زود گفتی و دیرتر ازین می بایست گفت و اگر در آن تعویق افکند  
و باساف مقرون ندارد نکویند کی این سخن بیکاه گفتی بل کی گویند

### وها فاعل

وان هانی است کی در اواخر جموع فلی معنی فاعلیت دهد جنانك  
دائده وکونیده وکننده (f 104<sup>a</sup>)

### وها لیاقت ونسبت

وان هانی است کی در اواخر جموع اسی معنی لیاقت ونسبت دهد  
جنانك شاهانه وزرکانه و مردانه و ربا نه و هیچ يك ارین هاوات شاید کی  
روی سازند و سنائی هاوات زاید را روی ساخته است حنانك می گوید  
(شعر)

يك نادان در اصل نیکونه بد دانا رنیک نادان نه  
های به اصلی است وهای نه را بد و همو گفته است

(شعر)

هر که شنید بچ بخ اورا به و آنك شنید خیره مارا جه  
و همو گفته است و هر دو قافیت هانی زاید کرده

(شعر)

بر زبان صوت و حرف و ذوق نه  
غافل از معنیش کی از بی جه

و همو گفته است

هر کجا ذکر او بود تو که ای

جمله تسلیم کن بدو توجه ای

ومی روی ودر اواخر صفات حرف راطه باشد جنانك تو عالمی تو  
توانگری

### حرف نکره

واں یانی است ملینه کی در اواخر اسما . علامت نکره باشد جنانك  
اسبی خریدم علامی فروختم

### حرف شرط وحرزا

وان یانی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط وحرزا دهد جنانك  
اگر میخواستی بدادمی اگر فروختی بخریدی ودر صیغت تمی نیز بیاید  
بنانك کاش بیامدی کاشکی حین بودی

### حرف نسبت

واں یانی است کی در اواخر اسما . فایده نسبت دهد جنانك عراقی  
وخراسانی وآبی وآتشی وهمچنین روشانی ومرتبی وپاهنتگی وهم راهی  
وهم شهری

### حرف لیاقت و لزوم

وان یانی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك  
اودوست داشتنی است واین کار کردنی است یعنی اولایق آست کی  
دوست دارند واین کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی

بی وقت گفتی یا بی هنگام گفتی و اگر گویند بیکاه گفتی چنان فهم کند  
 کی در گفتی و زودتر ازین می مایست گفت بس معلوم شد کی بیکاه  
 و بیکاه بمعنی زود و درست نه بمعنی با وقت و بی وقت و چون اختلاف  
 معنی آمد باید کسی اگر کسی هر دو هم قافیت سازد خطا نباشد و بعضی  
 شعراء در آخر برنا و یکتا و دیا و قبا حرف ماء در می آرند و در قوای هانی  
 استعمال می کنند چنانک انوری گفته است

(شعر)

شعله صبح از آفتاب دورنک در رد آتش آسمان دوتاه

و دیگر گفته است (شعر)

ماهست بتم اگر همد ماه کلاه

سروست اگر ریبد بر سرو قباہ (f. 105<sup>a</sup>)

و دیگر گفته است (شعر)

بیشم آمد بیکاه در راهی تفرز مردی شکر فربز راهی

حرف

وزوابد آن بنح است

حرف ضمیر و رابطه

و آن یانی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانک رفتی



و در قی مطلق اگر باوّل کلمه اقتد نون مفرد بیوسته نویسند جنانك  
من نگفتم و اگر بآخر اقتد یاء نویسند جنانك مرا ازین خبر بیست و بمضی  
حرف ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك شا کر بحاری گفته  
است

(شعر)

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی  
می سال حورده باید ما سال خورد بی  
ار صد هزار دوست یکی دوست دوست نی  
وز صد هزار مرد یکی مرد مرد بی  
و بعضی شعراء آزا در قوای نماله حو طوی و دعوی و معی استعمال  
کرده اند جنانك معری گفته است  
همای کلک تو مرعیت لاعر کی از منقار او شد ملک فری  
هرانکس کو ترا بیند برسند کی این خرشید تابده ست یانی  
و ادیب صابر گفته است

ز رای روشن او مانده اختران خیره  
ز کلک لاعر او کشته کیسها فری  
رفیع رای تو بر من تعمیری دارد  
تهمتی کی مرا اندران جنایت نی  
و بعضی متقدمان در قوای مرفوع جوی خوی ووی در لفظ او یانی  
افزوده اند و آزا روی ساخته جنانك گفته اند

کونید کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را کونید کی بوذن آن لازم باشد

در قوای یانی می و دی و هی و بیایی شاید و دریای و جای و دای [شاید] و کلمات امری (f. 105<sup>b</sup>) چون میکشای و نمای شاید و نی و جی و کی جنانک اگر بها نویسد شاید کی در قوای هانی بکار دارند اگر بیا نویسد هم شاید کی در قوای یانی استعمال کنند جی حرف ها در سه ونه و که وجه و حرف یا در نی و کی و حی برای دلالت کسره ما قبل آن نویسد و کی چون معنی مردم باشد بها نویسد جنانک که می کویذ و هر که می آید کویا الا کی استفهام محرد باشد جنانک او کیست کی درین موضع یا نویسد و یا در لفظ طاهر گرداند و چون معنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسد جنانک کفتم کی رو و تو کی ولای و همچنین حی چون استفهام را باشد بها نویسد جنانک چه می کونی و اگر تعلیل را یا مساوات را باشد یا نویسد جنانک کونی خدای یکی است حی اگر دو بودی فساد عالم لازم آمدی یعنی ار هر آنک اگر دو بوذنی فساد لازم آمدی و جنانک کونی مرا حی این و جی آن یعنی نزدیک من هر دو متساوی است و چون اشارت کنند کی و حی متصل و مفرد نویسد بطرح ها و یا جنانک آنک می گفتی آمد و انچه آوردی دیدم و در استفهام محرد موصول حی یا نویسد و یا در لفظ آرند جنانک آن چیست و همچنین نه در استفهام بها نویسد جنانک

(شعر)

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

بنامیزد الحق نکو قول باری (f. 106<sup>a</sup>)

وَأَنَّ هَٰذَا رَأْسُكَ رَأْفَ خوانند بسکون را بشرط آنکه ما قبل واو مضموم باشد و ما قبل یا مکسور همچنانکه ما قبل الف ابداء مفتوح باشد و ضمه ما قبل و او در لغت باری دو گونه بود مُشَمَّه و مَلِئَه مُشَمَّه جانک ضمه حور و سحر و مَلِئَه جانک ضمه ووز و یوز و همچنین کسره ما قبل یا دو گونه باشد مشبهه و مَلِئَه مشبهه جانک کسره یل و زنجیل و مَلِئَه جانک کسره دیر و بریر و متقدمان شعراء متحرک بضمه مشبهه را مرفوع معروف خوانده اند و متحرک بضمه مَلِئَه را مرفوع محمول و همچنین متحرک بکسره مشبهه را مکسور (۴. ۱۵۷) معروف و بکسره مَلِئَه را مکسور محمول و هر حرف ساکن غیر حروف مدّ و لین کی ما قبل روی افتد آرا حرف قید خوانند و چون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ و لین افتد حرف قید را در آن موضع ردف زاید خوانند و ما قبل آرا ردف اصلی و حو این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحرف ردف و مردف بکلمه ردیف

### قسم اول

دو نوعست مُرَدَف بر دَف مفرد و مُرَدَف بر دَف مرکب اما مردف بر دَف مفرد آنست کی ما قبل آن یکی از حروف مدّ و لین باشد و مردف مرکب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف را به جی ارداد اصلی جز الف و واو و یا نیست و ارداد را به شش انداخته اند و شش و ن و ازین شش حرف بازده قافیت برخیزد، اول از مردف بخانه سه نوع یکی مفتوح ما قبل جانک ماخت و تاخت و یکی مرفوع ما قبل جانک سوخت

(شعر)

روذکی رفت و ماند حکمت اوی می برزد نرزد از می بوی  
 شاعرت کو کنون کی شاعر رفت نبوذ نیز جاوذه جنوی  
 خون کشت آب چشم ارغم وی زاندهش موم کشت آهن وروی  
 ناله من نکر شکفت مدار شو بشو زار زار نال بر اوی  
 چند جونی جنو نیایی بار از جنود در رمانه دست بشوی (f.106<sup>b</sup>)  
 و با ناخوشی شعر ایطانیز کرده است و گفته جون اوی و بر اوی ،  
 و معنی شعراء در قبا یانی در افزوده اند و در قوای یانی استعمال کرده  
 چنانک دلیلی گفته است

(شعر)

هم رنک می لباش هم رنک کل قباي  
 بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای  
 بوی هار یافته ار دست او نید  
 بوی هشت یافته از نور او سرای  
 آمد بساں ماه می آورد جون سهیل  
 دیندی سهیل در قدح و ماه در قباي

و اما حرف ردف

بدانک هر الف و واو و یا، کی ما قبل روی باشد آزاردند خوانند

آنست و روا باشد کی شعر نباشد بس بدین سب نظر مردم در امور قافیت  
نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یاه بعد از آن بر حروف  
دیگر وجوه نظر در حال ردف بعد از فراعست از حال روی آرا ردف  
خواندند

واما امثله ارداف اصلی ، مثال مُردَف مالف (f 108)

ای جو دریا سخی حو شیر شجاع

و مثال مردف بواو

کراست ره ره کی ما این دل رصر نهور

و مثال مردف بیا

ای روی تو حشم ملک قریر

واما مرفوع مجهول جنانک

ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول جنانک

دل نکرد ز وصل جانان سپر

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید  
کرد از بهر آنکه یا در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول  
کوئی منتقل است از الف و ازین جهت آرا ما کلمات مماله عربی ایراد  
توان کرد جنانک انوری گفته است

بدین دو روره توقف کی بولک خود بود

درین مقام فسوس و درین سرای فریب

ودوخت و یکی مکسور ما قبل جنانك یخت و ریخت ، دم از مردف برا .  
 دو نوع بود یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد و مضموم ما قبل جنانك  
 مورد و آزا قرینه ی دیگر نمی دانم در لغت دري الا انك شهر کازرون  
 کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند و مکسور ما قبل لیرد کی در بعضی  
 لغات باری غرازه را بدین نام خوانند ، سوم از مردف بسین چهار نوع  
 برخیزد یکی مفتوح (f 107) ما قبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع  
 ما قبل جنانك بوست و دوست و یکی مکسور ما قبل بکمره مشبه جنانك  
 بیست (۱) و کریست و یکی مکسور ما قبل بکمره ملنه جنانك دو بست  
 و نایست ، و چهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت  
 و نداشت و یکی مضموم ما قبل جانك گوشت و آزا نظیری نیست ،  
 و پنجم از مردف بهاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جانك یافت و بافت و یکی  
 مضموم ما قبل جنانك کوفت و روت و یکی مکسور ما قبل جنانك فریت  
 و شیت ، و ششم مردف بنون و ان الا مفتوح ما قبل تواند بود جنانك ماند  
 و راند ، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید و اصلی واجب باشد و هیچ  
 وجه تغییر هیچ از آن جای نباشد و ردف در اصل لغت است کی از  
 بس چیزی در آید پس اگر سایی گوید چون ردف هر چیز است کی  
 از بس آن در آید و حرف ردف لفظاً و کتاً بیش از حرف روی است  
 چرا آزا ردف خوانند جواب کونیم کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ  
 بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی  
 است برای آنک اصل حروف قافیت حرف روی است کی ناه شعر بر

عرش رخ (۱) در خیالت آورده قدس الله روحه صوبان  
 وستانی گفته است (شمر)  
 داذه کلکش جنانک شاه و عروس از تقاب تنک خرد را بوس  
 واز بی جنس احتراز اولیتر تا شمر مطبوع تر آید

## واما حروف قید

بیش ازین گفته ایم کی هر حرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی  
 ما قبل روی باشد آرا حرف قید خوانند و حروف قید ده است - جنانک  
 ابر و کهر ح جنانک بخت ورخت ر جنانک سرد و ورد ر جنانک درد و مزدین  
 جنانک مست و دست ش جنانک دشت و تش ح جنانک نر و مغز و  
 جنانک رفت و کمت ر جنانک بند و کمد ه جنانک مهر و جهر و اصکر بناه  
 قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش از روی و اوی مفتوح (f toh) ما قبل  
 یا یانی مفتوح ما قبل افتد جنانک اوس و قوس و فردوس و حنانک قیس  
 و کیس و اویس آ و او و یا ه هم حرف قید باشد و او و مفتوح ما قبل در  
 باری نیافتم و یا ه مفتوح ما قبل جز بیک مدیدم و تهیح حال حرف ردف را  
 با حرف قید نشاید آمیخت جنانک شاعر گفته است

(شمر)

هر وزیر و مفتی و شاعر کی او طوسی بود  
 چون نظام الملک و عرّالی و فردوسی بود

جرا قبول كنم از كس آنج عاقبتش

ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

ولاكن درین جنس باید كه از استعمال كلماتی كی در محاورات باری

گویان متداول نباشد احتراز كنند تا معیب نیاید چنانك روز كی گفته

(شعر)

است

كل صد بك و مشك و عنبر و سبب یاسین سبب و مورد بزیب

این همه یكسر تمام شدست نزد توای بت ملوك فریب

آنكه گفته است (شعر)

شب عاشقت لیلۃ القدرست

چون تو بیرون كی رخ از جلاب (f. 108<sup>b</sup>)

وامالت جلاب در محاورات دري نیاید و اما جمع میان مرفوع معروف

و مرفوع مجهول بیشتر شعرا روا داشته اند چنانك انوری گفته است

هرك تواند كی فرشته شود خیره جرا باشد دیو و ستور

و درین قطعه می گویند (قطعه)

حیست جهان قمر تنور اشیر خود چه هرج بوذا ندر تنور

و همو گفته است

مویه كركشته ره ره مطرب بر جهان و جهانیان مویان

روزم از دوز آتش تقدیر تیره چون طره سپه مویان

و درین قطعه می گویند (قطعه)

تو و سكاك سدره در رتبت همه هم شهریان و هم گویان



(شعر)

ای زیزدان تا ابد ملك سلیمان یافته

هرجه بسته جر نظیر از فصل یزدان یافته

کلمه یافته ردیف این شعرست کی در کل ایات متکررست و  
شعر در وزن ومعنی بذان محتاج باشد آ و روا باشد کی ردیف از دو کلمه  
و سه کلمه زیادت افتد جنانك گفته اند

(بیت)

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای

نیکوست کی دل رسیده برداشته ای

وبعضی متقدمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر عروانی (۱)  
لوکری دق گرفته اند کی او گفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را ما یافته از آتش گرفت را

زذیک امیر احمد منصور برکوشك برای شعر مردف را

و گفته اند این شعر عجوبست نه مردف و حجت آورده کی جون  
ردف (۲) را از روی حساب و راه نظر در احوال قوایی پس از حرف

(۱) کذا فی الاصل ها و فی صفحه ۲۳۳ ولی در تذکره ناب الالاس للمعری (طبع  
برسر ادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) نام عرالی لوکری مذکور است و عروانی نظر ارجح  
می آید چه نسخه المصنم ثابت مصحح و مضبوط و قدیم است و باید نام وی در دو موضع  
درین کتاب آمده است و هر دو لفظ عروانی •

(۲) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۲۶ و ۲۲۷ ولی الاصل •

والترام حروف قید بجنس خویش در کل قصیده همچون الترام  
حروف ردف واجب باشد وهم بذن سبب آزا حرف قید خوانده اند کی  
از موضع خویش نقل نکنند و بحرف دیگر متبدل نشود الا بمذر تنکی قوافی  
جنانک منوجهری گفته است

(شعر)

نوروز در آمد ای منوجهری      بالاله سرخ واکل خمري  
مرغان ربان گرفته را یکسر      بکشاد زبان سوري وعبری  
ومیان هاء ومیم وباء در قید جمع کرده است ضرورت را وجون شاعر  
تبدیل حرف قید محتاج شود باید کی قرب مخارج حروف رعایت کد  
تا قبح آن کمتر نماید جنانک فردوسی گفته است

(شعر)

جه گفت ان خداوند تنزیل ووحی      خداوند امر و خداوند نهی  
کی قرب مخرج حاء وهاه نگاه داشته تا عیب تبدیل حرف قید را  
بوشیده گردانیده است و شاید بود کی این حرف را قید از هر آن خوانده اند  
کی سکون آن لار مست همچون حروف ردف

قسم دوم (f 106<sup>b</sup>)

مردف بردیفت و آزا 'مردف' تشدید دال گوید و ردیف قافیت  
کلمه ی باشد مستقل منفصل از قافیت کی مد ار اتمام آن در لفظ آید بر  
وحی کی شعر را در وزن و معنی بذا حاجت باشد و بهمان معنی در آخر  
جمله ابیات متکرر شود جنانک اوری گفته است

کلمه داري کی میان دو قافیت در هر چهار مصراع متکررست  
چون بیش از قافیه اصلست آنرا حاجب خوانند، و چون کلمه ردیف در  
موضع خویش متمکن نیفتد یعنی شعرا از روی معنی بدان احتیاج بود  
ممیب باشد جنانك عرواني گفته است

( شعر )

ساقی بده آن کلکون قرقر را      ما یافته از آتش که تف را  
وجنانك اوري گفته است  
هر آن مثال کی توقع تو برونود  
رمابه طی نکند حر برای حار را

کی کلمه را درین شعر متمکن بیفتاده است برای آلت شعر در معنی  
بدان محتاج نیست و همچنین امتراح ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند  
(f. 110) جانك مغزی گفته است

( شعر )

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و مهر حنزد  
نکاری کرد دو یاقوتش همی. شهد و شکر حنزد  
خروش از شهر بشاند هر آنکاهی کی بشید  
هزار آتش برانگیزد هر آنکاهی کی رخیزد

و شکر و مهر در بیت اول قافیت کرده و حنزد ردیف ساخته و در بیت  
دوم بر خیزد هم قافیتست و هم ردیف الا آلت معرّی از آن حمله هست کی  
درین قدر بذو اقتدا توان کرد لا حرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی  
نی شمارند و لطیفه‌ی می هند جنانك عمادی گفته است

رَوي می نهند چنانک بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوي  
باشد و هرجه بیش از چیزی باشد باسم حاجی لایق تر از آن بود که باسم  
ردیفی وجواب آست کی بناء شعر بر درستی (f 118) قافیت است بس  
نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد  
از تمام قافیت است بس باسم ردیفی اولی باشد و اما حاجب بنزدیک فحول  
شعرا کلمه ی باشد کی بیش از قافیت مکرر شود چنانک مسعود سعد  
در حق سلطان ملک فرزند سلطان مسعود گفته است

سلطان ملکست در دل سلطان نور

هر روز بروی او کند سلطان سور

هرگز نرود پرو و بر (۱) سلطان زور

چشم بد خلق ارو وار سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت در هر بیت مکرر می شود آنرا  
حاجب خوانند و همچنین امیر معزی در رباعی دو قافیتین این عمل کرده  
است و الحاق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند

(بیت)

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سنتست عدو تا تو کجا داری سخت

حمله سبک آری و کرا داری رخت

بیری تو تدبیر و جوان داری بنخت

(۱) هذا تصحیح قبایح لاقامة الورى ولى الاصل - هرگز نرود بر و در سلطان دور (۲۹)

شمر آغاز و اساس قافیت ارین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در  
عدد قافیت نیاید او [ بقافیت تعلق ندارد و بیشتر شعراء عجم تأسیس را  
اعتبار نمی همد و آنرا لازم نمی دارند جبالک للفرح روی گفته است

(شعر)

فلک در سایه بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل  
بس گفته است

کرا دانی تو اندر کل عالم خنو و راهی مقبول مقبل  
و خاقانی گفته است

(شعر)

نشاید بدن ابده حز باده نشاید کوفت آهن حر آهن  
بس گفته است

دل آست خرسندی آمد اگر شد مادر روری سترون  
و ابوری گفته است

(شعر)

بگلکش در مروت را خزاین عطش در کیاست را دخال  
بوز در بیش حلمش خاک عاجل بوز در جنب حکمش باد قاصر  
بس گفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربی رموز عیب را علمش مفیر

(شعر)

کر صبا ما زلف تو سر داشتی      آتش اندر سنک عنبر داشتی  
و گفته است

کر ستیز من نبودې لعل تو      ار جهان آیین غم بر داشتی  
وجنانك يکي ار اصفهائيان گفته است  
(شعر)

کر [اراکه] عکس روی تو افتد برآینه  
کردد رفيض نور تو قرص خور آينه  
و گفته است

(شعر)

ار لعل محل ومعی بکرم امید هست  
کاکر نتیجه ي بدر آید هر آينه  
وهر آيه هم قافيتست وهم ردیف و همو گفته است  
(شعر)

دلرم بي ها مي بُرسد      بهرام بهاه مي بُرسد  
ومثل این قوای را معمول خوانند

وامّا حرف تأسیس

(۱۱۱۱) الفی است کی بحرفي متحرک بیش از روی باشد جنانك  
الف آهن ولادن واین الف را از بهر آن تأسیس خوانند کی در تنسيق

هر کس کی الف تأسیس را لارم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنکه  
میان دو حرف لارم حایلیست

## واما حرف وصل

آلست کی روی بوی بیودد و آن در شعر اقسام کثیره است چون  
حروف اصاف و حروف جمع و حروف مصدر و حروف تصغیر و حروف  
رابطه (و غیرها) و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع  
از هر یک مثالی بیارم تا معروف آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل جنانک

راں بیش کی از جور تو دل پیدا      کوم لشر راں حد اویدا

ودال وصل جنانک

من حاک جنان بادم کو راف بو جناندا  
در آتشم از آئی کادام را ماند

وکاف وصل جنانک

دل بغم تسلیم کردم من شدم بطارکی  
تا رعم سیر آید او یا حوس شود نیکار کی

وها وصل جنانک

ای باغم عشق تو دلم بیوسته      هر کر باشد دلم رعشت رسته

ویا وصل جنانک

جاناچه بوذی از ز تو کاری برآمده      یادرم میبه وصل و کناری برآمده

واکر شاعری الف تائیس را رعایت کند آزا لزوم ما لایزم خوانند  
حنانک مقابادی گفته است

(شعر)

تائنده دو ماه از دو بنا گوش تو هموار  
وز دو رُح رخشنده خریدار و ترازو  
ما راں و سرین سار هیوانی و کوران  
با چشم کورنای واک کردن آهو  
وجنانک اوری گفته است

(شعر) (۱۱۱)

کرجه در لستم در مدح و عزل یکارکی  
طن مکر طم الطاط و معانی قاصر  
بل که در هر نوع کر اقران من داند کسی  
حواه حروی کیر آرا حواه کلی ماهرم  
منطق و موسیقی و هیأت بدام اندکی  
راستی باید بگویم ما نصیبی وافر  
وهر حرف متحرک کی میان تائیس وروی افتد آرا

## دخیل

خوانند از هر آلمک میان دو حرف لازم در آمده است و او بجنس  
خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبدل شود و از شعر آء جم



وا از حروف راطه یا حاضر [جنانک]

دوستا کر دوستی کر دشمنی جاں شیرین و جهان روشنی

وسین عایب جنانک

سبیده دم کی وقت تار بامست ندید راوقی رسم کرامت

(۱۱۲) وون جمع خانک

ترکان قتا (۱) بحسن عرفند همه نوشیده قتا برهه فرقد همه

ومیم نفس جنانک

کرجه اکوون برحالت عاشقم زود سیر آم ر حورت واثقم

ویا، حماعت جنانک

صما تا بکف عشوة عشق تو دریم

ار بذ ویک حهاں همحو حهاں بی خرم

و حون حروف راطه ار روی منفصل باشد و تخلل الف قطع کلمه

مرد شود ردیف کرد جنانک

تارمع عشق را دل من آشیاه است

دل دربی سماع و شراب معانه است

نون روی است وهاء وصل واست ردهف وهمحنین

آنها کی ملازمان کوی ما اند بیوسته ردهف محنت اندروا اند

الف روی است واند ردیف وهمحنین

تا با غم عشقت آشنا ایم ار راحت حار و دل جدا ایم

الف روی است وایم ردیف

واز حروف اضافت تا. حاضر جانك (f 112<sup>a</sup>)

ای روشی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت  
وشین غاب جانك

جو بمخنده بازیابی اثردها تنکش  
صدف کمر نماید دو لب عقیق رنکش

ومیم نفس جانك

ای ارعم توسته زبام (۱) در آرزوت سوخت حام

واز حروف جمع ها. حانك

ای از بنفشه ساخته برکل مثالها برآفتاب کرده ر عمر هلالها

والف جانك

ای کرسه وصل توسیرا (۱) بذدل شده در عمت دلیرا

وار حروف مصدر نون جانك

تاکی دل خسته را بعم هرسود تاجند حنین بروز محنت بوذن

وشین جانك

جوں نیست مرا ر وصل او آسایش تا می حکم تهمتش الایش

واز حروف تصغیر کاف حانك

سیب زخمندانکی وسیمین دندانك سیب کزی شرم نایدت ر رنخدانك

وجیم جانك

دی در فکنده بودم شیریں سرجه نی نا گاه بیشم آمد به رو دگرجه نی

## باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر يك

و عدد آن شش است رَسَ و اشباع و حد و تَوَجِّه و محمَر و معاد

### رَسَ

حرکت ما قبل الف تأسیس است وَاَ الّا فتحه سواد بود حی الف  
حز از اشباع فتحه مخیرد و رَسَ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر  
سبیل پوشیدگی و آهستگی و این جهت آثار تب و عشق را کی در تن و دل  
مردم بدید آمد رَسَ الحقی و رسیس الهوی گویند و همچنین حاه حراب  
قدیم را کی پوشیده ترین آثاری باشد از عمارت رَسَ خواهد قال الله تعالی  
وَأَصْحَابُ الرَّسِّ ابوعبیده می گوید یعنی اصحاب حاه قدیم بس خون  
این حرکت تبعیت الف در عداد حرکات قافیت می آید کوفی حاست کی  
بر پوشیدگی خود را بر قافیت می بندد و آثار قافیت می شود آرا رَسَ " " " " " "  
خواندند،

### اشباع

حرکت دخیل است و بمحکم آلت از جمله حروف قافیت آنج بیش

## و اما حرف خروج

آست کی حرف وصل بذو بیودد و آرا ارهراں خروج خواندند  
کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت  
و چون حروف وصل مملومت حروف را بامثله حاجت باشد

## و حرف مزید

آست کی حرف خروج بدان بیویدد و آرا ارهراں مزید خواندند  
کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون  
در قوافی عجم حرفی بر آن زیادت شود آرا مزید خواند

## و حرف نایر

آست که ("۱۱۳") حرف خروج بدان بیویدد و اصل این اسم از بوارست  
معنی رمیدن و آتش را بهین معنی نار خواندند کی در التهاب مضطرب  
ورمده باشد و گوید امرأة نواز رنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این  
حرف از خروج کی اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر  
می افتد آرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشاری کی یکی از محول  
شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکرر گردد و دو  
وسه نایر باشد جنانک در اصناف قوافی بیان کنیم

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی      رمین را حلت اردیبهشتی (۱۱۴)  
 رمین برسان حوّل آلود دیبا      هوا برسان نیل آلود مشی  
 بطعم بوش کشته جشمه آب      برنگ دیده آهوی دشتی  
 وحدو در اصل لغت برابر کردن است گوید حدا التعلّ بالتعلّ حدوا  
 یعنی تعلین را انداره‌ی گرفت راست وجوهر حرکت ما قبل ردوف برابر  
 ومقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات ولروم معنی جنالك الف تأسیس  
 حرار اشباع فتحه ما قبل می خیزد حروف ردوف حرار افتحه وصمه وکسره  
 ما قبل می خیزد الف از اشباع فتحه وواو از اشباع صمه ویاو از اشباع  
 کسره پس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حدو خواندند

### توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است وروی ساکن را مقید خوانند  
 معنی از حرکت نار داشته خالك

(شعر)

رهمی بقا تو دوران ملک را مخیر

را روی است وحرکت حاء توجیه واین حرکت را از بهر آن توجیه  
 خواندند که حروف روی را در دو حالت مختلف دو روی است اگر مقید  
 است روی او سویی ما قبل خویش است و اگر مطلق است روی او سویی  
 ما بعد خویش است پس حرکت ما قبل روی مقید توجیه اوست سویی  
 ما قبل وتوجیه روی گردانیدن کسی بود سویی چیزی و اختلاف توجیه

حرف روی می افتد جز تأسیس و دخیل ورود نیست و تأسیس ورود هر دو ساکن اند و لازم و دخیل متحرکست و متبدل پس حو مخالف اخوات (۱) خویش آمده است حرکت آرا اشباع خوانند یعنی بر حروف ساکن مزبئی دارد و حرکت دخیل را در قوای موصول اشباع خوانند و در قوای مقید توجیه گویند چنانکه در این بگوییم ،

## حذو

حرکت ما قبل ردفت و همچنانکه هیچ يك از حروف ردو شاید کی متبدل شود حرکات ما قبل آن بر شاید متدل شود و حرکت ما قبل قید هم حدو باشد و همچون حرکت ما قبل ردو نحس خویش نگاه باید داشت چنانکه ابوری گفته است

(شعر)

ای بهت بر آسمان دست      آسمان ما علو قدر تو است  
بهتر از کوهر تو دست قضا      هیچ پیرایه بر رمانه است  
هیچ دل ما تو بزد شد کی فلک      آردو هاش در جگر شکست  
مار در طاعت تو کبک نواز      دیو در دولت تو حرر برست  
و تا آخر قطعه فتحه ما قبل سین لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی در قوای مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمل است نزدیک بیشتر شعرا چنانکه خسروی (۱) گفته است

(۱) ولی الأصل : صواب

(۲) در ص ۲۰۹ این ابیات را مصنف بدقیقت مست داده است

## باب چهارم

در حدود قوای واصاف آن و ذکر حروف و حرکاتی که لا بد هر  
قافیت باشد

بدانك عدد قوای در اشعار عرب سی و پنج است حالك در كتاب  
مُعَرَّب شرح داده آمده است و همه سی قسمت کی آرا حدود قوای  
خواند

### مُتْكَاوس

و آن چهار متحرّك و ساکی است حالك مثلث کی از مستطیل خیزد  
و این فاصله کبری است و شرح آن در قسم عروض داده آمده است و گفته  
شده کی این قافیت در شعر ماری خوش آیده باشد حالك متکلفی  
گفته است

(شعر) (۱۱۱)

کریار من عم دلم نخوردی دی بهتړك نال من نکردي  
و اشتقاق این لفظ از تْكَاوس است بمعنی ابوهی و مراحت و گویند  
نَتْ مُتْكَاوس یعنی کِیاهی درهم رسته و بهم بیرون شده و سد کثرت  
متحرّکات این قافیت و دوری آن را اعتدال آرا بتراحم کیه و درهم بستگی  
آن تشبیه کردند

### مُتْرَاكِب

و آن سه متحرّك و ساکی است جانك

بهبج حال جایز نباشد و بیش ازین گفته ایم کی چون رَوِي موصول باشد حرکت ما قبل آزا توجیه نخوانند پس اختلاف آن روا داشته اند چنانکه جا کړي و ناصري و مشتری و ساحری

## مجرى

حرکت روی است و این حرکت را از هر آن مجرى خوانند (۱۱۴) کی ابتدا جریاں صوت در حرف وصل از حرکت روی است چنانکه

(شعر)

دوستا کر دوستی کر دشمنی  
که صوت یا درین شعر اَلَا بحرکت نوں کی روی اس ظاهر  
تواند شد

## نفاذ

حرکت وصلست حوٰں مخروح بیویدد و چنانکه حرکت روی را مجرى خوانند از هر آنکه جریاں صوت در حرف وصل ازوست همچنین حرکت وصل را نفاد خوانند از هر آنکه هود صوت در حرف حروح ازوست و بدین اعتبار حرکت حروح و مرید نیز هم نفاد باشد و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا مخروح تواند بیوست و شاید کی دو ساکی و سه ساکی تاخر قافیت افتند و یکی رَوِي باشد یکی وصل یکی حروح و اگر مایه متحرک شود حرکت آرا هم نفاد خوانند و نفاد و نفوذ بیرون گذشتن تیر از شانه و روان شدن کار و فرمان باشد



آنکه دیگر را بر زمین آرد و تواتر در هر چیز اقتضا آن کند که میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارک گوید و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند و تواتر حرف فلاں یا نامهای فلاں می رسد و مراد آن بود که بیانی می رسد بی انقطاع خطاس و صواب آست کی گویند بر متابع یا بر توالی

### مترادف

و آن قافیتی است که در آخر آن دو ساکن باشد چنانکه

(شعر)

دی بامداد عید کی بر صدر رود کار

و در اشعار عجم این قافیت در یارده فعل فعل مفعولان، و فعلان، و فعلان، و فعل لان، و مفعولان، و مفعول، و فاع، و مفعولان، و فعلیان، و فعلیان، و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند که سواکن آن بر بی یکدیگر یکی ردیف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم بی و یک است

### فصل

#### در اصاف قوافی

داناک حرف روی دو نوع مقید و مطلق مقید است که ساکن باشد و محرف وصل میبود و مطلق آست کی محرف وصل میبود

#### روی مقید

سه نوعست مقید محرد، و مقید پرد، و مقید محرف فید، و مقید محرد

چنانکه

## از عشق قوم در جهان سرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افعال بیش  
 بیفتد فعلن، و مفتعلن، و مفعول فعل، و مفاعیل فعل، و تراک برهم نشستن  
 باشد و بحکم آت سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی  
 است آرا متراک خواندند حی تراکب در تراجم کترست از سکاوس

### متدارک

و آن دو متحرک و ساکی است حاکم

### اشعرا

بام خداوند حال و حرد

و این و تد مقرون است و در اشعار عجم در شیخ فعل بیش بیفتد  
 فاعلن، و مستعملن، و مفاعیلن، و مفعولن فعل، و مفاعیل فع، و آرا از هر آن  
 متدارک خواندند کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم پیوسته

### متواتر

و آن متحرک و ساکی است جملک

برای کی عم بر دل من کماری

و این سب حقیق است و در اشعار عجم در یارده فعل بیش نیفتد  
 مفاعیلن، و فاعلاتن، و مفعولاتن، و مفعولن، و مفعولان، و فع لن، و فاعلاتن فع،  
 و فمعاتن فع، و مفاعیلن فع، و مفتعلن فع، و مفعولن فع، و این قافیت را  
 از هر آن متواتر خواندند کی متحرک آرا ساکن بر پی است و درین قافیت  
 تابع و توالی جرکات بیست حناتک در قوای متقدم از متدارک و متراک  
 و متکاوس و باقة موازاة شتری باشد کی یک را بر زمین رند و زمانی بایستد

(شمر)

اي شب اجنين درازنبودي و سرمدا

ار تويديد بيست به شمرى به ورقدا

جي اين الف در قافيت جر اطلاق روى هيچ فائده ندهد واين  
جس قافيت متأخران روا ندارند واستعمال حرف اطلاق در شمر مار-ي  
عيب شمارند، ومطلق حرف وصل حانك

دوستاكر دوستي كر دشمنى

نوى روي است ويا. وصل وحركت ما قبل نوى حدو وحركت نوى  
محري ودرين قافيت دو حرف و دوحركت لارمست، ومطلق قيد حانك  
آخر در رهد وتوبه درستم ورنه قبول اين وارستم  
تا. روي است وميم وصل وسين حرف قيد وحركت ما قبل سين  
حدو وحركت تا. محري ودرين قافيت سه حرف و دو حركت لارمست،  
ومطلق ردو دو نوعست مطلق ردو اصلى حانك

به كهفتى كزين س كنم دوستداري

را. روي است ويا. وصل والف ردو اصلى وحركت ما قبل الف  
حدو وحركت را. محري ودرين قافيت سه حرف و دو حركت لارمست،  
ومطلق ردو رايد حانك

اي هماي همت سرر فلك اوارحه

تا. روي است وها. وصل وخوا. ردو رايد والف ردو اصلى  
وحركت ما قبل الف حدو وحركت تا. محري وها. اگرچه در تقطيع محسوب  
است حرفى متحرك حركت آرا اعتباري نيست واسمى ندارد ودرين



تا، نخستین روی است وفا، قیدست ونو، وصل ویا، حروح و سین  
 مرید و تا، آخرین نایر و حرکت ما قبل فا، حدوست و حرکت تا، محری و حرکت  
 'نون و آ یا، قناذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لارمست،  
 و مطلق ردوف و حروح دو نوعست مطلق ردوف اصلی جنانک

در جهان کر هیچ یاری داری

را، روی است و الف ردوف اصلی و میم وصل ویا، حروح و حرکت  
 ما قبل الف حدو و حرکت را، محری و حرکت میم هاد و درین قافیه چهار  
 حرف و سه حرکت لارمست، و مطلق ردوف راید حاناک

دل داع تو دارد ار نه مروختی در دنده قویی و کر نه بردوحتی  
 تا، روی است و حا، ردوف راید و واو ردوف اصلی و میم وصل ویا،  
 حروح و حرکت ما قبل واو حدوست و حرکت روی محری و حرکت میم  
 هاد و درین قافیت بح حرف و چهار (۱) حرکت لارمست، و مطلق ردوف  
 حروح و مزید دو نوعست (۲) مطلق ردوف اصلی حاناک

حون سرخ کل شکفته رخاستش ر سرخ کل ر مشک اشاستش  
 نون روی است و الف ردوف اصلی و سین وصل و تا، حروح و و ش  
 مرید و حرکت ما قبل الف حدو و حرکت نون محری و حرکت تا، هاد  
 و درین قافیت نح حرف و سه حرکت لارمست، و مطلق ردوف راید حاناک  
 رخ جو ماه آراستش کیسه ران برخواستش

تا، نخستین روی است و سین نخستین ردوف راید و الف ردوف اصلی

قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست، (۱. ۱۱۷<sup>۹</sup>) و مطلق خروج جنانك

صنا تا بكف عشوه عشق تو دریم

راه روی است و یا، وصل و میم خروج و حرکت راه محری و درین

قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست، و مطلق محروح و مرید جنانك

ز آغح ار حق در دلشش هرجه خواهد حاصلشش

لام روی است و سین وصل و تا، حروح و شین مزید و حرکت لام

محری و حرکت تا، نفاذ و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست،

و مطلق محروح و مرید وایر جنانك

تا کی بخون دیده و دل پروریشش تا کی ر ره روند و پراه آوریشش

راه روی است و یا، وصل و میم حروح و شین مرید و الف و نو و نایر

و حرکت روی محری و حرکت میم و شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و

دو حرکت لازمست، و مطلق قید و حروح جنانك

تا طن بری کی دل ر مهت رستست یا ار طلب تو فارغ و آهستست

تا، نخستین روی است و سین نخستین قید و سین دوم وصل و تا، دوم

خروج و حرکت ما قبل قید حد و حرکت روی محری و درین قافیت چهار

حرف و یک حرکت بیش لازم نیست، و مطلق قید و حروح و مزید جنانك

جهره دل بند لاله رنگشش عمره دل دور جوں خدنگشش

(۱. ۱۱۷<sup>۱۰</sup>) کاف روی است و نو و قید و سین وصل و تا، خروج و شین مزید

و حرکت ما قبل نو حد و حرکت کاف محری و حرکت خروج نفاذ و درین

قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست، و مطلق قید و حروح و مزید و نایر جنانك

سودا، تو از سینه فرو رفتیست و آنکه سخن تو نیز تا گفتیست

## باب بنجر

در عیوب قوافی و اوصاف ناسندیده کی در کلام مطوم افتد

و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدفقات کرده اند و هر اندک بایه  
تعبیر را کی در نظم (۱) الفاظ و تنسّق معنی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده  
ما درین تألیف بر آماج استادان صنعت گفته اند اقتضای کیم و آن اقواس،  
واکما، و سناد، و ایطاء، و ماقصه، و تضمن، و تحلیع، و عدول ارجاعه مستقیم  
در شعر، اِتْوَا. اختلاف حدو و توجیه است اما اختلاف حدو جنانکه  
گفته اند

(شعر)

هر وریر و مفتی و شاعر کی او طوسی بود

چون نظام الملک ویر الی و فردوسی بود

و اما اختلاف توجیه جنانکه

(شعر)

از عَصَه هجران تو دل بُردارم بیوسته از آن دیده بحول بردارم

و در اشعار عرب اختلاف محوری را اقوا حواسد و در شعر پارسی  
اختلاف محوری را از آن فاحش تری شمارند کی آنرا در عیوب اقبی همد  
واقوا در اصل لغت تاب بار دادن ریسما است و حلّ مثنوی رسی باشد  
کی تاب او سست شده باشد و چون حرکت حدو یا توجیه در قافیته محاف  
دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکما اختلاف حرف روی است و تبدیل

وسین دَوَم وصل و تا. دَوَم خروج و شین مزید و حرکت ما قبل الف حدوست  
و حرکت روی محری و حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه  
حرکت لارمست، و مطلق ردف و خروج و مزید و ویر دو نوعست مطلق ردف  
اصلی خاناک

کر اطف حق یارستی حر عشق او کارستی

راء روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تا. خروج و میم مرید  
و یا. نایر و حرکت ما قبل الف حدوست و حرکت راء محری و حرکت تا.  
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لارمست، و مطلق  
ردف راند خاناک

کر دل رعم یار نه بداحتیستیش ما او همه وجوه در ساحتیستیش  
تا. نخستین روی است و حا. ردف راید و الف ردف اصلی و نون  
وصل و یا. محستین خروج و سین مزید و تا. دَوَم و یا. و شین سه نایر و حرکت  
روی محری و حرکت ما قبل ردف حدو و حرکت نون و تا. دَوَم هاد و درین  
قافیت نه حرف و سه (۱) حرکت لارمست و عایت آنجی جمع تواند شد در  
قافیتی از حروف و حرکات ایست والله اعلم (۱: ۱۱۱ f)



ردف قافیه اول الف وردف قافیه دوم یا<sup>۱</sup> است. وجوه اختلاف محری را جنان فاحش می نهند کی آزاد در عیوب مستحق لقی نمی شمارند جانك بیش ازین حکایت کردیم بهمه حال اختلاف ردف از آن قیاس ترست از هراُنك در آن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست وهم اختلاف حرکت ما قبل آن پس بایستی کی اکر آزا از اختلاف محری زیادت نهادند باری با آن راز داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتیم همچنان حکایت کردم و معنی ساد احتلافت و کوند خَرَحَ الْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ می آن گروه<sup>(۱)</sup> بیرون رفتند بر راهیهای مختلف و اندیشههای پراکنده، ایضا مار کردایدن قافیتی است دو مار و آن دو نوعست جلی و حفی، ایضا جلی جنانك بوسلیك گفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر      نه بر تو بر شمی از دهیت مشفق تر  
و دقیقگی گفته است

(شعر)

جگونه بلانی کی بیوند تو      نحوی بدست و نحوی تر  
شبّی بیش کردم جگونه شبّی      همی از شبّ داح تاریك تر  
در یکی کی کفتم کی بروین همی      نخواهد شد از تارکم راستر  
و همو گفته است

(شعر)

نکیتی زاب و آتش تیزتر نیست      دو جاواند و دو سلطان ستگر  
ترا سیرغ و تیر کز نباید      نه رخس جادو و رال فسون کر

آن مجرّی کی در مخرّج بدان نزدیک باشد چنانک گفته اند

(شعر)

رَوّ بجای آر اندرین کار احتیاط    زانک جز بر تو ندارم اعتماد  
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر عوام هم نزدیک اند  
(۱۱۱۹)

(شعر)

گفتی کی ما مخالف تو رین سس مرا  
ببود هیچ حالی بی امر تو حدیث  
رفتی و رار گفتی ما دشمنان من  
و آنکس کی کوش دارد تو بود آن همه شنید

و جمع کرده میان نا و دال کی در مخرّج هم ردک اند و اما اگر این  
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرّج افتد چنانک میان نون و حیم یا میان  
باء و دال و مانند آن آرا در عیوب شمارند و آن نظم را شعر نگویند و معنی  
اَکْهَارُ و یِ ار مقصد و مقصود بر گرد آید است و گویند اَکْهَاتُ الْقَوْمِ  
عَنْ وَحْتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بودند بر گردانیدم  
و چون ناء شعر بر حرفی دهند تبدیل آنرا اکفا خوانند ، ساد در شعر عرب  
اختلاف حدوست و اختلاف تأسیس و در شعر فارسی اختلاف ردفت  
چنانک گفته اند

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی    اگر از ما دمی دوری گزینی

دوقافیت در مطلع دوم بازگرداند و تکرار قافیه عروض را از مطالع ایطاء  
شمارند، و اما ایطاء حتی آست کی بعضی ارحروف رواید کی در فصل  
روی برشمرده آمده است در قصیده‌ی مکرر گرداند بر وحه‌ی کی میان  
هر دو فرق توان هاد جنانک آب و کلاب و سارکار و کامکار و شاح سار  
و کوهسار و آندار و نایدار و اران حتی تر حانک ربحور و مردور و دانا و کویا  
و مردمان و باسبان و بیشتر شعراء در ایطاء آت حتی مسامت کرده اند چون  
در قطعه‌ی دویا سه آرد و بر سیل ندرت افد و آخ رشید گفته است

(شمر)

مَت خدا را کی بتاید آسمان  
آمد مستقر حلات حدایکان  
شاهی کی حادثات رماه محمت خوش  
تا در رماه حشمت او گشت ماسان  
جاسوس احتراں شود و باطر فلک  
بر سطح او عدت نزدیک دیده‌بان  
شد با تم بخدمت او مهر آشن  
شد ما دلم بحشمت او حیح مهران  
اشعار و بدایع دوشیزه منس  
نی شایکان ولیک نه ار کنج شایکان  
در شعر من نیایی مسروق و متحل  
در نظم من بینی ایطاء و شایکان

وهمو گفته است ازرقی گفته است (۱)

(شعر)

تو آن شب رلك تاري را بیدار جوں برانگیزی  
عدورا رود نوردی بدان یع بلا کتر  
باندك رورکار ای شه دو جیرم داد بخت تو  
یکی لفظی خرد رتت دوم طبعی سخن کتر  
وبوطاهر حاتونی گفته است

(شعر)

ر هجو روره همی داشتیم و دشوار است  
بکوه کردن افطار روره داران را  
حو تاح کردد هر مدحتی کی من گویم  
تاح بر بنکارند تاح داران را  
ایار دشمنی دوستان و کینه وری  
بکین و دشمنی آورده دوستداران را  
قصیده یست نا کرده بر قصیده تو  
کی گفته بودی عزلت کار داران را

(120<sup>a</sup>) وایطاه جلی از عیوب فاحش است در شعر الا کی قصیده  
درار باشد جنانك از بیت و سی بیت کی در اشعار ماری حد قصیده  
است قول بعضی در کردد یا قصیده را دو مطلع باشد پس شاید کی يك

(شعرا)

درمش بخشم بوسه بدهد جور کند  
بدرم حامه کی بوسه نروشد بدرم

وجه تناقضی کی درین شعر می نماید آنست کی در اول ذکر بخشش  
درم کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته و اگر چه با فقدان غم  
این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آرا تصحیح می توان کرد یعنی کی  
اگر درم بخشم بوسه ندهد و اگر خواهیم کی خرم بدرم نروشد و دیگری  
گفته است

(شعرا)

هجران تو با مرگ برابر کم ایواک  
از مرگ تر باشد هجران تو دای

یعنی در مصراع اول هجران او را با مرگ برابر کرده است و در دوم از  
آن تر نهاده و آنجی اوری گفته است

(شعرا)

ای ملک ترا عرصه عالم سرکوبی    و در ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی  
بعضی اراده آملک در اول بیت ملک او را بیش از عرصه عالم هاده  
است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آرا متناقض ندارند و بعضی آرا  
الترول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرصعه مدح برفی کم کرده  
است و هیچ دو نیست بل کی مراد اوری آن بوده است که در ملک او تا  
ملک سلیمان آندکی است یعنی دمان مرغان دالسن و مسخر بودن دیو وری

کر عاقلی بجان نغرد مدحت مرا

ارزان بود هنور چه ارزان کی رایگان

بر درکه تو بذ بسود مادحی حو من

در وقت نوها. وهنگام مهرکان

بیشتر آن ایطاء، حفی است و شایکان است و او ارجعت آنک شعراء  
در آن (120) مساحت کرده اند از شعر حویش هفی ایطاء کرده است  
مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از رواید و ملحقات است  
هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرر می شود حناك ناسان و دیده‌ها  
و مهران و مهرکان و حدایکان و رایکان و شایکان الا آنک او این سخن  
برمداق عامه شعراء گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آزا گوید  
کی الف و وون جمع درآن مستعمل باشد حناك ازرقی گفته است

(بیت)

آن همام دولت عالی حمال دین حق

آن مضار جمع شاهان مضمر سلحویان

و شرح شایکان بیش ازین گفته ایم باعادت حاجت نیست و ایطاء قدم  
برجای قدمی دیگر هسادن است درراه و مواطاة مواقت است درکاری  
و سخن اس جون قافیه متقدم را بر حای قافیه ی دیگر بهند و يك قافیت را  
موافق قافیتی دیگر آرند در لفظ و معنی آرا اطاحوانند، مناقصه و تناقص در  
شعر و سایر کلام است کی معنی دوم مناقض و منافی معنی اوّل باشد  
جنانك شاعر گفته است

لَت تَفَاخِرْ كُنْدَ وَجَاي تَفَا	خُرَبُودِ رَانَكِ اَرَاں جَوَاهِر طَو
قِ مُرْصَعِ شُوذِ بَكْرَدَن اَبَ	نَاي اَرَابِ فَرَوَرِيت وَرُو
تَقِ اَن طَوَقِ هَرَكِ يَافَتِ رَاصِرَ	حَابِ دِيَوَانِ وَدِيں نُوذِ مُسْتَو
إِلَى بِاقْبَالِ وَجَاهِ مَحَلْسِ مِ	مُورِ اَوْرَانَكِ كَلَكِ اَوَسْتِ صَو
بَرِمَتَانِ نَظْمِ وَنَثَرِ وَمَعَا	مَاتِ مَلِكِ وَدِيں وَارِ هَر نَو
عِ كِي حَوِيں دَرِوَسْتِ جَلَه وَبَا	رَبَا لَسْتِ مِثْلِ اَو مُسْتَو
فِي رَهِي خَطِّ وَحَامَه تَوُمَلِّ	سَلِ وَمَشْكِيں حَوْرَدَلِ لَمَتِ نَو
شَاد وَنَو شَاد شَدِ نَخَطِ تَوُدِ	وَإِشَاءِ نَو اَسْتِ شَادِي نَو

(همو كويد)

سَمَدِ دِيں مَدَحِ حَوَاجَه مُسْتَو	فِي شِيدِي وَدَرِ دَلِ آمَدِ سَو
دَايِ اَن بُو طَرِيقِ وَكُرْدِي تَحِ	سِيْنِ بَرَاں وَرِ شَمَرِ وَقَافِيَه مَو
قَوَفِ تَا كُرْدِ هَر دَكْرِ تَوَحَا	طَرَمِنْ رَاں لَسِ مَدْنِيَعِ تَوَمَو
زَوْنِ رَهِي مَهْتَرِ سَخِي سَخِي	دَاں كِه بَاوَرْدِ سِرِ احْتَرِ وَدَو
لَتِ مَرْدِي وَ مَرْدِي رَا كَا	بِرِ احْسِي كَتِ اَلَكِ مِثْلَا وَ مَو
لَدِ اسْلَافِ وَاصِلِ كَوهرِ بَا	لَكِ تَوَارِ حِطْلَه وَ يَسْتِ وَرِ اَو
لَا دَهْقَانِ رَا عَزَادِ كِي فَرِ	مَايِلِ حَا كُرْدِ وَ سَدَه وَ مَو
لَا اَن كَوهرِ شَرِيفِ وَ تَوَا	رَا دَه رَا نَدَكِي كَسَدِ طَو
عِ وَ بَرِ عِبْتِ حَو تَرِيبَتِ رَتَوِ يَا	بَنْدِ اِيْشَاں وَ بَا وَارِ هَر فَو
مِي كِي دَرِ عَالَمِ سَتِ وَ بَاوِي عِلِ	مِي سَتِ دَر حَقِّ اَو تَوِيَانِي تَو
فِي قِ احْسَانِ وَ مَكْرَمَتِ جِهِ بَدَسِ	بَتِ حَوَادِ عَطَا دَه وَ جِهِ تَو
قِيَعِ كَلَكَتِ كِي مَشْكِ رَا بَرِ كَا	فَوْرِ مِشِ اَمَكْدِ جَو بَرِ حَو

و این را نسبت با ملك او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعر است، تصحیح دو نوع است نوع اول آلت کی تمام معنی بیت اول بیت دوم متعلق باشد و بر آن موقوف و آن بیت را مضمّن خوانند و صمان مال در شریعت آلت کی کسی دمت خویش را در تعلق دین با دمت مدیون بیوندد و گویند در صمان خدا باش یعنی بمحط و کلاوت خدا بیوسته باش و بحکم آنک استادان صفت گفته اند کی شعر حاس می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و هر در ترتیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج باشد بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند پس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیتر باشد و فی الحمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود، ۱۲۱ برای آلت در شعر تازی می افتد کی از يك كلمه معنی قافیت مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم چنانکه گفته اند

(شعر)

لَمْ أَتُكْ لِلْأَطْعَامِ وَلَئِنْ أَمْ لِرَسِّ

مِ مُقْفِرِ أَوْحَشِ مِنْهُمْ وَدَرَسِ

کلمه لرسم را دو نیمه کرده است و رس را قافیه درس ساخته و میم را از آخر لرسم با اول مصراع دوم رده و شک نیست کی این حس مضمّن قبیح باشد اما چون در اشعار فارسی این جنس تفریقات الا در نظمی کی بر سبیل هزل و طرافت گویند بقتد حناك شاعری گفته است

(شعر)

شاذمان باد مجلس 'مُتَوِّ' فِي مَشْرِقِ حَمِيدِ دِينِ الْخَوِّ

هَرِي آں صدرکز جوا هر آل قَاطِرِ او اهل دین و دانش و دَوِّ



## ودیکری گفته است

(شعر)

راست کوی کی در دل شعرا      راست کوی کی در دو حشم بشر  
ار بی مدحت تو رست زباں      ور بی دبدرد تو حاست بصر  
وار جنس مضامین آئین متکلفان شعرا      متقدم فراهم اند و آرا  
استدراک نام کرده سحت قبیح است هم      ار روی تضمین وهم از وحه  
استدراک حاکم متکلفی گفته است

(بیت)

خواهم کی باشد ترا حان و مر      به نیرب کی باشد ده و دودمان  
حر آکنده از سمت و سیم و در      حر آراسته در کهاں و مهان  
ودیکری گفته است

(شعر)

اثر حواجه خواهم کی نماید محبان

خواجه خواهم کی نماید محبان در اثر

و بوع دوّم از تضمین آست کی بیتی یا مصرعایی از شعر دیگران در شعر  
خویش درج کند و این نوع اکرد در موضع خویش متکلی باشد و در  
عدوت و روق ما قبل بفراید آنرا پسندیده دارد حاکم رشید گفته است  
و مصرع عنصري را تضمین کرده

نمود یع تو آثار فتح و کفت فلك      حنین نماید شمشیر حرواں آثار

(f. 123<sup>a</sup>) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر

جیزی ار گفته دیگران تضمین می کنم چنانک افوری گفته است

را سر زلف حلقہ حلقہ مر غول و ران بیش شاعران را تو  
 جہ در آست و سیم و اطلس و اُلک سُون و دیماطی و عتانی و تو  
 ری و کُتار و دق و فرش و آوا بی و دریای عیش و عمر برو  
 نق و ترتیب و در مدیح تو ملک رت یکی کردہ با عروضی دو  
 فی کی تا آفرین و مدح تو کو یس درین نوع یادید کرو  
 عی کی داند و من بریں سر مر رعہ ام نثر کار و نظم درو

(تمت القصیدہ)

توقیف معانی ابیات بر یکدیگر خندان قبیح باشد کی آوا در  
 معایب شعر ناید آورد بل کی اریں حس افتد کی سحت بدیع و مادر باشد  
 جنابک مسمود سمد گفته است (۱۱۲۲)

(شعر)

حواد کفی عادل دلی کی در قسمت  
 ر ظلم و نحل یامد صیب او آلا  
 کی جام ناده بساقی دهد ر دست تھی  
 بتبع سر برد کلک را نکرده خطا  
 و معروفی گفته است

(شعر)

آوار تو خوشتر همه رویی (۱)      نزدیک من ای لعبت فرحار (۱)  
 ر آوار عمار بامدادین (۱)      در کوش عین مردم بیمار (۱)

واکرمثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آزا ارسل المثل خوانند  
چنانک بلمعالی راری گفته است

(شعر)

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم  
آری یروز کار شود مرد رسم دان (۱ ۱۲۳)  
وچنانک عنصری گفته است

(شعر)

حنین نماید شمشیر خسروا آثار حین کنند بررکان حوگرد باند کار  
وهمو گفته است وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

معل آلوده کوهر آلاید ار حم سرکه سرکه بالاید  
هرکجا کوهری بدست بدیست بد کهریک حون تواند ریست  
نذ زبد کوهران بدید آید هرکسی آن کند کرو راید  
تخلیع آلت کی برمحور مستثقل واوران ناحوش شعر گوید وار  
اختلاف اجرا وتفاوت نظم ارکان احتراز نکنند چنانک یکی ار قدما  
گفته است

(شعر)

ای بت من حراهمی سوری مرا بس هر دی می ریم بی که  
ومعی تخلیع در شرح ازاحیف گفته آمده است ، عدال ارحاده  
صراب در شعر چند نوعست نوع اول آلت کی شاعر رای صحت وزن  
یادریستی قافیت لحنی بشمر خویش در آرد وخطای لفظی یا مضوی جایز

(شعر)

درین مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو  
 نہ از طریق تحل بوجہ استدلال  
 زمرّد و کیہ سز هر دو هم ريك اند  
 وليك زين بنکين دان کشد و راں محوال  
 و هو گفته است و هم شعر خویش تضمین کرده

(شعر)

از گفتہاي خویش سه بیت از قصیدہ ي  
 کانا نہ معتر (۱) بوذا نہ مستعار  
 آورده ام بصورت تضمین درین مدیج  
 ر بہر آلك ر سختم نیست اقتدار  
 لکن جو ستیت قدیمی روا بود  
 احیاء ست شعراء زرکوار  
 اي فکرت تو مشکل امروز دینہ دی  
 وي همت تو حاصل امسال داذہ نار  
 قادر نحکم ر همه کس آسمان صفت  
 فایض مجود ر همه کس آفتاب وار  
 در ابراکر ز دست تو يك خاصیت ہند  
 دست تھی یرون ندمد هرکز از جنار

کنند شمری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تعمیر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و اراخیم گران تقلید قدم نکند کی بیشترین آن نزدیک ارباب تراعت از معایب شمرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی بر تحطرات دارد و تصرفات فاسد ایشان از جلس ریادات و حدود و تعمیر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نا مذهب در هر باب بیان کنم و بحدود و لا بحدود آنرا روش گردانم بگویند الله و توفیقہ ، ما یادات حناک هر ای گفته است

جکویی کر همه حراں حنو دوست کس را

به هست اکنون و به باشد و به دوست هر کیزا

نگاه خشم او کوهر شود هم رنگ شویرا

حنو حشود باشد من کم را نفاص (۱) قرمرا

درین شعر بیرون از تشبیه دارد و استعاره رنگ و ترکیب نا مذهب دو عیب است یکی ریادت یا هر کیز و قرمرو دوم ریادت الف اشاع و معنی بیت آلت کی جون مدوح در خشم باشد کوهر شفاف از هیئت نو جون شویر سیاه و بی نور شود و حو حشود باشد من از شادی و ی تاریک خویش بر افروزم و سرخ گردانم و قرمرو رنگی سرخ است کی ابرینم بدان رنگ (۱۲۶) گفتند و می گویند اصل آن کرمی است کی در واهی اران یا آذربایجان می باشد ، و فیروز مشرقی گفته است

وجه کر کرده زمان جنگ حزین از غم کل

موی بکشاده و بر روی زبان ماحوما

دارد و اگرچه شعرا را درین باب رخصت بجزو للشاعر مالا يجوز لغیره متمسکی قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی لکن معظم آن  
 باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق  
 شعرا را سالك اول و مقایس لب ایشارا فروع بسیارست و تصرفات نحو  
 و صرف آرا شعب فراوان و ادس حمت اگر بعضی از جهات عرب در انتهای  
 این طریقت نامسلوك بطری محرف (f 124) از حاده صواب افتاده باشد  
 و در انداع این ترتیب عریب بای از مہج کلام قویم یکسو نهاده آرا برایشان  
 نگیرند و ایشاں عیب بشمرند و با آلت سبویه رحمہ اللہ می گویند ہرحہ  
 شعرا عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرا از حس حدود و  
 وریادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش درآورده اند و استعمال  
 آن جاہر شمرده ہر یک را و جہی درست دانستہ اند و در وحوہ تصاریف  
 لغت آرا محلی راست تصور کرده ہ جامع ایضاً این علم احداث مستعربہ  
 و متأخران شعرا را جز در آج صحیح اللہ طاهر الموار باشد تقیل ایشاں  
 شاید کرد و بوحوہ بید ایشاں تمسک باید نمود و کیف غت دری کی  
 موجزی است از لغات فارسی و متحی از رطانات عجم و اگر بہ بی عرصکی  
 میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این لغت بودی متمیزان عجم در سرد  
 سخن دست در دامن عربیت زدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ  
 تاری ساخت بس شاعر مطلق و صاحب سخن حادق آست کی در نظم  
 خویش از شیوہ نثر بلیع عدول نماید و انکہات تازی و فارسی حرا نچ در  
 خطب و رسائل عرا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اہل  
 فصل و ارباب طبعست در شعر خویش نکار نورد و چنان سازد کی اگر  
 نظم اورا از ہم فروکشایند نثری (f 124) مصنوع باشد و اگر نثر اورا نظم

(شعر)

نه آن زین بیازرد روزی نیز    نه این را آری اندهی بد نیز  
وقایه اول نمی هرگز است و دوم نمی برود بکری گفته است

(شعر) (۱۱۲۵)

سحرگاهان ناکاه بمن باد نسیم    بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
با سحرگاهان ریادتست از هر آنک الف و بون در آخر اوقات  
وارمنه حرف تخصیص است و گوید سحرگاهان و شانگاهان و بامدادان  
یعنی سحرگاه و شانگاه و بامداد و حون الف و بون باشد بحرف با احتیاج  
ناشد و همچنین الف ابر و اما و کویا و ننداریا و گفتا همه ریادت بی معنی  
است شعراء پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن احتراز کنند بخنانک  
رود کی گفته است

(شعر)

انا برق و ناجس صاعقه    انا عمل رعد در کوهسار  
و عنصری گفته است

(شعر)

آرزویم شعرا عشی قیس    همی رد رنده به آنها  
و دیگری گفته است

(شعر)

رشم شب (۱) هم بر کیا بنداریا    بر لب حصر آب حیوان می جکد  
و دیگری گفته است

كه قينه بسجود اوفند از بهر دعا  
كه زعم بر فكنند يك دهن از دل خونا  
ودر ناحن واوي زيادت كرده ار بهر قافيت، ورودكي گفته است  
(شعر)

بودني بود مي بيار اكنون رطل بر كن مكوي بيش سحون  
ودر سخن واوي افروده است وديكري گفته است در اصطربلاب  
(شعر)

رمان ندارد ويديا سحي كويد هيح  
سحي وراں جهان ناك بيش او انلاه  
ودر الهه ار ابلهي الهی در افروده است وسنانی گفته است  
(شعر)

خاص دربند لذت وشهوات عام دربند هرل وترفاهات  
واصل ترهاتست ني الف وارديق (۱) گفته است  
(شعر)

در مدح ناكسان نكنم كه بهر بنيز (۲)  
زان ناك نايدم كي بود كنه بهرهن  
كلمه بنيز معني هرگز استعمال كرده است وقداما اين كلمه را هم بمعني  
نيز (۳) وهم بمعني هرگز استعمال كرده اند چنانك بوشكور (۴) بلخي گفته  
است

(۱) وفي الاصل . اردو في  
(۲) كذا في الاصل . وفي نسخة ديوان الازدي في المكتبة الامية ساريس . كنهه تر  
سهر (۲) هذا هو الظاهر كما يصرح به بعد هذا وفي الاصل . سهر  
(۳) هذا هو الظاهر وفي الاصل . بولور اظهارات الالاب طبع الاستاد روى ح ۲ ص ۲۱



(شعر)

زَ خواهی و تَیح اینک ارین دو رخ من  
می خواهی وکل و رکس ار آن دو رخ حوی (۱)  
وجون تشدید حز ار ادغام حرفی در حرفی بخیرد حناک

(شعر)

عم محور ای دوست کین حهاں بنامد  
و حناک

(شعر)

لب بَل یار سیم بر مایستی  
باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در آن شایه ادعای تصور توان  
کرد و آن در سه موضع باشد یکی در حرف را کی مکرر در لفظ می آید  
و بدان سبب کوبی دو حرفست پس تشدید بر حرف را باحوش باید حناک

(شعر)

فلک در سایه بر حواصل زمین را بر خطوطی کرد حاصل  
و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر مملووت باشد چون دو و تونی  
و کی و سه و ا و استه ورسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یا و هارا  
بنامد آن بیوندند تا تشدید می متولد شود و آن بدل این حروف باشد  
حناک

(شعر)

کویا باشیر خوردم عشق تو کز تنم بی جان نمی کردد جدا  
ودیکر ای گفته است

(شعر)

کفتا اکرم می رسد تا نکنم  
وار حمله ریادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی  
در کلمات تاری افتد حی دلالت کننده باشد بر آنک شاعر اصل آن کلمه  
نداسته است حاک حاقانی گفته است

(شعر)

راں عقل بدو کفت کی ای عمر عثمان  
هم عمر حیائی هم عمر خطاب  
وسانی گفته است

بیش دین بود حوس سپر عمر نود مرشع را بدر عمر  
ودر کلمات بارمی جنانک رود کی گفته است

(شعر)

ملکا حش مهرکان آمد	جشن شاهان و خسروان آمد
حر بجای ملحم و خرگاه	بدل باع و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد بار	می بخای ارعوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو حوان	می بیخت (۱) تو جوان آمد

وهو کوید

(اشعر)

مان سیاہ و خوردی یی چرو و سکاہ مہ مہ بود این ہردو (۱)  
ومعری نیز کفہ است

(ش)

دو چشم تو هستند فتان و جادو      دل و دین بکے داشت ماند ر هر دو  
که شعر مداح خوش گو من      که بوسه معشوق خوش لب تویی تو  
تا دیگر شعرا تقیل ایشان کرده اند      وقاصی مصور فرغانی می گوید

(۴۳)

برخیز کی شمعست و شالست و من و تو  
و آواز حروس سحری حاست دھر سو ۲۱  
و شمس غلسی ۳۱ می کوید

(۱۳۳۳)

ای رلف شب انکر ورج رود تماپ  
حوب عس وکافور هم ساخته هر دوا ۱۲

(۱) حوزہ علمی اسکولات و جامعہ - تاجپور علمی جی سی سہ و سکہ مراد  
سکہ است

(۲۱) مری نغمہ اس قصیدہ کا ماحہ رجوع کند است لایحیہ اللہ عنہ مد النور  
طبع مدرسہ ادوارد ہرون حیدرآباد ص ۱۹۵-۱۹۶ (۳) ۱۷۱۱-۱۷۱۲

(۵۱) برای بقای این قصیده که بخوانید قصیده دخی مصورات رحوم مستحید طاب  
الاناب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

(شعر)

دو ماه شذای دوست [که] توهجر کزیدی  
ویکی در عطف یا در اضافت جنانك

(شعر)

من وتوایم نکارا کی عشق وخوئی را  
رنت لیلی ومجنون برون بریم همی

کی حون واو عطف صریح در لفظ می آرد ما قبل آنرا مضموم  
می گردانند و در (f 126) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید  
آرد هم شایه ادعای باشد و در اصافت جانك

(شعر)

در طلال تَاجه تو آرایشی دارد نشر در حمال عدل تو آسایشی دارد چهار  
روی آلك صیغت اصاف در لغت فارسی حر تحريك آخر کلمه  
مضاف درست نیاید حنانك یار من و کار دوست و هر کلمه کی متحرک  
الآخر باشد درین لغت مستلزم حری ساکی است اگر در لفظ آید و اگر  
نیاید جانك در تو و دو و نه و سه و او گفته ورسته بار نمودیم پس بدین سبب  
میان کلمه مضاف و کلمه مضاف الیه شایه ادعای بدید آید و اری  
جهت تشدید در اول کلمه مضاف الیه ناخوش تی آید و حز درین  
سه موضع مشدد گردانیدن حروف نابسندیده است، و همچنین اظهار  
واو دو و تو از زیادات شعراست جی در صحیح لغت دری آن واوات  
ملفوظ نیست و کسانی شاعر آرا روی ساخته است جانك می گوید

(شعر)

مصطفی را ز حال کرد آگاه      یلمروا المطوعین باکاه  
و عطاء مطوعین مشددست او خمت      شعر مخفف آورده است  
و رَنَحِي (۱) گفته است

(شعر)

حون حواجه ابو العباس (۲) آمد      کارت همه بیک شد سراسر  
و دیگری گفته است

(شعر)

مُصل با دا ترا امداد لطف ایدی      ماد۱۲۱ عمر تو در آخر اوایل یافته  
و ماد۱ مشدد باید و همایا مدت عمر بود      آخر اوایل یافته گفته باشد  
و این بهتر از اوّل باشد و درست تر، و اسقاط حرف ح با ک مـصور منطقی  
گفته است (۱۲۷<sup>ب</sup>)

(شعر)

بار کرم دل رتو جاک بدادم      صبر کنم صبر و هر چه ردا دهم  
و در صحیح لغت دری بار کیرم نی حرف یا مستعمل نیست و حاقانی  
گفته است

(۱) وفي الأصل ربحی. و مصدود به شك هم . . . فصل . . . ۱ . . .  
از شعراء سامانیة است كه ترجمه اس در لسان العرب احد ۶۰ ص ۹-۱۱۰ مذکور است  
و اس كلمه مشکوكه نقراءة را علامه منتشره. دجوة باس هـ می ربحی صحیح بوده  
است و و قرب الاحتمالات الى الوقع      ۲۱      د . ص . نسخة دای . . . دو لکة بخط  
حمي نوشته «ح» يعني بايد ممف خوانده (شود)

(شعر)

دلی کی بسته این پیرال جادو نیست  
همیشه حسته رحم جهان بد خو نیست  
اگر دو عانش از لطف در کنار بھی  
عجب باشد اگر مستحق هردو نیست

و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهادی آوردن دشوار باشد  
چنانك ناکاهیان تعی ناکاهان و وروداد تعنی فردا و همچنین دیباه و برناه  
و دوناه و آسیاب و دو یاب چنانك حاقانی گفته است

(شعر)

هست بیرامش طوف کان آسمان  
آری بر کرد قطب حرج رید آسیاب

و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است یا، در افروده اند و بکثرت  
استعمال یا، طرح کرده و آسانی گویند و رین وجه آسیبی نادر دست آسیا  
گفتن خطا باشد از هر آنك محال باشد کی کویی س آب نادر و آس آب  
دست و باید گفت آس نادر و آس دست و دست س محال کی می گویند  
خر آس و نکویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آ در آب بوده است یعنی (۱)  
دریده آب و بکثرت استعمال دریا کرده اند پس متقدمان دریاب برآ وجه  
گفته اند،

و اما حدود حوین تخفیف حرکات مشدد چنانك سبایی گفته است

گفته است

ابو محمد را بوحد کرده است و ابو شکور گفته است

(اشعرا)

آب انکور و آب یلوفل مر مرار . . . مشک بدل  
یلوفر را محب قافیه دل یلوفل کرده است و مسعود سعد گفته است

(اشعرا)

کام از بی آب تیروار خام تو  
ورو مرا همه درد و غم مسدود  
مرا شانه تیر فراق کرد و محک  
کسی شد کسی باشد کجا شانه تیر  
و در صحیح نف دری ها . . . . .  
کمه است

(اشعرا)

اندون دانی صکی رستم از عم تو من  
کاش خنا (۱) بودمی کجا تو بری من  
(۱ ۱۲۱۱) یعنی کاش جال بودمی که تو طلی می بری و فقط کجا نمی  
حرف صله مستعمل قدماست و همچنین نمی هر کجا خنا گفته اند

(اشعرا)

کجا در ناشده آنجا امیرم کجا جو ناشدم آنجا است حام  
یعنی هر کجا و همچنین کرا نمی هر کرا گفته اند خنا

(شعر)

لیل کردش سجود گفت الا انعم صباح  
 خود خودی بار داد صَحَّك الله جواب  
 والا انعم صباحا بایستی وَصَحَّك الله بالخیر بایستی واز هر شعرا  
 همه حدی کرده است حَانَك سانی گفته است

(شعر)

آدمی جون بداشت دست از صیت  
 هرچه خواهی بکن کی فاصع شیت  
 بی کسی کو هرچه خواهی بکن کی گفته آمد دَا لَمْ تَسْتَحِ قَاضِعُ مَا  
 شَتَّ وَاو از هر شعرا این احصاء «رد کرده است، و همچنین حدود  
 دیگر هست جَا لَمْ تَسْتَحِ قَاضِعُ مَا شَتَّ وَاو از هر شعرا این احصاء «رد کرده است، و همچنین حدود  
 و پس از بهان و شنید از شاعر محمد بن علی در یکی از حمله محتررا شد و عیل  
 قدما درین باب حاکم لشمرد، و اما تغییر اندک در مذهب صوب حاکم معروفي  
 گفته است

(شعر)

بار خدا بعدلی را چه بود کز بس پیران (۱) سر دیوانه شد  
 ابو عبد الله را بعدلی کرده است و بوسلیك گفته است

(شعر)

ای میر بو محمد کی همه محمّدت همی از گیت تو خیزد و در خاندان تو

(۱) در حاشیه اصل طور سجع بدل نوشته «پیرانه» و در هر صورت ورن تأمل شود



اعطا مشتق نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر کفنی معطی شود مردم  
ممک بتسخنی راست بودی و لکن او خواسته س ک نیست . معطی  
و تعاطی محای آرد و همو گوید

(شعر)

ای اختر سما کی رسیر نوال خویش

هر دور در سپهر تماخر کئی قران

اگر کفنی ما محوم تماخر کی قران راست بودی از هر آن قران کوک  
ما کوک ناشدونی تعیین مقاری نگوید کی ستاره در فلک قران کرد و بفرح  
گفته است

(شعر)

دیدار خواست حشم رمانه و قدر تو

در کوش او بهاد وصال ترا یا

حون خواب رمانه به قدر اومی دهد آن ترانی در دست باشد الا آنک  
صحیح آرا و حقی توان کس نمی وصال رمانه را عدم مکان آن دیدار  
بدین عبارت اعلام داد کی موافق با قران بود و در آن تمام هست  
کی چون از کسی چیزی طلبند تا سکرند و آن پس مست کنند و گوید  
منی توان دید گوید آیت آن ترانی می خواند و مویجهری گفته است

(شعر)

همی نازد ببدل شاه مسعود      خو بیعمر (۱) ابو شروان عادل

(شعر)

کرا خرما سارد خار سارد کرا مبر سارد دار سازد  
یمی هرکرا و همچنین اگر نمی یابی حرف تردیدست استعمال کرده  
اند جنابك اوردی گفته است

(شعر)

بگفت بر تو سگی کیتی رگبریا  
در حب کبریای تو خود این چه مسکست  
وین طرفه ترکی هست بر اعدا تیریک  
لس حاه یوسست اکرحاه بیژست

یمی لس حاه یوسست یا حاه بیژن و اوردی سرحی بوده است  
و حرف شک نمی حرف تردید استعمال کردن است سرخیال است. و  
ار حمله معیّرات هنیر نمی هور و عویندن نمی عنودن و شنویدن نمی  
شنودن و خفتیدن و حسیدن نمی خفتن و رساندن و رهاندن نمی رسانیدن  
و رهانیدن و شستن نمی شستن و امثال این بسیارست شاعر دری کوی  
باید که درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنچه گوید از جاذبه دری مشهور  
متداول عدول حایر نشود، و اما خطای مبري جنابك را می گفته است

(شعر)

معطی نشود مردم ممسك بتعاطی احوار نشود دیده ازرق بتکحل  
و هابا نداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطای می مردم اراآت اعطا  
و تکلف بمشددگی نخشنده نشود حد اوند دیده ازرق بتکلف سرمه  
سبه چشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (128) و از

آن، واما لَكِنْ و لاك ولی کی هر سه مستعمل است لَكِنْ باتفاق لفظی تاری است و در اصل بون لکن مشددست و تحفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را بیزو نون را اسقاط (۱۲۹) می کنند و لاك میگویند  
جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اُسْقِيْ اِنْ كَانَ مَأْوُكَ دَا فُضْلَ

معنی وَلَكِنْ اُسْقِيْ و در پارسی قدیم معنی (۱) لکن بیک استعمال کرده اند بامالت کمره یا و اکون آن لفظ از زبانها افتاده است و محو الاستعمال شده و بارها بلام بدل کرده اند ولیکن (۲) می گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی تنها گویند و غالباً این لفظ بی و او ابتدا مستعمل ندارد چنانك

(شعر)

بَنِيكَ وِد سَر آید رِد كَانِي ولی بی تو نباشد شادمانی

بس در لفظ لَكِنْ کی تاری محض است هیچ سبیل نشاید کی یا بویسند اما لِيك جون بدل بِيك است در پارسی بی یا و لام الف نشاید بوشت، واما لفظ اَیْمَن و اَیْمَنی اگر چه اصل آن اَر اَمَن است و لفظ اَیْمَن تاری محض است بِحکم اَمَك اَیْمَن را در پارسی معنی ممر د نیست و تفسیر اَیْمَن بییم شدن است و این لفظ مستعمل بیست بس کو بی اَیْمَنی پارسی شده است بكثر استعمال اگر لفظ اَیْمَن و اَیْمَنی بیا بویسند تا بقاعده کتاب

(۱) و فی الاصل . معنی (۲) کما فی الاصل و الظاهر « بَك »

و نشاید گفت کی یغامبر صلوات الله علیه وآله بکافری بازید واکر  
 تمیک بدین حدیث کرده است کی ولدت فی زمن ملک عادل یغامبر  
 صلوات الرحمن علیه این سخن در معرض شکر فضل کرد کار تالی و تقدس  
 گفته باشد در حق خویش یعنی سرشت و طینت مرا تخض لطف خویش  
 از رذایل و قایص جناب باک آفرید کی ولادت یزد در زمان عدل و ایام دولت  
 بادشاهی عادل (۱۲۶) تقدیر کرد و چون او صلی الله علیه وسلم سیادت  
 کل اولاد آدم صلوات الله علیه سارید کی انا سند و لد آدم و لا فخر  
 چگونه ملکی کافر فخر کند. و از جس ریادات و حذف بعضی هست کی  
 مشهور و متداول کشته است و بدین سب در نظم وثر حایر و سابع است  
 جنانک کر واکر و مانا و هانا و می و همی و کنو و اکو و درو و اندرو و  
 و پرو و بیرو و فغان و افغان و جار و چهار و ذکر و دیگر و تر و بدتر و جای  
 و جایگاه و جناب و جوان و حامش و حاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه  
 و ره و کوتاه و کونه و لکن بعضی کلمات باشند کی سب ، اذل متحرکات  
 و سواکن فصیح و آبد حاکم دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیرهن  
 خوش تر و ناکهال بهتر و آکهی از آکاهی بلیع تر و همحنین  
 شکوه از شکه و گروه از گروه اولی بر ، و اما امیر و میر حو در باری لفظ  
 امیر معنی مفرد ندارد و بسیر روی راست آن کار فرمای است بر سبیل  
 مبالعت و معیشر خداوند فرمان است و لفظ امیر موحر و مفیدست بس  
 کوئی باری کوپا آنرا مختصر تر کرده اند و همزه از آن انداخته بس  
 اکر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بپندازد و ضرورت وزن را  
 میر بیارذ عیب نباشد (۱) و غنجان بود کی ابو عبد الله را ببیدی خواند و امثال

معنی رجحان و اولویت است چنانکه گویند این به از آنست و بهتر از آنست  
چرا نشاید که گویند چنان اولی تر از آن کی نسیم تازی باشد چنانکه  
گویند طریق اولی ایست جی درین موضع نگویند کی طرق اولیتر  
ایست وجو کلمه اولی تا آخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (۱) باید تا سخن  
تمام شود چنانکه گویند اولی ایست یا این اولی است یا این اولی باشد  
و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند سخن نادرسی تمام نباشد  
چنانکه در تازی گویند فلان عالم و فلان عی اگر در نادرسی گویند فلانی  
عالم و فلانی توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی  
توانگرست و چون در نادرسی گویند این اولی و کلمه رابطه احتیاج باشد  
کی لفظ تر درین موضع محور سقوط حرف ربط است اگر کسی در نظم  
و شعر گویند چنان (۱) اولیتر خطا محسوس باشد

## نوع دوم (۲)

آنست کی ترکیبات ماحوش و استعارات وارد و تقدم و تأخیرات  
با دل بسند و معانی واهی در شعر بکار یزد چنانکه گفته اند

(شعر)

بسمار مجلس ویش من آرجام بید

هلا کی دوست ناگاهیان فرار رسید

و اگر گفتی هلا جو دوست بهتر بودی از هر آنک استعمال کاف

صله بعد از هلا بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است

(۱) و بی الاصل حاکم

(۲) یعنی از انواع مدول از حادّه صواب در شعر (ص ۲۶۵)

بارسی نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب و امثال  
آن کی هر چند در استعمال بارسی این کلمات البتّه نمائنه در لفظ آرند  
اما چون الف اصلی حویش دارد در آن تغییر جای نباشد و چون در این  
و اینی حون بر لُحّ تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی  
یانی بدل الی دیگر نویسند بر آن دَقّ نباید گرفت، و اما کلمات الی جوں  
دانا و ریا و ررها جوں اضافت کنند یانی نویسند حـ نك داناي دهر  
و ریاي شهر و مالهاي فلاں از هر آنک علامت اضافت درین لُفّ کُمره  
آخر کلمه مضافست جوں مال من و حال ۱۳۵۳ روزگار و جوں حرف  
آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت بیست هریه همره  
یا یانی باید کی محل حرکت اضافت شود پس هر کلمه کی حرف آخرین  
آن هانی ریاده باشد حون نده و آید و رویده یا حرفی از حروف مذ ولین  
باشد جنانك دانا و بینا و خانك كدو و وارو و خانك سي و باری حون اضافت  
کنند الله حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یا و اریں جهت آرا  
همزه ملینه خوانده ام حی مستمع آن همره نزدیکترست کی یا و در کلمات  
تازی جوں ممدوده باشد حون علا و بها علامت اضافت را اگر بر مَدّی  
اقتصار کنند صواب نزدیکتر باشد از هر آنک در کلمات ممدوده خود  
همزه اصلی هست و آرا حرکت می توان داد جنانك علا و دی و بها دولت  
اما در کلمات مقصوره حون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یانی بنویسند تا  
محل حرکت گردد خطا محض ناشد، و همچنین کلمه اولی تر کی جماعتی بدارند  
کی جوں در کلمه اولی می تفضیل و ترجیح هست لفظ تر با آن ضم  
کردن خطا باشد و فحناست عایه ما فی الباب آن باشد کی مبالغتی  
بود بر مبالغت و جوں در بارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن

وازين زشتر فرید عطار مي کويد

(شعر)

شاه خوارزم نکش راڌ محمد سلطان

کی ردل ره ره مردان مجذری آرد

وازين تين نا درست اثر گفته است

(شعر)

طینت آست و خاک ذات شریف تو لیک

خاک لسم المحراك ماد اثر التهاب

حون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی در تین ان دکر آب

و خاک کردی نه صفت خاک و ماد و اگر غلط سخا حوالت کنیم هم نیک

بیت جی آب را بالتهاب صفت نکند و اگر بر حایر دارند چه مدح باشد

کی طینت ممدوح مآب جوشان بود و ادرقی گفته است

(شعر)

آب حیات خورد سنان عدوی تو

هرکس کی خورد ضرت او ماند جاودان

یمی عجر و چین عدو تاحدی است کی رحم سنان او قاتل بیست

و بدین عبارت می گوید کی هرکس کی سنان او خورد جاودان ماند و این

بمدح عدو لایق ترست کی بدم و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی

هرکس کی آن سنان خورد جاودان بماند پس همه وجوه هم ترکیب بیت

سست است و هم معنی نا درست و اوری گفته است

(شعر)

خرمن ر مرغکان کرسنه خالی کھا بود (۱)  
 ما مرعکان کُرسنه ایم وتو خرمنی  
 لفظ تو خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی استعارتی ریک است و ترکیبی  
 رشت و دیگری گفته است

(شعر)

هوا جو دریا ماهی جو مرع کشتی پر  
 شناورانش سیه راعکان عرقه موس  
 جوں گفت هوا جو دریا بایستی کی کفّتی مرع جو ماهی نه ماهی  
 جو مرغ واکر کویم کی غلط ارنساح افتاده باشد و او حنین گفته است  
 کی هوا جو دریا ماهیش مرع کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی  
 سیه راعکان عرقه نفوس ژاژیست کی هیچ خر نخاید و لفرح گفته است

(شعر) (l. 131<sup>a</sup>)

هنت بلند ماید کردن کی توه نور ر بایه نخستین از ردبانیا  
 ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین گفتن شاید اما ذکر ردبان  
 و ممدوح را بر زردبان گفتن رشت است، و از تقدیم و تأخیرات ناخوش  
 معزّی گفته است

(شعر)

شاعر خدا یکانا از کفّتن مدیحت  
 بر عنبرست و کوهریش توهر دهانی



(شعر)

تویی ظلّ خدا و نور خالص      بکیتی کس شدیدست این مسایل  
و گفته است

کشاذم هر دو زانوا بندش ارمای      حو مرعی کشر کشاند از حایل  
حرس دستان کونا کون همی رد      بسان عدلیبی از عنادل  
این همه جموع حشو و بی معنی است و در کمر عدلیبی از عادل تخصیصی  
با معلوم و بی فایده

نوع سوم

آست که در مضی از اوصاف مدح و محام و غیر آن حدان علو کد که  
بحدّ استحالت عقلی رسد بآزک ادنی (۱؛ ۲) شرعی را مستلزم بود جنابک  
نوری گفته است

(شعر)

اگر فنا در هستی بکل بر انداید      ترا چه بالینه دات تو مستعد فناست  
و کر قان بود در جهان ترا چه ریان      قادات تو باقی نه دات تو بقاست  
درین مسئله میان عقلا خلافت کی ناری تعالی باقی بدانت یا باقی  
بقا و او گفته است بقا بذات تو باقی است نه دات تو بقا باقی است  
و عضایری گفته است

صواب کرد کی بیدا نکرد هر دو جهان  
یکانه ایرد داذا ربی ظمیر و همال

(شعر) (f. 131<sup>b</sup>)

همیشه تا که بوذ نمت زلف در اشعار  
همیشه تا کی بود وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر  
خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر  
و باران امثال بسیارست و همو گفته است

(شعر)

ایا مدایح تو قش کشته بر او هاه  
و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی گفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال  
بدان مصروف بودی نه آنک محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز قبول  
محمدت او نکونند مگر لعط وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف  
در لغت عرب دستینه عاجیب باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد  
تو لارم اقوال کشته است همچنانک دستینه لارم دست باشد و تقدیر  
کلام جناب باشد کی ای محامد تو دستینه ی کشته بر ساعد اقوال یعنی  
ملارم (۱) اقوال کشته و سنائی گفته است

(شعر)

رهره اندر حضيض نایدا کشته از نور خویش جله جدا  
و زهره از نور خویش جدا نشود و منوجهری گفته است

دل و چشم روشن شوم و گفته اند او دوست دارد کی با وی (۱۳۲) (۱)  
مجامعت کنند پس باید کی کثیر هاهای معنی بخویشش بسند و همچنین عیب  
کرده اند بر متنی کی گفته است

(شعر)

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ الْإِنْسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُرَّانَا  
یعنی اگر توانستی حمله مردمان را شتر ساحتی و پرشسته محمّد  
سمید عبد الله رفعی و گفته اند اگر متنی راصی است کی بر مادر خویش  
نشیند و بنحدمت ممدوح روذ و ممدوح راصی نباشد کی متنی بر وی  
نشیند و بیش وی رود و او را گفته است

(شعر)

ای کمالی کی بس از ذات حذا حر کمال تو همه قصاست  
و گفته است تحاور الله عه و استغفر الله من کتابه و قرائته  
بزرگواری کند در کمال قدرت خویش  
به اوردست و جو اورد بزرگ و بی همتاست  
و همو گفته است

(شعر)

زهی تقویت دین هاده صد انگشت  
مآثر ید بیضات دست موسی را  
بخاک بای تو صد بار طعنه پیش زدست  
سپهر تخت سلیمان و تاج کبری را

وگر نه هر دو یخشیذی (۱) بکاه عطا  
امید بنده نمائی باز در متعال

و دیگر کفری گفته است

(شعر)

بیر از چشم ناینا سبیده ناک رد دارد  
کی نه دیده بیا زارد نه ناینا خبر دارد  
و جمال (۲) محمد عبد الرزاق گفته است

(شعر)

کمرست وگر نه دست خود تو لا از سر لا اله بر کبر  
جوں فی این لا خود و نخل تعاقی ندارد مبالغتی رشتست و مدحی  
قاصر و در (۳) کلمه شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و جوں گفت  
دست جود تو معی آنکه درست بودی کی در فی آن لا اثبات جودی  
تصور شایستی کرد و این حسن اطلاقات خود نزدیک ارباب براءت نا  
بسنیدیده است چنانکه عیب کرده اند و کثیر عره کی گفته است

(شعر)

يَقْرُءُ بَعْنِي مَا يَقْرُءُ بَعْنِيهَا

یعنی هر چه عره بدان خوش دل و چشم روشن شود من بدان خوش

(۱) وفي الاصل: محشدي. و محمل است بر که «محشدي» خوانده شود برسم معی  
ار متقدمين ار حمله شيخ طار در تذكرة الاولياء که در مورد شرطية ماضي محاي کردی  
«کردني» استعمال مکرده اند (رجوع کنید مخدومه حلد اول ار تذكرة الاولياء طبع متر  
یکسون ص ۳۱ - ک)

(۲) وفي الاصل: جمال

(۳) وفي الاصل: ول

(شعر)

رمضان شد جو عریبان سفر مار دگر  
 ایست فرخ شدن وایت همکام سر  
 بود شایسته ولکن جتوان کرد جور و رفت  
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر  
 کمرجه در حق و ی امسال مقصر بودم  
 عذر تقصیر توان خواست ارو سال دگر  
 دیر نشست و سبک ناری (۱) و تحفیف نمود  
 رود بگذشت و رهی دور کرفت اندر بر  
 ناله عاشق بی یار هانا نشود  
 بر دل مطرب بی کار بخشود مگر  
 (۱۳۳) نسنندد کریں بیش جهانی زن و مرد  
 حشک دارد لب و تافته دارد حکر  
 آلمک این طاعت فرمود حقیقت دانست  
 کی اری بیش دمامد نتوان بود سر  
 عید نکشاد دری را کی مه روره بست  
 فرح آنکس کی رید دست درین حلقه و در  
 بوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت  
 فوت مجلس بر مست و بی و رامشگر  
 صر کردیم کی در روره خناس می بایست  
 رطل خواهیم کی در عید حین نیکوتر

و شما ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلاں بی نامر جنین  
بود تو جنینی و ترا جنین است و کر فلاں بی نامر جان کرد تو جنین کردی  
جانك اردقی گفته است

(شعر)

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوند  
کشید اندر هوا بران بنام قادر داور  
تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری  
کی اندر دست او ایست و اندر پای او صرصر (f. ۱۳۳)  
و کر خصر بیمیز (۱) را ماح آمد کی کی گشتی  
کذارد کام را بر موج دریا های بی مهر  
تو از بولاد مینا رنك دریایی مکف داری  
کی صد دریایی خون دارد روان از آب و رکوهر  
و خاقانی گفته است در مدح بدر حویش علی نحر

(شعر)

یوسف نحر کیست نوح در و کر که بود  
تا ز هر دم رنند بر در امکان او  
نوح نه بس علم داشت کر بدر من مزی  
قطره بستی علم بر سر طوفان او  
و معری گفته است

کي در ديار کرم نيست رآدمی ديار  
وبا اين همه اکر در تخلص بر وجه تذارک عدري تميد کردی سهل تر  
نودي جنانک سپد حسن در قصيده کرم رديف کی می گوید

(شعر)

فساهه کشت بيکباره داستان کرم ريده شد بي حاحت رآستان کرم  
بتخلص گفته است

رحد بر دم ني بي هنوز سرمست است  
رحام جود وسحا طمع شادمان کرم  
وجنانک اوري گفته است

(شعر)

خراب کرد بيکباره ثل کشور حود  
عائد در صدف مکر مات کوهر جود  
ودر تخلص ار دمان معشوق می گوید

(شعر)

بخشم گفت کي جندين رسم ني اداان  
مکوي مرثيه حود در برابر جود  
وآنح رضي نيسابوري گفته است

(شعر) (۱۱۳۴)

کجاست نوبت احسان ورور کار کرم  
جي وقت می شکند مار موبهار کرم

وهمو گفته است

(شعر)

جون هوا سردی بذرد حای ما کا شانه ه  
مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه ه  
وابن جمله ناشایت است و دلیری بر شریعت و دلیل ککننده بری  
اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین نعود بالله من الضلال بعد  
الهدی

نوع چهارم

آست کی در ابتداء و مطالع قصیده لفظی مستکره و سخی ناحوش  
آینده آرد و در سوال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و آری سبب  
و تشبیه بآنچه مقصودست بر وجهی حیل و شیوهی مناسب نقل نکند،  
اما مطلع ناپسندیده جنانک شاعر گفته است

(شعر) (۱۳۴)

بیست ترا در رمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریر  
و کلمه نیست و نباشد و نماید و امثال آن ابتداء قصاید را شاید و آنچ کمال  
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه‌ی ما چند آن لطایف گفته است  
امید لذت عیش از مدار جبرخ مدار

اگرچه خطاب با خویش می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت  
ممدوح بدین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجتناب  
و استعطاف خواهد کرد چون توان گفت



(شعر)

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

و امّا تخلص قبیح آست کی ار عل و تشیب مدح ممدوح خسان  
قل کند کی کوی استعانت می کند بدو در ادراک مراد ار مشوق خنانک  
شاعر گوید

(شعر)

می برم امیدار وصل ریا و ائتم کر تو  
بتوفیق شهشاهی مراد حویش بدارم  
و عضایری گفته است

(شعر)

کم خدمت بادشا تا کند مرا بر تو ببادشا بادشا  
و این سهل ترست یعنی حدان مال دهد کی بدان بر تو بادشا شوم  
و طهیر گفته است  
بارها در دلم آمد کی من این مظلومه را  
بدر صمدر آفاق برم بیکساری  
و اگر ارین جنس تخلصات کز بر نیست باری حانک او ری گفته  
است لله درّه

با فلک یار مشو در بد من      ای بهر بیکویی اردایی  
کی جو ار حد پیری فاش کنم      قصه درد ری درمائی  
تا ترا از سر من باز کند      محد دی ملحسن عمرائی

غبار بخل ر صحن زمین بجرخ رسید  
کجاست آخر يك ابر سيل بار کرم

نه مرغ همت کس راست بر و نال سخا  
نه شاح دولت کس راست برك و بار کرم

بیامد آخر يك کل ر عحه احسان  
عماد آخر يك طفل ار تبار کرم

آنکه بوجه تخلص می گوید

نمود بالله اگر صدر شرق خود سدی

کی خواست بود دگر در همه دیار کرم

مدحی ناقص است و تخلصی ریک از هر آنک محست بی فضیلتی ار  
فضایل انسانی کرد علی الإطلاق کی کلی از عحه احسان و طفلی از تبار  
کرم عماد آنکه اثری در ممدوح بار آورد و این قصور ممدوح باشد کی تادر  
جهان کرم مانند کرم او ندید بیامد و این حسن تخلصات لایق آن بود کی  
در رول وقایع برك و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه  
نمود بالله اگر به فلاں بودی دفع آن که توانستی کرد و رستگاری خلق از آن  
بواسطه که بوزی و ازین جهت تخلص انوری بهتر از تخلص سید حسن  
است کی انوری خود را عاقل (۱) ساخته است ار خود ممدوح تا قایل او را  
آگاهی می دهد کی مکوی مرثیه جود در برابر جود و سید حسن گفته  
است ني ني في هونر شمه ی ("۱۳۵ f) ار کرم مانده است و این نیز قصور  
ممدوح درین حصله شریفه لارم آید و ار جنس ابتداءات آنمخ بطالع لطیف  
انوری ماند (۲) اینست

(شعر)

در عهد جون توشاهي کز فضلۀ سخات

هر روز جرخ راتب دريا وکان دهد

شايد کی بعد خدمت يك ساله (۱) در عراق

ناخم هنوز خسرو مازندران دهد

## باب ششم

در ذکر محاسن شعر وطربي ارصاعات مستحسن کی در نظم وثر

بکار دارند

وا کرجه درین باب نیز متکلفان شعراء اطناب کرده اند و بدقیقات  
نموده ما درین تألیف بر آئح مشهور و متداول (۱۳۶) است و این آئح  
فحول شعراء و سخنوران ماهر آرا اعتبار کرده اند اقتصار کیم تعریف،  
ترصیع، وتحنیس، وتکریر، ومطابقه، وتشبه، وجمع و تعمیق، وايهام،  
وايغال، وتکمیل، واعراق، واستعارت، وتمثیل، وارداد، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم  
وتوسیم، وتسہیم، وتعریع، واستطراد، وتلمیح، وایجاز، ومساوات، وسقط، واعراض،  
والنقات، وتدارک، وتقابل، وتأکید المدح بما يشبه الذم، واعبات، ودو قافیتین،

(۱) کذا في الاصل وفي لب الالب لثور الدين محمد المولي في ترجمه طبعير الدس  
طراباني (طبع الاستاذ راون ح ۲ ص ۳۰۷) ولكن في تاريخ طبرستان لمحمد بن اسعدمار «ده  
ساله» (انظر ترجمه التاريخ المذكور المالكيري للاستاذ راون ص ۷۳)

وازين جنس تخلصات بارد عمادی گفته است

۱ (شعر)

مازم رهان ز عشوه بسیار جوں مرا

ما ده خدا حدیث تو بسیار می رود

واما ترك ادب در سوال واستعطف آنست كي از ممدوح مالخ  
وابرام جيزي طلبد و خویشتر را بنون آداب و انواع هر بستاند واستحقاق  
خویش انواع عواطف (۱۳۵۱) واصناف عوارف را بار نماید آنكه تقصیر  
در رعایت حق و اداء فضل او ممدوح بست کند جنانك شاعر گفت  
(شعر)

جو من صاحب هر در خدمت تو چرا باید کی باشد صایع و خوار  
و این زشت تر دیگری گفته است  
(شعر)

جو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بود  
چرا گذارد عمر و چرا کشد حواری  
و یا از مخدوم جيزي معین حور علامی یا اسی یا جيزي دیگر کی  
مخدوم را بذات التغای بیشتر تواند بود بخواهد خانك شاعر گوید  
(شعر)

عیدی و نوروزی ار شه هیچ بستانم مگر  
بار کبر خاص و ترکی درج کوهر ر میان  
و این جنس سوال دلیل وقاحت شاعر و تهتك طبع او باشد و در  
باب شکایت لطیف واستعطف خوش جان باشد کی ظهور گفته است

لغت دري و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات باری  
کویان فاضل متداول باشد مرگب بود جنانك اوری گفته است  
(شعر)

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر  
وي در مسیر كلك تو اسرار مع و صر  
ای روزگار عادل و ایام فته سور  
وي آسمان ثات و خورشید سایه ور  
در روزگار عدل تو با جبر حاصیت  
بیجاده از تعرض کاهست بر حدر  
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرش  
بر دوحست ر ایه افلاك آستر  
کردون بر تاج طبع بود عقیم  
دریا بر لطایف طبع بود شعر  
ای جرخ استمالت و مریح انتقام  
ای آفتاب خاطر وای مشتری نظر  
حرص ثنا و شوق جمال مبارکت  
کر در قوای نامیه پیدا کنند (۱) از  
این در زبان خامش سوسن نهد کلام  
و آن در طباق دیده رکس هد صر  
از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم  
با انگبین همی نرد دوستی سر

وتنسيق صفات، وسياقة الاعداد، وتوسيع، وترجيح، وحسن مطلع ومقطع،  
ولطف تلخيص، وادب طلب، وبعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس  
شعر و انواع نظم کی در مزاوت این فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج  
افتد چون سبب، وتشبیه، و غزل، و رماعی، و مزدوج، و مصرع، و مقفی، و محدود،  
و مجمع، و بیت قصیده، و لغز، و معنی، و متکلف، و مطروح، و ردیف این باب  
سازیم آنکه کتاب را بجایه‌ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تنبیه هادی  
کی در افتتاح این صنعت و اکتداح این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر  
رسانیم ان شاء الله تعالی

### تفویف

آهست کی بنا. شعر بر ورنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین  
و قوای درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف مهد حاصلک بافهام زدیک باشد  
و در ادراک و استخراج آن نابدیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از  
استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تمجیسات متکرر (۱۳۶) (۱)  
خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی نفس خود قائم بود و جز از روی  
معانی و تنسيق کلام بدیکری محتاج و بر آن موقوف نباشد و الفاظ و قوای  
در مواضع خویش متکثر نباشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود  
و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود (۱) و معانی کاه منسق و کاه مضطرب نکردد  
و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشد و از غرایب الفاظ  
و مهجورات لفة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور

پیرایهٔ روان شده هر تو جون خرد  
 سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب  
 آیام بی طراوت اقبال تو دژم  
 وآفاق بی عمارت انصاف تو خراب  
 از راه بر و لطف تونی مالک القلوب  
 وز روی امر ونهی تونی مالک الرقاب  
 دولت کزیده بر در معمور تو مقام  
 نصرت کشیده بر سر میمون تو فاب  
 صدر تو همچو خلد و چو اتھاس اهل خلد  
 امداد بخشش تو بروں رفته از حساب  
 خاک کی باد خُلق جھلت پرو ورید  
 یابذ ضیاء آتش و کیرد صفا آ  
 تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید  
 پنهان نکشت چهرهٔ احوادث در محاب  
 تأیید را برایت و رای تو اتما  
 اقبال را بنامه و نام تو انتصا  
 دوزخ زتف کوشش تو کترین شرار  
 کوثر ز آب بخشش تو کترین حباب  
 در خشک سال حادثه کشت امید خلق  
 از فیض نمت تو رسیده بفتح باب

نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر

چون موم نرم سجده طاعت برد حجر (f. ۱۳۷)

نکذارد از بجرخ رسد باد قهر تو

آثار حسن عاربتی بر رخ قمر

ور سایه تغییر تو بر جهان فتد

در طبع کوکنار مرکب شود سهر

بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک

هم سوی توبدیده احوال کند نظر

تا تربیت دهند سه فرزند کورا

ترکیب چار مادر و تأثیر نه پدر

از طوق وداع کردن این چار رم دار

وزبای قدر تارک آن نه فرو سپر

تا واحدست اصل شمار ونه در شمار

دوران بی شمار بشادی همی شمر

بر مرکز مراد تو آیام را مدار

تا چرخ را مدار بود کرد این مدر

وجنانک رشید گفته است

(شعر)

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب

جان عدو سوال حسام ترا جواب

کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر

چرخ نیست فکر تو بر از اختر صواب



کردد جو خاك زير سم مركبان تو  
 آنكس كى كرده باشد كين تو اكنساب  
 با قوت تو زمره كفار را چه قدر  
 شيطان چه پاي دارد با حمله شهاب  
 از آهوان نيايد كاري جز از كره  
 چون شير شرزه نمره زند از ميان عاب  
 از كوهسار سيل شتابان رود وليك  
 دريا چو پيش آيد كم كردش شتاب  
 وجنانك ظهير گفته است

(شعر)

كيتي ر فرّ دولت فرماں ده جهان  
 ماند بعرصه حرم و روضه حاس  
 بر هر طرف كى چشم زبي جلوه طفر  
 وز هر جهت كى كوش كي مژده امان  
 آرام يافت در حرم امن وحش وطير  
 وآسوده كشت در كنف عدل اس و حاس  
 كردون فرو كشاد كنداز ميان تيغ  
 وآيام بر كرفت ره از كردن گمان  
 (f. 138<sup>u</sup>) ملكى چنين مقرر و حكى چنين روان  
 در پست تا رمانه نداد از كسى نشان  
 منسوخ كشت قصه كاوس و كيقباد  
 افسانه شد حكايت دارا و اردوان

(f. ۱۳۷<sup>b</sup>) از خواب برنخیزد آلا بنفخ صور

هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بنجواب  
 کر شعله‌ای ز خشم تو بر بحر بگذرد  
 دود سیاه برآید از بحر پر عباب  
 از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط

وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب  
 بر دشمنان بنجنجر و بر دوستان بنجود  
 هم مرسل عقیانی هم منزل ثواب  
 روزی که نیزه را بود از سیها علاف

جایی کی یتع را بود از فرقه‌ها قِراب  
 کردد کشاده چهره آجال را قِشاع  
 کردد کسته خیمه آمال را طناب  
 سرها پر از خمار کند باذه طلعان

دلها پر از شرار کند آتشِ ضراب  
 همچون زمین ساکن کردون در انتظار  
 همچون سپهر کردان هامون در اضطراب

از خون تازه بشت رمین چون رخ تدرؤ  
 وز کرد تیره روی هوا چون پر غراب  
 شیران حرب را ودلیران رزم را  
 جان عرضه نهیب و روان طلمه نهاب  
 بر جان بد سگال تو از صفحه اجل

خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

بد خواه ملك را ز نهیب تو آن نفس  
 خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان  
 اي خسروي کی تیغ فنارا قضا بد  
 بر دشمنان دولت تو کرد امتحان  
 کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری  
 تا سایه بر سرت فکند امر کیان  
 آن هم تواضعی است کی کردی و کر نه چرخ  
 داند کی مشتری ندارد بطیلسان  
 محتاج نیست طلعت ریبای تو تاح  
 شمشیر صحر را سود حاجت فسان  
 تا لسترد بدست صبا دایه هار  
 کرد از جبین لاله و رحسار ارعوان  
 کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد  
 آسوده باد تا ابد از آفت خزان  
 (f. 138<sup>b</sup>) جاه تو سر فرار و قبول تودستگیر  
 ملك تو پایدار و بقاء تو حاودان  
 و جهانك رضي الدین نیسابوري گفته است  
 (شعر)  
 اي پسر نيك ز حد می پیری کار جمال  
 ما جنان حسن ر تو صر کم اینت محال  
 چشم دارم کی سخن کوپی با من اکنون  
 کی چو طوطی شکر ت گشت زمر د پروبال

باید از آن نشاط تن تحت بر زمین  
 بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان  
 زین غصه خون گرفت چومی ظلم را جگر  
 وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان  
 شاید کی بگذرد [از] پی فرخی همای  
 زین پس بر سر سایه چتر خدایگان  
 سلطان شرق و عرب قزل ارسلان کی نیست  
 با صدمت رکابش ایام را توان  
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همتش  
 دارد فرار کنکره سدره آشیان  
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد  
 بر هم رند دخیله بحر و دغین کان  
 هنگام کین جو نیزه فرار آرد از کتف  
 مرنج را خطر بود از صدمت سنان  
 وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد  
 روری کی بکسلد ز تن بی دلان روان  
 تو در میان لشکر چون مورد و چون ملخ  
 هر یک چو مورد بسته فرمان تو میاں  
 در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی  
 کو پال بر زمین زنی و مانک بر زمان  
 آن لحظه کی ندارد پای تو جز رکاب  
 وان روز کی نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملك را ز نهیب تو آن نفس  
 خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان  
 اي خسروي کی تیغ فناراً قضا بد  
 بر دشمنان دولت تو کرد امتحان  
 کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری  
 تا سایه بر سرت فکند افسر کیان  
 آن هم تواضعی است کی کردی و کره چرخ  
 داند کی مشتري بنارذ بطیلان  
 محتاج نیست طلعت زیبای تو تاح  
 شمشیر صبح را بود حاجت فسان  
 تا بستر بدست صبا دایه هار  
 کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان  
 کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد  
 آسوده باد تا ابد از آفت حزان  
 (۱۳۸۱) جاه تو سر فرار و قبول تودستگیر  
 ملك تو پایدار و بقاء تو حاوذاں  
 و جنانك رضی الدین نیسابوری گفته است  
 (شمر)  
 اي پسر نيك ز حد می ببری کار جمال  
 با جنان حسرت تو صرکم ایت محال  
 چشم دارم کی سخن کوئی با من اکنون  
 کی چو طوطی شکر گشت در مرد پروبال

بالید از آن نشاط تن تحت بر زمین  
 بگذشت ازین نوید سرتاج از آسمان  
 زین غصه خون گرفت چومی ظلم را جگر  
 وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان  
 شاید کی بگذرد [ار] پی فرخی همای  
 زین پس نزد سایه چتر خدایگان  
 سلطان شرق و عرب قزل ارسلان کی نیست  
 با صدمت رکابش ایام را توان  
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همتش  
 دارد فرار کنکره سدره آشیاں  
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد  
 بر هم رند دخیره بحر و دغین کان  
 هنگام کین جو نیزه فرار آرد از کتف  
 مرتیج را خطر بود از صدمت سناں  
 وقتی کی کُلم شود ز سر سرکشان خرد  
 روری کی بکسلد ز تن بی دلان رواں  
 تو در میان لشکر چون مورد و چون ملخ  
 هر يك چو مورد بسته بفرمان تو میاں  
 در تازی از کرانه چو شیراں جنگ جوی  
 کو پال بر زمین زنی و مانک بر زمان  
 آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب  
 وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان  
 کی دلش جمله سماحت و کفش جمله وصال  
 ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری  
 و ر چه بسیار کشد خامه فکرت اشکال  
 هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک  
 هر کجا پای نهد سر نهد آنجا اقبال  
 از ثناء تو دهی عزّ و شرف می طلبد  
 چه محل دارد سیم و رر و این جس آخال  
 بنده از جود تو پر چشم چنان شد کی می  
 نکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید موقوفست و شرایط این صنعت را حامی  
 و تغویف (۱۳۹) تخطیط جامه است بخطوط ملو و وکونند ثوب  
 مَقَوَّف یعنی جامه باریک و انکمت (۱) است و مَحْطَط بخطوطی دل کشای  
 جنانک هیچ تفاوت در عرل و سح آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود  
 ترصیع

جواهر در نشاندن است و در صناعت سخن کلمات را مسح گردانیدن  
 و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند جنانک در  
 قرآن مجید است إِنَّ الْأَبْرَارَ لَیْی نَعِیْمٌ وَإِنَّ الْمُفْجَر لَیْی حَیْمٌ و در شعر  
 جنانک رشید گفته است

(۱) کذا فی الاصل (۲) و اگر فرض کنم که «فصود» حکمت است معنی فاسد  
 می شود چه موقوف حانه است باریک و باریک در صورتی که «حکمت» پارچه گفت و سطر  
 و صحیف را گویند یعنی درست ضد معنی موقوف است محط مستقیم

روی بسیار بود لیک نه چونین فروغ  
 حسن بسیار بود لیک نه چندین نکال  
 شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سہلست  
 لالہ بر سرو مہر غالبہ بر ماہ ممال  
 خان خوبان تویی وعاشق خاص تو منم  
 اشک ازین معنی چون خاصکیاں دارم آل  
 ای ہمہ کار دل بندہ چو زلفت سرکم  
 چند باشم (۱) بر آتش ز رخ تو جون خال  
 ما خیالی شدہ از عشق تو و باز ترا  
 جایی در دیدہ ہمی کن ز عزیزی چو خیال  
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد بار  
 کی کنون باری ار ماہ قداست بسال  
 نہ مرا مکن صبر ونہ ترا عادت رحم  
 نہ مرا طاقت ہجر ونہ ترا برک وصال  
 خون یک شہر ترا ریختنی ار غمزہ  
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال  
 دل بسی کوید چون آب تو از سر بگذشت  
 روی برخاک نہ ار جوروی وزار بنال  
 لیک ظلمت برخ خاک بسودن پس از آنک  
 مرکب خاص خداوند بسودش بنعال



(شعر)

شاهی کی رخس اورا دولت بود دلیل  
شاهی کی تبع اورا نصرت بوز ماس  
اندر بی کانش زه بکشد یقین  
ودر بی یقیش ره کم کند کما  
وجنانک رشید گفته است

(شعر)

آنک مال خزاین کیتی نیست ماحود دست او سیار  
وانک کشف سراو کردون یست در بیش طبع او دشوار  
وجنانک دیکری گفته است

(شعر)

بزم و درم تو ماند همی خرا و هار      بتبع و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن چند نوع باشد تامّ، ناقص، وزاید، و مرکّب، و مزدوح، و مطرّف، و تجنیس خطّ، و همه پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن یفراید و آنرا دلیل فصاحت و کواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن و لکن بشرط آنک بسیار نکرده و برهم افتاده نباشد و در بیّتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتفسیمی مستوی

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمه متّفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارد جنانک

(شعر)

اي منور تو نجوم جلال      وي مقرر بتو رسوم كمال  
 بوستانيت صدر تو ز نيم      آسانيت قدر تو ز جلال  
 خدمت تو معول دولت      حضرت تو مقل اقبال  
 دركرامت ترا نبوده نظير      در شهامت ترا نبوده هال  
 تيره پيش فضائل تو نجوم      خيره پيش شمائل تو شمال  
 شرك را از تو منهدم اركان      ملك را از تو منتظم احوال  
 همچو اسكندري يمن لقا      همچو بينمري (۱) محسن خصال  
 بخشش تو برون شده ربيان      كوشش تو فزون شده زمقال  
 بزمكاه تو منبع لدات      درمكاه تو مجمع احوال  
 نه ملك را ز طاعت تو ملام      نه فلك را ر خدمت تو ملال  
 وهمجنين تا آخر قصيده جمله ابیات مرصع گفته است وچنانك منطقی  
 گفته است

(شعر)

بر سخاوت اونيك (۲) را بجیل شمار      بر شجاعت اويك (۳) را دليل انكار  
 (f. 139) و آنم در حروف خواتیم متفق ناشد آنرا

موارنه

خوانند جنالك در قرآن عظيم است وَاَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُنْتَبِهَ  
 وَهَذَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودر شعر جنالك مسعود سعد گفته است

(۱) وفي الاصل: بينمري

(۲) كذا في الاصل (۳)

(شعر)

شاهی کی رخس اورا دولت بود دلیل  
شاهی کی تیغ اورا هرت بود فان  
اندر بی کانش زه بکشد یقین  
و در نی یقین ره کم کند کام  
وجنانک رشید گفته است

(شعر)

آنک مال خزاین کیتی نیست ماحود دست او سیار  
وانک کشف سراو کردون یست در بیش طمع او دشوار  
وجنانک دیکری گفته است

(شعر)

نزم و درم تو ماند همی خرا و هار      بتبع و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تخنس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن چند نوع باشد تامّ ،  
واقص، وزاید، و مرکب، و مزدوح، و مطرّف، و تخنّس خطّ، و همه پسندیده  
و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن یبراید و آنرا دلیل فصاحت و کواه  
اقدار مرد شمارند بر تنسیق سخن و لکن بشرط آنک سیار نکرده و برهم  
افتاده نباشد و در بیّتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش یباید بتقسیمی مستوی

تخنس تامّ

آنست کی دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعی بکار دارد جنانک

(شعر)

اي منور بتو نخوم جلال      وي مقرر بتو رسوم كمال  
 بوستانيت صدر تو ز نيم      آسانيت قدر تو ز جلال  
 خدمت تو معمول دولت      حضرت تو مقل اقبال  
 دركرامت ترا نبوده نظير      در شهامت ترا نبوده هال  
 تيره پيش فضائل تو نخوم      خيره پيش شمايل تو شمال  
 شرك را از تو منهدم اركان      ملك را از تو منتظم احوال  
 همچو اسكندري يمن لقا      همچو بينمري (۱) بحسن خصال  
 بخشش تو پرون شده ربيان      كوشش تو فزون شده زمقال  
 بزمكاه تو منبع لدات      رزمكاه تو مجمع احوال  
 نه ملك را ز طاعت تو ملام      نه فلك را ز خدمت تو ملال  
 وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابیات مرصع گفته است وچنانك منطقی  
 گفته است

(شعر)

بر سخاوت اونيك (۲) را بجیل شمار      بر شجاعت اويك (۲) را دليل انكار  
 (f. 139) وآنح در حروف خواتیم متفق ناشد آرا

موارنه

خوانند جالك در قرآن عظيم است وَاَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَقِيمَ  
 وَهَذَا نَبَاهُهَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمَ ودر شعر جنانك مسعود سعد گفته است

(۱) وي الاصل: ينامري

(۲) كذا في الأصل (۲)

## ردّ العجز الى الصّدر

گویند، ومثال ردّ صدر بی تخنيس جناتك عضايری گفته است  
(شعر)

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها (۱) کرد باید عصا  
ورشید را برین لبق قصیده‌ی هست جناتك  
(شعر)

قرار از دل من ربود آن نکار نذاں عیرین طرّه فی قرار  
نکارست رخساره من بخون در هجران رخساره آن نکار  
خمارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن برکس بر خمار  
وردّ العجز الى الصّدر دیگری گفته است  
(شعر)

قوام دولت و دین رورکار فضل و مهر  
ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام  
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اکر  
برونق است درین رورکار کلاک و حسام  
حسام و کلاک تو کردند کام اعدا کم  
روا و رای تو بردد از رمانه ظلام  
ظلام باز شب و روز دشمن جاهت  
بکام باز همه کار دوستان مدام

خاقانی گفته است

(شعر)

مفخر خاقانیست مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه میوه بر ذمه آب  
و دیگری گفته است

(شعر)

ای چراغ همه تنان خطا دور بودن ز روی تست خطا  
و دیگری گفته است

(شعر)

(۲۱۴۰<sup>۳</sup>) ایا عزال سراي وعزل سراي بدیع  
بکیر جنک بمنک اندر وعل سراي  
و درین بیت هم تجنیس تام است وهم تجنیس زاید، و دیگری گفته است  
(شعر)

بیمین تو جرخ داده یسار بسیار تو ملک خورده یمین  
و درین بیت صنعتی دیگر هست کی آرا

ردّ الصّدر الی العجز

خوانند، وجون آنم در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری باز  
آوند آرا

(شعر)

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب  
آفت دلهاست و در دیدگان زان آفت آب  
و دیگری گفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیزه آفاق است    تانده شد بیش تو تاسده نشد  
و دیگری گفته است

(شعر)

در راه تو تارنده ام    بر بوی تو تارنده ام

تحیس مردوح

آست کی کلمات متجاس مترادف یکدیگر افتد خنانک مغزی  
گفته است

(شعر)

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار  
بیست کس را برد آن یاقوت شکر مار یار  
سال سرتا سر جو کلزار است خرم عارصت  
چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار راد  
نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو  
در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار

مدام تا کی بوذ کردش فلک بر جاي  
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تمجیس ناقص

آنت کی کلمات متحاس در حروف متفق باشند و در حرکات  
مختلف جنانك قطراں گفته است  
(شعر)

(f. 140<sup>b</sup>) بیاده شود دشمن از اسب دولت  
جو باشی بر اسب سعادت سوار  
بر اسب سعادت سوار و داری  
بدست اندرون از سعادت سوار

تمجیس زاید

آنت کی کلمه متحاس از دیگری محرف ریادت باشد جنانك  
گفته اند

(بیت)

در حررت رخسار تو ای ریا روی  
از ناله جوانال کستم از مویه جو موی

تمجیس مرگب

آنت کی الفاظ متجاس یکی کلمتی مفرد باشد و دیگری از دو  
کلمه مرگب بوذ جنانك شاعر گفته است



### وتکریر

خود بنفس خویش صنعتی است جانک رشید گفته است

(شعر)

زهی مخالفت امر تو خطا خطا

رهی موافقت رای تو صواب صواب

ودیکری گفته است

(شعر)

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهار است  
و باشد کی نکریر لفظ از جهت معنی مستأنف افتد حاکم شاعر گوید

(شعر)

بیش شمال امرت بای شمال در کل

بیش سحاب دست دست سحاب برهم

ای روزگار دولت و دولت تو مشرف

وی حق گزار ملت و ملت تو مکرم

و از تکریرات متکلف عسحدی گفته است

(شعر)

باران قطره قطره همی بارم اروار

هر روز خیره خیره ازین چشم سبیل بار

زان قطره قطره باران شده حمل

ران خیره خیره دل و جان من فکار

ای بت شیرین لبان تا چند ازین گفتار طلخ (۱)  
 روز من چون شب مدار از طلخی (۱) گفتار تار  
 دوستی و مهربانی کار تو نداشتم  
 کی کار بردم کی داری کینه و بیکار کار  
 (۱۴۱۸) و باشد کی متواتر باشد جنانک

(بیت)

افساذ مرا ما دل مکئار تو کار  
 و افکند درین دلم دو کلنار تو تار  
 من مانده خجل بیش کلزار تو رار  
 ما این همه در دو چشم خون خوار تو خوار  
 و جنانک معزی گفته است

(بیت)

ای کوی رنخ سخن ز کویت کویم      وی موی میان ز عشق مویت مویم  
 کر آب شوم کدر نحویت جویم      و ر سرو شوم بیش رویت رویم  
 و دیگری گفته است

(شعر)

از خالک کسی (۲) عنبر خوش بوی نویذ  
 و ر خار حَک لاله خود روی زویذ  
 و این جنس را مکرر و مرّد خوانند

(۱) کدا فی الاصل

(۲) کفا فی الاصل: وایں کلمه بقیا ط است

(شعر)

در دولت تو اسب معالی بتاختیم      و در نعمت تو برد امانی ساختیم  
و دیگری گفته است

(شعر)

تو مشکین خال و من جین مشکین حال  
جوں سرو تو می بال و من از عم حوں نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلۀ حیري است مثل آن و طاق الخیل آست  
کی اسب در رفتار (۱) مای محای دست نهد و در صنعت سخن مقاله  
اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن روی کی صد آن مثال اند در صَدِّیت  
و مثال آن مسعود سعد گوید

(شعر)

ای سرد و گرم دهر کشیده      شیرین و طلع (۲) حرج حشیده  
و بفرج می گوید

(شعر)

ظلم کوتاه دست کشت . . . . . (۱۴۲) ف  
و نظری گفته است و در آن هشت مطابق آورده:

(۱) و لی الاصل. قار      (۲) صدای الاصل

(۳) قَبْلَ بیت از سجع اساس می سجع برش سورم ( که موبو مرای آن برد شده  
حاضر است ) بواسطه صحافی بریده شده است و سجع جدا عش اصلاً آن مترا ندارد و در  
لک سجع ناقص از دیوان ابو الفرج روی که در کتابخانه ملی پارس محفوظ است بر یافت  
شد و علی المعانه دست محای دیگر می رسد

### تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جمله حروف مثق باشند الا<sup>(f. 141<sup>b</sup>)</sup>  
در حرف طرّف یعنی حرف آخرین کلمه جنانك معزّی گفته است

(شعر)

از شرار تیغ بودی باد سارا را شراب  
وز طمان رمح بودی خاکسارا را طعام  
وجوهر درد کلمه مقارب باشد در ترکیب آرا

اشتقاق

واقصّاب (۱) خوانند جنانك گفته اند

(شعر)

نوای تو ای خوب جهر بوآیین در آورد در کار من بی نوایی  
دهی کوی خوش و دره بر راهوی در کی هرگز مبادم رعشت رهایی  
ر وصف رسیدست شاعر بشعرِی ر منت کرفتست راوی روایی

تجنیس حطّ

جنانك شاعر گوید

(شعر)

همان خوشتر کی نوشی اندرین مدت می صافی  
همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن  
ورشید گفته است

---

(۱) کذا فی الاصل ولغة «اقصّاب» الصاد المعجمة

وبذ بسیار کرده، وجون این مقدمه معلوم شد بدانك تشبیه بر انواعست  
تشبیه صریح، وتشبیه کنایت، وتشبیه مشروط، وتشبیه معکوس، وتشبیه  
مضمر، وتشبیه (f 142) تسویت، وتشبیه تفصیل، اما

### تشبیه صریح

آست کی بعضی ار کلمات تشبیه درو مستعمل ماشد خانك كویند  
این همچنانست یا بدان می ماند او ا جانك اررق گفته است

(بیت)

یجیذن افمی بکندت ماند      آتش لسان دیوبندت ماند  
اندیشه رفتن سندنات ماند      خورشید همت بلندت ماند  
ومعزّی گفته است

(شعر ۱)

یار آں می کی بنداری روان یا قوت نالستی  
ویا حوں بر کشیده تبع یش آفتاستی  
وبلفرح گفته است

(بیت)

سیب سیمین سلب جو کوی بلور      یا حو و حاشه بر حورست  
شاخ امروز کوی و امروز دست و کردنای طنورست  
اگرچه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را  
معنی نیست و از بهر قافیت آورده است و اردقی گفته است

(شعر)

بزم و رزمش و زرد و خار و غفو و خشمش نور و نار  
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کیش فخر و عار  
ورشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لہیب (۱) تو  
چون باد کشت دشمن ملک تو خاکسار  
و درین باب (۲) ارین لطیف تر دو بیتی نکتہ اند

(بیت)

عم با لطف تو شادمانی کردد عمر ار بطر تو حاودانی کردد  
کر باد بدورح برد ار کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد

تشبیه

جیزی بجیزی ماسده کردن است و درین باب ار معنی مشترک میان  
مشبّه و مشبّه به جاره نمود و تشبیه کامل تر (۳) و بهترین تشبیهات آن بود  
کی معکوس توان کرد یعنی مشبّه و مشبّه به را یکدیگر تشبیه توان کرد  
چنانک شب را بزل و زلف را شب و نمل را بهلال و هلال را بنمل  
و ناقص تر ی تشبیهات است کی و همی بود و آرا در خارج مثالی تصور  
نوان کرد چنانک بعضی متعافان تنوره آتش را بدریایی بر ار مشک تشبیه  
کرده است و درخشیدن آتش ار میان انکشت سیاه بوج در مایع مانده  
کرده و از شعرا اررقی بذین صنعت مولع تر بوضه است و تشبیهات نیک

(۲) بی در چهار طبع

(۱) و بی الاصل: حبیب

(۳) و بی الاصل: کامل تر باشد

یا بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد  
 یا برك لاله راز همی بر جكد غنوخید  
 یا آتشی شدست مشوق (۱) فروخته  
 ما برین نعل کبی مار کسزید  
 جام کوز و سرخ نید آر کاسمان  
 کویی کی حامهای کبودست بر بید  
 جام کبود و سرخ نید و شمع ارد  
 کویی شقایقست و بنفشست و شبلید  
 و دیگری گفته است

(شعر)

بیراهم از حو و آب دیده حو نور کماست و من کمام  
 و اوری گفته است

(شعر)

لاله بر شاخ رمرّد مثل قدحی از شه و مر حاست  
 و ملاقات صبا روی عدر راست جو آرد و سوهاست  
 تشیه کنایت

آست کی خالی باشد از حرو تشیه جالك عنصري گفته است

(شعر)

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدد  
 گاه مرخورشید را در مالیه نهان کی

(شعر)

هوا جو بیشه (۱) الماس گردد از شمیر  
زمین جویگر مفلوج گردد از زلزال  
و هو گفته است

(شعر)

برك جون دینار در اندوز شد بر شاح سب  
آب حو سوهاں سیم اندود شد در آبادان  
و کانی نیکو گفته است هم استمارت و هم تشبیه  
(شعر)

روز آمد و علامت مصقول برکشید  
ور آسمان شمامه کافور بردمید  
کویی کی دوست فوطه شعر (۲) کود خوش (۳)  
تا جایگاه ناف عمدا فرو درید  
خرشید با سهیل عروسی کند همی (۴)  
کز بامداد کله (۵) مصقول رکشید  
(۱۴۳) و آن عکس آفتاب نکه کی علم علم  
(۶) . . . . .

(۱) وفي الاصل: نشه

(۳) وفي الاصل: حوش

(۲) وفي الاصل: قرطه سر

(۵) فراءت این کلمات قدری مشکوک است چه در اصل درست حوا یا بیت و اندکی

(۴) وفي الاصل: کله

محو شده است

(۶) در اصل بکلی محو شده است و در نسخه جدا بحث اصلاً این آیات موجود نیست



وانوري گفته است

(شعر)

کر دل و دست بجز وکان باشد      دل و دست حذايکان باشد

تشبيه معکوس

آست کی چیزی بجزی تشبيه کند بمد ار آن مشه بهرا ووحی  
اول تشبيه کند جانك عنصري گفته است

(شعر)

رسم ستوران وکرد ساه      رمين ماه روی ورمين روی ماه  
روي رمين را از نشان حل ستوران ماه تشبيه کرده است باز روي  
ماه را از کثرت عبار رمين تشبيه کرده ورشيد همين معنی ملاحظه کرده  
است و گفته

(شعر)

لشت رمين جو روي فلك كشته ار سلاح  
روي فلك حوشت رمين كشته از عار  
از سم مرکبان شده مانند عار کوه  
وز شخص كشتگان شده مانند کوه مار  
واررقی گفته است

(شعر)

با حلم او زمين کراں جوں هوا سبک  
باطع او هوا سبک حوں رمين کراں

وازرقی گفته است

(شعر)

روری کی آب و آتش خندد (۱) ز زخم تیغ  
این لاله قطره کردد و آن ارغوان رخا  
شکرف بارز از دم رنگار جهره تیغ  
بیجاده روید (۲) از سر بیروز کون سنا

ودیکری گفته است

(بیت)

آتش دیدی کی باشدش آب قهاب این شده آب از آتش و آتش از آب  
بنکر تو بدین باده و آن جام شراب تا آب فسرده بیی و آتش ناب  
تشبیه مشروط  
آست کی حرف شرط در آن نگار دارند (۱ ۱۴۳) جمالک عمیق  
نخاری گفته است

(شعر)

اگر موری سخن گوید و کر مویی روان دارد  
من آن مورد سخن گویم من آن مویم کی جان دارد  
ودیکری گفته است

(شعر)

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گوئی  
و کر سروی قا ندد تو آن سرو قا داری

(۱) کدا فی الاصل ولی لب الالب لور الدس محمد نعوی طبع الاشاء روع  
(ح ۲ ص ۹۴) حیزد. و نلفه هو الصواب  
(۲) کدا فی لب الالب. ولی الاصل. رد (کدا ۲)

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست  
 گفتا نتوان ساخت ر ملک موی میانی  
 دل و میان خویش را ما موی وقطه مند وی کرده است و دیگری  
 گفته است

(شعر)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی  
 راقست آن یا حوکان خالست آن یا کوی  
 و تشبیه حال تطلق کوی تشبیهی درست نیست

تشبیه تفصیل

آست کی بعد از تشبیه حبری نمیری چه تفضیل مشبه به بیان  
 کد جهانک فرحی سحری گفته است

(شعر)

قد تو کوی سروست در میان فای  
 بروی گفتی ماهیست بر دهه کلاه  
 ۱۴۴) جو ماه بود و حو سرو و به ماه بود و به سرو  
 کمر بندد سرو و کلاه ندارد ماه

و دیگری گفته است

روی او ماهست نه به ماه کی دارد کلاه  
 قد او سروست بی سرو کی بندد قافا

و انوری گفته است

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر گرداند  
و مراد او از آن معنی آن تشبیه باشد چنانکه منحیک ترمذی (۱۴۴هـ)  
گفته است

(شعر)

گر انکین لی سخن تو حراست طلع (۱)  
ور یاسمین بری تو بدل جواک آهنی  
ومعرتی گفته است

(بیت)

کر نور مه و روشنی شمع تراست  
س کاهش و سوزش من از هر جراست  
کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت  
ور مه تویی مرا چرا باید کاست  
و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه است دوست است معسل و بر او  
بیاسمین و روی او بامه و شمع است

تشبیه تسویت

آنست کی چیزی را در بعضی از اوصاف ما چیزی برابر و مساوی کند  
چنانکه شاعر گفته است

(شعر)

گفتم زدل خویش دهان سارمت ای ماه  
گفتا توان ساخت ر یک قطه دهانی

ودیکري گفته است

جز زاینه روی هم نمی توان دید      زو یزحه فایده جو ده نتوان زد  
وشرف شفروه گفته است

(شعر)

اندر نیام از پی تمهیز دشمنان

دارد سر افکبی که نحوهر مرصع است

وهمو گفته است

(شعر)

حر حلقه حامل و سوار دست      پای تو که دارد و در دست تو کیست

ایغال

آست کی شاعر معی خویش تمام نکوید و حوون بمافیت رسد لفظی  
بیارد کی معی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر گردد حامل گفته اند

(شعر)

آنک بدرفشد جو مصقول آینه در آفتاب

و شک نیست کی لمان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد  
ولکن معی بیت مدکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشهرا در  
روشنی و درخشیدن بآینه مصقول تمامست و آنج دیگر گفته است

(شعر)

آنک بدرفشد جو تینی نو ردوده بی نیام

لفظ بی نیام لغوست جی آزا در درفشد کی مدحی نیست، و این

جنس زیادات بی فایده را در عیوب شعر

خواستم گفتن کی دست و طبع او ایرست و کان  
 عقل گفت این مدح باشد نیز ما من هم بلاس  
 دست اورا ار جون خوانی و آنجا صاعقه  
 طبع اورا کان جرا کویی و آنجا احتاس  
 وایات اول را صنعت

### جمع و تفریق

خوانند ویت اوری را تشبیه تفضیل برای آلت ایشان بد کر کلاه  
 و قافرق میان روی و قد دوست و میان ماه و سر طاهر گردایده اند  
 و اوری وجه مریت و تفصیل دست و طبع ممدوح را و کان نارعموده

### ایهام

کمان افکندن است و این صنعت جان بود کی لفظی دو معنیه  
 بکار دارد یکی قریب یکی عرب تا خاطر سامع تحت معنی قریب رود  
 و مراد قایل معنی عرب باشد حانک عنصري گفته است در مدح سلطان  
 محمود

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب  
 جهود و کبر و ترسا و مسلمان  
 همی گویند در تسبیح و تهلیل  
 کی یا رب عاقت محمود کردان  
 و دیگری گفته است

### (شعر)

(f. 145<sup>a</sup>) جز روی تو در وجه دلم می نشود  
 جز قد تو راست بیست بر کار دلم

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفریش      وجود تو سر دفتر آفریش  
 قضا خطبها کرده در ملک و ملت      سام تو بر منبر آفریش  
 چهل سال مشاطه کون کرده      رسوم ترا ریور آفریش  
 اکر فضله کوهر تو سودی      حقیر آمدی کوهر آفریش  
 و این نوع مدیح حز بیامورا صلوات الله علیه وآله شاید و بیرون  
 ارو در حق هر کس کی گوید تحاور باشد از حد مدح و حاکم دیگری  
 گفته است

(شعر)

شه فرشته صفت حواحه محمد خلق      وحید دهر ملک نو ذاف کرم حهان  
 و حسن ملوک را حواحه و وحید دهر مدحی قاصر باشد و حسن  
 حواحکان را شه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک حلال  
 و حصالی کی مردم را بدان بستانند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر  
 (f. 140<sup>h</sup>) *إلا أنك عمده مدایح حقیقی در مدح مردان صنتی تواند بود که*  
*فضایل نفسانی مار گردد چون عقل و علم و خود و حلم و رای و شجاعت*  
*و عدل و عفت و اگر چه حال و صاحت را در و حوه مدایح مدخلی تمام است*  
*و مطر انیق و وجه جمیل در هیئت و حشمت صاحب منصب یفراید و عرب*  
*بذات یتیم کرده اند و از دلایل خصال حمیده شمرده حی در احادیث آمده*  
*است کی اطلبوا الخیر عند حسن الخوه و قبح منظر و دما مات صورت*  
*موجب سقوط هیئت و دلیل حلال مدموم دانسته لکن باید کی در و حوه*  
*مدایح رجال معقول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکند و آزا جز*  
*بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارد و در مدایح خلفا و سلاطین*

## النا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن، و معنی ایغال دور رفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهر آن بذین نام تعریف کردند کی دور رفتن است عمی و موکد گردانیدن بروحه افرونی، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر گرداند آرا

## تکمیل

خوانند جنانك بلفرح گفته است

(شعر)

شد ممکن در جهان هر کو ساضش بوسه داد

و آن دهد بوسه ساضش کرد در تمکین بود

در مصراع اول معنی بزرگی مدح تمام گفت کی هر کس کی بساط (۱۴۶) او را بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع دوم کمال آن بزرگی بار نمود و گفت کسانی محضرت او تواند رسید و شرف تقبیل بساط او یافت کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

## اعراق

بر در کشیدن کمان است و در صنعت سحر آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن علو کنند و مخالفت نمایند و وجوه مدایح بحسب تفاوت درجات بمدوحان مختلف است و بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حد جنس بمدوح بطرف افراط و تفریط بیرون روند جنانك انوري گفته است



ومعزي گفته است

(شعر)

قوتی دارد ز رایش رآن بلند آمد ملك  
سبتي دارد بلفطش رآن عرو آمد كهر  
همتش در راستی كویی دلیست ار قصا  
قدرتش در حیرکی كویی و کیست ار قدر  
با لقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان  
با ثناء او رمان ترجیح دارد بر بصر  
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدي  
كر بدریا بر حبال همتش كودي كذر  
باغرا هرگز نبودي آفت از باد خرا  
كر ر ابر خود او بر باع بازیدی مكر  
وهو كويد

(شعر)

نخست چیز كند آروى خدمت او  
جو در بدن متحرك شود جاں جین  
ز حرص خدمت و دیندار او عجب بود  
کی (۱) قرار شود طفه در قرار مکیں

وازرقي گفته است

کبار اعتماد بر ذکر سخا و شجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهر آنکه  
بذل مال خود از ضرورات پادشاهی است و کسی را که چندین هزار  
مرد وزن نان خوار باشند و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی المونه یابند  
داشت چگونه سخا و مروّت وصف توان کرد و مباررت و حفظ نواحی  
مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ  
قهارمه عالمند و مستعلا ارباب شجاعت، بذیر دو خصلت در مدح عبید  
و موالی ایشان اگر مبالغتی (۱۱) رود آن هم بزرگی قدر ایشان بار گردد  
و اگر کسی خواهد که لا بد ایشان را بدین وجوه ستانید بر وجهی باید که  
غیر ایشان را لایق نیفتد چنانکه رود کی گفته است

(شعر) (۱۴<sup>b</sup>)

همی بکشتی تا در عدو ماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماید فقیر  
و در مدح خواتین ملوک و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی باید کرد  
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لطف عت را در مدیح ایشان نصمت  
بدل باید کرد، و از اعراق در مدح ملوک مختاری گفته است

(شعر)

ز کُنه رفت او و هم را بریزد بال	ر شوق مدحت او طبع را برآید ر
در آفرینش برنده بود خنجر او	نه تربیت ز فاس یافت نه راهنکر
نخست بار کی برکان او گذشت فلک	بریده یافت شب و روز را ز یکدیگر
نمود باقیه اکبر نام او برد یا جوج	بریده کرد صد جای سد اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا	بذو رسیدم خون شد مداد بدفتر

## وانوري کويد

(شعر)

نسيم لطف تو با باز اگر سخن کويد

حيات و بطق بديد ارو عظام رميم

(۱۴۷) سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

شيره داء شود بر مدام ماهي شيم

وانيزا انوري (۱) کويد در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل

کي مارکاب تو خاکست و باغات هواست

بوقت رفتن وطني کردن مسائل ملک

هواش فدود (۲) و دريا سراب و نه صحراست

جهان نوردی کاه و ورش از برانگیزی

عالمیت رساند کی اندرو و رداست

و کمال اسمعیل گفته است

(شعر)

تکاوری کی بیک حمله ریز بای آرد

کر از دراری اومید ناشدش میدان

(۱) وفي الاصل «عساري» وفي اس لکمه بخطی حدیث نوشته شده و در اصل «واری»  
بوده و مخوشه است و آثار آن نمانی است. و اس ابیات در قصیده آورده است و مطلقاً اس  
ت اگر: «وَلْ حَالِ حَیَائِیْنَ» به قصاید چرا بخاری احوال به خلاصه رسالت

و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است

(۲) کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر وفي الاصل فرقد

(شعر) (f. 147<sup>a</sup>)

بشمیر او باز بستت کیتی	عرض نار بستست لا بد جوهر
کر از باختر بر کشد تبع هندی	رسد موح خون در زماں تا بخاور
کسی کو ندیدست مرناو کش را	ر آتش مرگب ندیدست صرصر
ایا شهر یاری کی ماهمت تو	ز اعراض ۱۱ رایل شمارند کوهر
ز تف سناں تو ناراده دشمن	ریم سناں تو ناید محشر
جونام تو خاطب ز منبر بمحوا	سخن کوی کردد عذح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد	زآند ر اولاد آن دوده دختر
تو آبی کی شیر زیاں روز هجا	همی ر سناں تو افسر کند سر
بلنک از نهیب سناں بمحوا	بخواش کری مال و بر از کسوت
اگر آب تبع تو در رفت آند	درو همت دریا بود هفت فرع
ر خنجر کنی حامه ریدکان	اگر نام خود بر نویسی نجحر
بنام خلاف تو کر کل نشانسد	سناں حکر دور و حجر دهد ر
باندیشه اندر بکنجد مدیحت	کی مدحت تمامست واندیشه اتر

ومعزی گوید

(شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار	و نارصاء تو مطلوب احتراں ر مسیر
خیال مور ببیند ضرر در شب تار	اگر صمیر تو نور افکند بچشم صبر
و کر ز عدل تو مخیر بهره ی یابذ	بدوستی نکرد شیر شرزه در نخیر
و کر مواقت تو رسد بآتش وآب	شود هر دو هم سارکار چون می و شیر

## ومغزی کوید

(شعر) (ff. 148<sup>a</sup>)

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند  
 ور حاسدت حوسك در آهن كد حصار  
 آن كردذ از نهیب تو در آب سوخته  
 وین كردد ار حلاف تو در سك حاكار  
 ومبالفت در هجو يوسف عروصي كويد  
 (شعر)

اي خواجه قصد من بهجا مر ترا نبود  
 جر طبع خویش بر تو می کردم آرمون (۱)  
 همچون محبت بر سكه (۲) تبع آرمون کنند  
 باشد بیکي ویدی خلق رهنمون (۳)  
 ولامعی كويد در بخل  
 (شعر)

ماه رمضان كره شریفست و مبارك سي روز بود نوبت وقت او هر سال  
 درخانه او سال سراسر رمضانست تا حشر نیند عیالاش (۴) شوال  
 وجنانك ديكري گفته است  
 حواجه بزرگست و مال دارد و نعمت نعمت و مالی کی كس بیابد ار آن كام

- 
- (۱) وفي الاصل: حوطع خویش بر تو می کردم آرمون  
 (۲) كذا في الاصل (۲) ولعل الصواب: همچون محبت بر سك آغ  
 (۳) كذا في الاصل (۲)  
 (۴) وفي الاصل: عیالاش

## وغضایری گوید

(شعر)

در نك از امن تو آموختست خاك رمین  
شتاب ار اسب تو آموختست باد شمال  
و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق عصري گوید

(شعر)

جون دو رخ او کر قرستی بلك بر  
خرشید یکی دره رور قرستی  
جون دو لب او کر شکرستی نچهاں در  
صد بدره در قیمت يك من شکرستی  
واغراق در وصف نازکی تن معشوق دیگر گوید

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بویت آرده شود همی کل خود رویت  
زانکشت غمائی هرکسي در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت  
و بلفرح گوید در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زاید بجه شیر ز ماذر از عدل تو در بنجه نهان کردن جنکال  
و در مبالغت هیت همو گوید

(شعر)

خیال تیغ تو اندر میان صلب پذیر  
عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم

کنند طبع نادان را خر خوانند بواسطه ملائقی کی مشترک است میان هردو  
و این صنعت با سایر محازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم  
وثر اصناف مردم متداول و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند  
افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن  
و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی  
مقصود از استعمال حقیقت بلیع تر بود چنانک کوی مادشاه دست ظلمه از  
اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره (۱۱۱۸) از بلاد اسلام منقطع  
کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کوی تصرف ظلمه از اموال مسلمانان  
باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام مع کرد، و از استعارات لطیف  
چنانک عمادی گفته است

(شعر)

با حمله باز هیبت او شاهین قضا کوز آمد  
و هو کویذ

غزّه توسره آهوی جان طره تو تله روپاه تن  
اگرچه لفظ تله خوش بیست و لفرح گفته است

(شعر)

کاو دوشای عمر بد خواهد ره خوان شیر کردون باد  
وانوری گفته است

(شعر)

مسند تست بحق بانور مجموع وجود  
و آن دکر [ها] همه زقین عدم را تفصیل

مجلس جایی رسیده که نکذارند شوح بکرما به بان وموي بحجام  
وانوری گفته است در فرو مایکی نکمال

(شعر)

ترا هجا نکنند اودی مهاد الله به او کی از شعرا کس ترا هجا نکنند  
نه از بزرگی تو رآنک در معایب تو چه حای همو کی اندیشه هم کرا نکنند

استعارت

نوعی از مجاز است و محار ضد حقیقت است و حقیقت آنست که  
لفظ را بر معنی اطلاق کنند کی واضح لغت در اصل وضع آن لفظ باراً.  
آن معنی نهاده باشد چنانکه کوی دست شمشیر رد و بای و رایش هاد کی  
لفظ دست و بای در اصل وضع نمی این دو خارج مخصوص نهاده اند،  
و محار آنست که از حقیقت در گذرند و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند  
کی در اصل وضع نه برای (۱۴۸۸) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن  
لفظ وجه علاقته دارد کی بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق مهم  
توان کرد چنانکه کوی فلان را بر تو دستی نیست و در دوستی تو بای ندارد  
یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات نماید و دست و بای  
در اصل وضع معنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام نهاده اند الا آنکه چون  
ملازمی میان دست و قدرت و بای و ثبات هست ازین استعمال تفریق  
ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و محار را و اعست و آن  
از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست که اطلاق اسمی کنند  
بر چیزی که مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک چنانکه مرد شجاع را  
شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی که مشترک است میان هر دو و مردم



## و گفته است

(شعر)

بناخانه کی در وی نشسته اند انجم      بار نامه کی در سر گرفته اند اشجار  
وازا استعارات تابسندیده جنانک فرخی گفته است

(شعر)

خرمن ز مرغکان کرسنه خالی کجا بود (۱)  
ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی

وازا سایر انواع محازات آمح باوصاف شعرا مخصوص ترس و حزد در  
کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات عریاضی است  
چون مناظرات تبع و قلم و شمع و جراح و کل و بلبل و محاطات اطلاق  
و دمن و ریاح و کواکب و عوال (۲) جنانک کابی طفر همدانی گفته است

(شعر)

رُسید باغ بلبل از ترکس مت      کر کل جبری هست را کفاهست  
کل هد زمر دین بکلین بر بست      از کله یرون آمد و در هد داشت

تشیل

و آن هم از جمله استعارات است الا آنک این نوع استعاراتی است بطریق  
مثال بنی چون شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی کد فعلی جد کی  
لادلت بر معنی دیگر کند یارد و آرا مثال معنی مقصود سارد وار معنی

(۱) کذا فی الاصل - ولینا تل الورید

(۲) کذا فی الاصل - ولطه « احوال »

و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف  
و ایهامات خوش است چنانکه می گویند

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن 'عراضه نهاد  
کی شاح خاطر م آن جنس میوه نازد بار

ومی گویند

(شعر)

مهابت تو اگر بانك ر دمانه زد  
قطار هفته آیام بکشد مهار

ومی گویند

(شعر)

همای رایت قدر تو سر طایر را    بهاذ نور سعادت بزقه در منقار  
واگر توانستی کی کمتری دانه سعادت حق تقابل مرعی تر و استعارت  
قریب تر بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و هم ایهام  
خوش

(شعر)

بجشم آب کی آشفته گردد از خاشاک    بپیغ کوه کی از نم بر آورد زنگار  
بسروری دماغ و ریاست اعضا    باحترام زبان و وجاهت رخسار  
و گفته است و درین مطابقه نیکوست

(شعر) (f. 149<sup>b</sup>)

بجشك مغزی خاك و باب ز دامن    بر دی دم باز و پشت کرمی نار

معنی از معانی نکوید معنی دیگر کی از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارد  
 و ازین بدان معنی اشارت ~~کند~~ و این صنعت در جمله لغات مستعملست  
 و بزهدیک خاص و عام متداول چنانک عوام گویند در سرای فلاں کسی  
 بسته نیند و دیک او از آتش دان فروغی آید یعنی مردم خدمت او بسیار  
 می روند و بهائی بسیاری کند جی در سرای ناستن ار لوازم کثرت زدند  
 و اختلاف مردم است و دیک از بار فرو ناگرفتین ار لوازم طعام بسیارست  
 و چنانک شاعر گفته است در حق طبعی بیارکش

(شعر)

آنها کی زتیر و تبع می نکریزند ار هیت کشاکش تو خور می میزند  
 تو رفته بروستا و شهری بمراد بیمار همی شوند ویری حیزند  
 و دیگری گفته است در بلندی قدر مدح

(شعر)

(f. 150<sup>b</sup>) کرسی بزیر مای نهد آفتاب اگر  
 خواهد کی بای قدر تو بوسد و اوح خویش

تعیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت محمل بر شمارد آنگه در بیت دیگر  
 یا در مصراع دیگر بیان آن بیارد و تفسیر آن بکند چنانک عنصری گفته  
 است

(شعر)

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد  
 تا جهان بر بای باشد شاهرا این باد کار

خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرّد  
باشد چنانک گفته اند

(شعر)

کرا خرما سازد خار سازد کرامت سازد دار سازد  
چون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی براعات و استمات دوست  
نکرد و بمدارات و محاملت عادیّه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری  
نباشد (۱۵۵۸) و وجه خلاص اروا الاقهر وقع ممکن نکردد ازین معافی  
بدان دو مثال عارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گوید

(شعر)

هر کجا داع بایذت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

او [چنانک اررقی (۱) گفته است

زمرّد و کیه سر هر دو همرنک اند

ولیک زین بنکین دان کشند و رآن محوال

چون خواست کی میان دو صاحب صدرا دو برادر کی یکی بعضی  
از فضایل نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلی بدان محروم فرق  
گوید بمثال زمرّد و کیه و عزّت آن و رخص این از آن عبارت کرد

ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی چون متکلم خواهد کی

(۱) وفي الاصل. محاري (۲) و متن اصلی بلا شبهه خطاست چه این بیت از قصیده مبرور

اررقی است که مطلق این است

ر بور قسه رزین آیه غشال رین تفته فرو پوشت آتشین سربال

و بسیاری از ابیات این قصده را مصنف در همین باب ماستفاد آورده است

ز نار گرمی جسم وز باز سردی دم  
ر آب تری چشم ور خاک خنکی کام

ومتکلفی گفته است

(شعر)

اندر بوم و برزم ای طرفه ری در خاه ترا و در قدح بیش تومی  
بیرون کشم و باک کنم اندر بی ار مای تو موره و در بنا گوش تو خوی

تقسیم

و آن جنان باشد کی شاعر معنی بگوید و تعاضیل آرا بیان کند  
جنانک هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکند و جنانک گفته اند

(شعر)

کلّ احوال او نامیزد همه ار یکدگر شکر قهرت  
خفته اندر عبادتت وجو نار کشت بیدار ناشر هرست  
ایستاده نماز است مقیم شسته در دگر حی داذ کرست  
جون بگوید نکویذ الا خیر حاش اندر عجایب فکرست  
نیستی راست صابری شاگرد در خدا داده حاشی دکرست  
زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم نشت سید بشرست  
و دیگری گفته است

(شعر)

دراز بی عمر مردم شصت سالست شصت (۱) نبی و شب حق حلاست  
بماند سی و زان سی بازده نیز حساب طلی وحد کمالست

(۱) کذا فی الاصل ولیتمثل الورن . و سبعة حدا من اصلا این ابیات را ندارد

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهذ خواسته  
آنچ بندذ بای دشمن آنچ بکشاید حصار  
ومرزی گفته است وتفسیر کرده

(شمر)

در ممرکه بستاند ودر بزم ببخشند      ملکی بسواری وجهانی بسوایی  
واذرق گفته است و بیان کرده

(بیت)

با هیت تو یروند اندر گنج جنک  
تیزی ز سنان زه رکان بر رخندک  
ما جود تو ری کف تو دارد آهنگ  
بیروزه رکان دُر ز صدف لعل ز سنک  
ومرزی گفته است وتفسیر کرده

(بیت)

اندرین مدت کی بودستم ز دیدار تو دور  
جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب  
بوذ اشکم چون شراب لعل در زرین قدح  
ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب  
(۱. ۱۶۱) و همو گفته است و بیان کرده

(شمر)

مخالفان ترا از چهار کوه هست  
چهار طبع نصیب چهار چیز مدام

(شعر ۱)

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع    حوں قضا حاکم وحو حرح مطاع  
تا آنما کی کفت

کر نکردم وداع    مدورم    بیست ر مکیاں طواف وداع  
جون خواسته است کی عذر خویش در تحلف وداع محدود نخواهد نا.  
قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از سر آن توسیم خواندند کی شاعر اثری  
از مقصود خویش در قافیت بار نموده است و وسم داع و نشان کردن است

تسہیم

آست که شاعر لبق شعر بر وجهی ہد کی مضی از آن بر مضی  
(f 152) دلالت کند وجون صاحب طبع یک مصراع از آن بشنود بداند  
کہ ما بعد آن جہ تواند بود جنالک شاعر کفہ است

(شعر ۱)

خون عاشق مباح داشت بتم    نار و صلش حرام داشت مدام  
نہ مباحست آنج داشت مباح    نہ حرامست آنج کرد حرام  
جون شاعر بشنود کی

نہ مباحست آنج داشت مباح

ہرآینہ دریابذ کی تمامی آن آن باشد کی

نہ حرامست آنج کرد حرام

بماند بازده زان مازده بنج (۱) غم دنیا و فرزند و عیالست  
 بماند بنج و آن بنجست عمرت ترا ای شصت ساله بنج سالست  
 جو عمر اینست از آن پس مرزا خود درین دنیات دل بستن محالست  
 (۲۱۵۱) و آنح دیگری گفته است

(شعر)

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلت و دوم سوسن و سوم عنبر  
 هم ارین قبل است

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی هذ کی نام ممدوح یا آنح مقصود  
 شعرست در آن تنسیق گردد جنانك انوري گفته است

(شعر)

ای سر از کمر بر فلک برده کشته کرد (۲) جو احم فلکی  
 بقای رسیده از مکی سما کی رسیده از سکی  
 بس بس اکنون کی بیش ارین نرسد حاش الله دیورا ملکی  
 تا آنجا کی گفت

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن از شهاب زکی  
 چون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت یارذ بناء شعر بر کاف  
 ویا نهاذ و شرف شفروه (۳) گفته است

(۱) کدا فی الاصل. وار بیت بعد معلوم میشود که با باید «ده» باشد بجای «پنج»  
 یا آنکه یعنی بعد ارین بیت ساقط شده است  
 (۲) ولی دیوان الانوری المطبوع بتبریر ص ۲۱۶ «کردان»  
 (۳) ولی الاصل: شفروه



گفتم کی . . . . .

کردمی (۱) . . . . .

### تفریع

(۱۵۲<sup>b</sup>) آنست کی شاعر وصی آعار کند بصیت نهی و کویذ نیست  
فلاں جیز کی جنین و جنین است و نیست فلاں جیز کی حنین و حنین است  
بهتر ار فلاں یا بیشتر ار فلاں و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما  
در اشعار عجم جنان باشد کی صیفت می در تشبیه تفضیل بکار دارد  
جنانک گفته اند

(شعر)

سر دریا کی برآشود و بر حیرد موح  
کی ریم عرقش خلق بود اندروا  
نه عطا بخش تر ار خواجه کی حشوده بود  
آن وریر ملک مشرق ناح الأمرأ  
و این صنعت در شعر پارسی رونقی ندارد

### تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و لمیح حسن برق  
باشد و لمحہ يك نظر بود و جوں شاعر جنان سارد کی الفاظ اندک او بر معانی  
بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خواند و این صنعت در ديك لمعا پسندیده تر  
ار اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آج در صمیر باشد بلفظی اندک

(۱) در نسخه اساس غالب کلمات محو شده است و در نسخه حداد بحسب اصل بی دو مت  
موجود نیست

وهمچنین آنج بر قافیت دلالت کدهم ازین قبیل باشد چنانک (۱)  
عمادی گفته است

(شعر)

درعم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی  
اندریں بوستان کی عیش مست کل طمع نیست خار بایستی  
واین صنعت را از آن همت تسهیم خواندند کی شاعر دیگر را  
در دالست مضمی ار آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارک گردانیده است

استطراد

آست کی شاعر وصفی بریک لاق می آرد (۲) تا چون بآخر رساند  
آنج مقصود باشد ار آن شعر بدار بیودد و بدار اشارتی کند چنانک  
عمادی گفته است

(شعر)

تا جدر صحبت مجاری تا کی سخنان نا غماری  
تا آنجا کی گفت  
خود قول بود بدین دروعی خود عشوہ بود بدین درازی  
اکنون باری شکر فراحت یعنی لب لعل الب غازی  
و منجیک ترمذی گفته است

(شعر)

کو کود سرخ خواست رمن سبز من بر  
روی زردمی . . . . .

## وسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بخندد و چه آرا مؤنکد  
 کردند جنانک اگر لفظی مشترك المی باشد بیان مراد خویش از آن  
 نکند و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشاعی محای آرد پس  
 استعارات و تشبیهات جمله از باب ایحارست و ایضال، و تکمیل، و تبیین، و تفسیر،  
 و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هر چه از این ساعات از بهر زیادت بیانی یا  
 رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قیل لسط سخن است و جانک گفتیم  
 در ایحاز و مساوات باید کی از احلال ممی محتر باشد در لسط نیز باید کی  
 از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه احتساب واجب داد  
 جنانک در امثله ایضال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است و مثال  
 لسط بآبسنیدنه جانک شاعر گفته است

(شعر)

من و توایم من و تو کی در جهان نبود      من و ترا هر حر من و تو مار و قرین

## اعتراض

آنست کی شاعر در اثنا بی بیت لفظی برای تمامی شعر بیارد کی ممی  
 بدان محتاج نباشد و آزا حشو خوانند ممی انارش بیت و آن سه نوع<sup>۱۰۳</sup> (۱)  
 است حشو ملیح، و حشو متوسط، و حشو قبیح

## حشو ملیح

آست کی هر چند شعر در ممی بدان محتاج نباشد در عدوبت آن  
 بیفزاید و آزا روقی دیگر دهد جنانک رشید گفته است

بي آنك بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسط سخن  
احتیاج افد از قدر حاجت در نکذراند و محدّ ملال نرساند و اهل قد  
گفته اند بلاغت لفظ نیکوست باصحت معنی و فصاحت با کیزکی سخن  
است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجار و مساوات و بیسط

ایجار

آست کی لفظ (۱۶۳) اندك بود و معنی آن سیار جنانك  
سنانی گفته است

(شعر)

تا محشر ای دل ارثنا گفتی همه گفتی جو مصطفی گفتی  
و جنانك انوری گفته است

(شعر)

بی تو رفتست و در نه در زنبور در بی بوش کی فتادی نیش  
و همو گفته است

(شعر)

من جه کردم آنج آن آید رمن توجه کن آنج از تو آید والسلام  
و مساوات

آن بوذکی لفظ و معنی برابر باشد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید نذیره بیش سؤال

عنه جي رمد بي چشم نبوذ وصداع بي سر نباشد

### التعات

آنتس کي جون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام بیت اشارت  
بمعنی دیگر کند کی هر چند نفس خویش مستقل باشد اما هم بمعنی اول  
تعلق دارد جنانک منجیک ترمذی گفته است

(شعر)

مارا جگر بتر فراق تو خسته شد ای صر در فراق بتاں یک جوشي  
(f 154<sup>a</sup>) و دیگری گفته است

(شعر)

کاش من از تو رستی سلامت وای دریا کجا توام رستن  
و دیگری گفته است

هر گه کی از فراق تو اندیشه کردم  
کشتی ریم محردل و حاس من فکار  
اکنون تو دوری از من و من بی تو رنده ام  
سختا کی آدمیست بر احداث دور کار

### تدارک

آنتس کی معنی از معانی منفی مطلق یا نانات صریح مخصوص گرداند  
آنکه آنرا بوجهی از وجوه تدارک کند و شرطی در میان آرد کی آن  
صفت بدان شرط متبدل تواند شد جنانک شاعر گفته است

(شعر)

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جانم کی بذاندیش مباد  
لفظ دور از تو حشوی ملیح است و همو گفته است

(شعر)

خیالات تیغ کی برنده دادا | منازل در ارواح اعدا گرفته  
او اگر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی  
جای خیال دماغ است | (۱)

وحشو متوسط

جنانك شاعر گفته است

(شعر)

گر خیره مرا زیر و بر خواهی کرد  
ار عمر خود ای دوست به بر خواهی خورد  
لفظ ای دوست حشو متوسط است جی هر چند در غزوبت و رونق  
شعر مدخل ندارد عیبی بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند  
وحشو قبیح

جنانك گفته است

(شعر)

گر می زسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است  
ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع قبیح است و من کل وجه مستغنی

(شعر)

نَاشان نہ کندُمین و سَخشان دُرشت نیک

گاہ عطا ترش روی و در وعدہ کاد سد ("۱، ۴")

تقابل

آست کی شاعر اسماء متلارم متقابل در شعر خویش نارد حاکم  
بلفرج گفته است

(شعر)

خم دہی حرص را بجش پست و کی آردا بدل شکم  
و بطنزی گفته اس

(شعر)

شاه کیوان کین ہر مُردِ اختر ہرام درہ  
مہرچہر تیر تیر دہرہ طبع مہ نشان  
و بلفرج گفته است

(شعر)

صلح و جنک تو شاذی آمد و عم حصم و حشم تو تہو آمد و مار  
و ظہیر گفته است

(شعر)

کفتار طلغ (۱) ار آن لب شیریں نہ در حورس  
حوش کن عبارت کی حطت ہرجہ خوشترست

(شعر)

کجا توانم مالید کمتین عدو بلی اگر تو دهی مر مرا بحق یاری  
و دیگری گفته است

(شعر)

وای درینا کی مردم از عم تو من معکر کی وصلت مرا ز غم برهاند  
و زردمک بهمین معی است کی شاعر در مدح خویش حرفی از حروف  
استثنا بیارد چنانک مردم ندارند کی مد از آن ذمی خواهد کرد و آنکه  
صفی دیگر مدحی نکوید و آنرا

تأكيد المدح عما يشبه الذم

خوانند چنانک شاعر گفته است

(شعر)

همی مژ تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار  
و دیگری گفته است

(شعر)

ز ایشه عدلست لکن بمحود کف می کند برخزاین ستم  
و دیگری گفته است

(شعر)

بذلف گزمر لکن بقدر وقامت راست  
تن درست ولکن بمحشمان بیار  
و در تاکید ذم نیز گویند چنانک شاعر گفته است



(شعر)

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر  
کی زو حلقه رلفت دلم جراست اسیر  
جواب داذ کی دیوانه شد دل توز عشق  
ره بیارد دیوانه را مکر رنجیر  
وهمو کوید

(شعر)

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان  
کفتا کی ماه بوسه کرا داد در جهان  
کفتم فروغ روی تو افروغ بود شب  
کفتا شب فروغ دهد ماه آسمان

اغاث

آست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی الترام آ واح نباشد  
الترام کند ودر هر بیت یا مصراع مکرر کرداد وشرع عجم آوا لزوم ما  
لا یلزم خوانند و اغاث در کاری دشوار افکدن باشد حاک سیمی  
نیسابوری در هر مصراع این قصیده الترام سنک و سیم کرده است

(شعر)

ای نکار سنک دل ای لعبت سیمین عذار  
در دل من مهر تو چون سیم در سنگین حصار (۱)

درین ابیات پشت و شکم و خم دمی و برکنی و خشم و خشم و کین  
ورزم و اختر و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ  
و شادی و غم و طلخ و شیرین از باب مطابقه و تیه و باز و کیوان و بهرام از  
صنعتی است هم نزدیک نذیر معنی کی آرا

### مراعات النظیر

خوانند خنانك للمعالي راري كويند

(شعر)

ار مشك همی تیرزند بر کس جشم ران لاله روی توزه ساخت رعبر  
ورشید کوید

(بیت)

جوں فندق هر تو رانم بر بست  
مار عم تو جو کور لشم بشکت  
هر تیر کی ار جشم جو مادام توحست  
در حسته دلم جو مغز در بسته نشست

که مشك و عنبر نظیر یکدیگر و ر کس و لاله و تیر و سپر (۱) نظیر یکدیگر  
(۲ ۱۵۵) و فندق و کوز و مازام و بسته نظایر یکدیگر و زبان و پشت و جشم  
و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین معنی صنعت سؤال و جواب است  
جنانك مغزی کوید

(شمر)

بر آفتاب زلف تو تا ساه کسترت  
 این دل کی هست درّه ز عشق را آدرست  
 در زلف سایه وار تو بر آفتاب روی  
 دلها خو درّه های دریره معطرت  
 درّه ست این دل ورخ رخشات آفتاب  
 عشق حار رخى نخس دل چه درخورست  
 در تبع آفتاب رد این دل جو درّه دست  
 آری دلم بدولت عشق دلاورست  
 مایدم عجب ز صورت جو آفتاب تو  
 کندر دلی خو درّه جکوه مصورست  
 دریش آفتاب جمال تو بی شمار  
 مانند درّه از دل سرکشته لشکرت  
 و همچنین تا آخر قصیده نگاه داشته است و همانک رشید گفته است  
 و الترام دو قافیت کرده

(شمر) (۱۵۶)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان سپهر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی	هر کر بوده مثل تو صاحب ویران دگر
با رای پیر و بخت جوانی و کرده اند	اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقرر
کیتی زبان کشاده عدح تو و فلک	سته رهبر خدمت تو بر میار کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف	با مرکب سعادت تو هم عمان طفر

سَنَك دِل یاری و سیمین بر نِگار و مهر نِست  
 همجو قش سیم و سَنَك اند دِل من بایدار  
 من جو سَنَك صلب در عهد و تو چون سیمی دو روی  
 دَان جو سیم از سَنَك نا کاهم برفی از کنار  
 تا من ای سَنَكین دِل سیمین بر نامهربان  
 همجو سیم نا تو صافی همجو سَنَك بُردار  
 گاه بر سَنَك رنی جون رَز و جویی نقش سیم  
 که رنی سَنَك و مرا جون سیم وزر کیری عیار  
 (۱۵۶) رحم کن مکر بی سَنَكی و بی سیمی من  
 زَانَك سَك آزا بود کر سیم و در دارد یسار  
 و ازین جس امیر محمود قمر (۱) را دویتی است در هر مصراع آن  
 التَّام سَك و در و سیم کرده

(بیت)

تا دلبر سَنَك دِل بر و سیم خواست  
 از سَنَك بر و سیم تراشم جب و راست  
 با سَنَك دِلان سیم و در شاید ریت  
 بی سَنَكی ما رنی بر و سیمی ماست  
 و چنانک فخر الدین مبارکشاه عوری گفته است و در هر بیت التَّام  
 آفتاب و درّه کرده

# سیاقه الاعداد

خوانند و آن جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسما. مرده بر شمارد  
و آنکّه جمله را یا یک یک را وصف کند حاملک دینتی گفته است

(شعر)

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت واپه و تاج ارو یابذ مقدار  
(f. 156<sup>b</sup>) و آنح ادیب صابر گفته است

(شعر)

بن نمود رخ و چشم و رلف آن دلبر  
یکی عقیق و دوم رکس و سوم عنبر  
عقیق و زرکس و عنبرش بستند از من  
یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر  
حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا  
یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاعر  
ضعیف و قاصر و لاعر شود محنت عشق

یکی سهر و دوم کوکک و سوم کوهر  
هم سیاقه الاعداد است و هم تکرید و هم تقسیم و آنح لولؤزی گفته است

(شعر)

سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب  
جان از دل و دل ردیده و دیده رآب  
هم سیاقه الاعداد است و هم تبیین و تفسیر همحالت قوامی کنجهی  
گفته است

## تنسيق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارد و يك  
چیز را چند صفت مختلف کند چنانك مسعود سعد گفته است

(شعر)

جهاں کیر شاهی عدو بند شیري صف آرای کردی سبه کش سواری  
وغصري گفته است

(شعر)

شاه کیتی خسرو (۱) لشکر شکس سایه پرداں شه کشورده کیتی ستاں  
وچنانك دیگری گفته است

(بیت)

ري من سلام آمد آں شمس عالم آراسته وتاره وشاد وخوش وخرم  
ار مشک (۲) براکنده نکرد کل بر بار بیج وکره وحلقه وسلسله وخم  
وآنم عد الواسع جیلی گفته است

(شعر)

که دارد جون تو معشوق نکار وجاہك ودلبر  
بنفشه موی وزکس چشم ولاله روی ونسرين بر  
هم ارین قیل است وزدیک بدین معنی صنعتی است کی آزا

(۱) کدا فی الاصل وسقطت من ها کلمة او کلمات مقدار سمة احرف کا بظهر من

(۲) وفي الاصل : مشک

نقطیع البیت

(شمار ۱۵۷)

مرع آبی بسرای اندر جوں نای سرای  
 ماشکونه (۱) بدهاں مار کوفته 'سرنای  
 اثر بایش کویی کی بفرماں خذای  
 بر زمین برک جبارست خو بردارذ مای  
 برتن از حله قبا دارد و در رو قسای  
 آب کون پیرهنی حیث وی ار سرحریر  
 و باشد کی در عدد مصاریع بفراید جامک گفته است  
 (شمار)

ایا ساقی المدام مرا ناده ده مدام  
 سمن بوی لاله قام کی تاس دریں مقام  
 زخم یک نفس بکام کی کس را رخاص و عام  
 درین منزل ای علام امید قرار بیست  
 و این مستطرا اگر بسب رعایت قوای از مرئع مضارع دارند  
 ناء آن برهشت مصراع باشد و اگر از مثنی مستمع هند ناء آن بر چهار  
 مصراع باشد و آنج ممزی گفته است  
 (شمار)

ای ساربان منزل مکن حر بر دیار یار من  
 تا یک رماں زاری کنم بر دبع و اطلال و دمن  
 ربع از دلم بر خون کنم اطلال راجیحون کنم  
 خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتر

(شعر)

ز عکس روی و لب و عارضش برند صفا  
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا  
سهیل و زهره و جوزا رور او شده اند  
یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا  
نژند و واله و شیدا شوند بیش رخت  
یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا

تسمیط

آنست کی ناه ایات قصیده بر نوح مصراع متفق القوای نهند  
و مصراع ششم را قافیه محالف قوای اول آرند کی بای شعر بر آن باشد  
جنانك منوجهری گفته است

(شعر)

خیزید خزا ریزد کی هنگام خزا است  
باد خنك از جانب خوارم و رانست  
آن يك رزا بین کی بر آن شاخ رزا است  
كوی کی یکی بیرهن رنك رزا است  
دهقان تعجب سر انكشت كراست  
كندر جن و آباغ نه كل ماند نه كلزار

ولامی کر کافی گفته است



ای تو ابری کی ز جود تو شود دی و روز  
 ای تو شمس کی رور تو شود لیل بهار  
 ابر کی خوانمت ای خواجه جوشد ابر مطیر  
 زد تو حیران در دست تو سرکشته و خوار  
 شمس کی خوانمت ای خواجه حو شد شمس میر  
 بیش تو بهان ور روی تو آسمه و رار  
 هست در بخشش و در بیش و در داشت و وصل  
 آن دل پاک نخري کی و را بیست کدار  
 بل کی ار رشك کف و آن دل حو بحر قعیه  
 کشف بی پایان اندوه دل جمله بخار  
 جوں تو خواهد کی بود حصمت بتواند بود  
 مرتا هرگز در هیچ هر نابد یار  
 هست هر چیز ترا الّا ما و مطیر  
 در مه کیمیا وین خلق نداند هموار  
 از کف تو همه محتاجان آسوده شدند  
 پاک رادت وین خلق به آید را حرار  
 از نوازدن بسیار تو از شعل حقیق  
 شاعران یک دستند رعیش دشوار  
 در بناه کف احسان تو حضور شدیم  
 مراد دل همواره همه دولتیار  
 دولت و نصرت و پیروزی و یزادات نصیر  
 (f 158<sup>a</sup>) مادحاویدان کز حاه تویی بر خوردار

آزما مستجع خوانند و مستط جز جنان نیست کی کفتم و تسمیط  
در رشته کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مستط خوانند کی  
جند بیت را در سلک یک قافیت کشیده اند

توشیح

آنست کی ناه شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کی جمله آن  
یک قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه بر خوانی قصیده دیگر بر  
وزنی دیگر بیرون آید جنابك رشیدی سمرقندی گفته است  
(شعر)

ای کف راد تو در جود نه از ابر بهار  
خلق را با کف تو از بهاری بجه کار  
(f. ۱۵۷<sup>b</sup>) عالمی را دل از افشاندن باران کفت  
خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار  
بیش از اندازه این طایفه رسیده بهار  
حود تو مار کراں راں دو کف کوهر بار  
دیگر اند جو من بنده و من بده رشکر  
عاجرم چون دکران وز خجلی کشته فکار  
عجر یکسو نه وانکار کی کردستم جرم  
سوی عورت بکراں مانده و دل بر تیار  
تو خداوندی احسان کن و این جرم معصل  
زیر رمی در کدراں ز آنک تویی جرم گذار  
از در عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم  
کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

کردستم جرم سوي عفوت نگران این جرم بضل زین دهی در گذران  
وحیز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدس مُسَع بر مفعول  
مفاعیلن مفاعیلان

شد ابرِ مطیر زرد تو حیران شد شمس منیر بیش تو نهای  
در دانش و فضل آن دل ماکت جوں بحر قعیر کشت بی پایان  
نتواند بوذ مر ترا هر کمر همتا و نظیر در همه کیهان  
(۱۵۸۱) آسوده شدند با کف رادت از شعلِ حقیر شاعرانِ نکال  
منصور شدیم بر مراد دل بردانت بهیر ماد جاویدان  
وحیز سوم این قطعه است بر مفعول مفاعیلن مفعولن

فرخنده کناد بر تو مولی ای سمد الملك عبد اصحی  
و آنکس کی بعد مدح تو گفت بر رفته ر حاه تا بشعری  
و این نوع را موشحُ مُحِیْز خوانند از بهر آنکه از هر حیْزی از آن و زنی  
بر حیزد، و باشد کی در هر مصراع حری یا کلمه نگاه دارد کی جوں جمع  
کی اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنابک رشید رباعی گفته است و در  
اول هر مصراع حری نگاه داشته کی مجموع آن نام عمده باشد برین مثال  
(شعر)

ممشوقه دلم بتیر اندوه محنت  
حیران شدم و کسی نمی گیرد دست  
مسکین تن من ربای محنت شد پست  
دست عم دوست لشت صرم لشکست (۱)

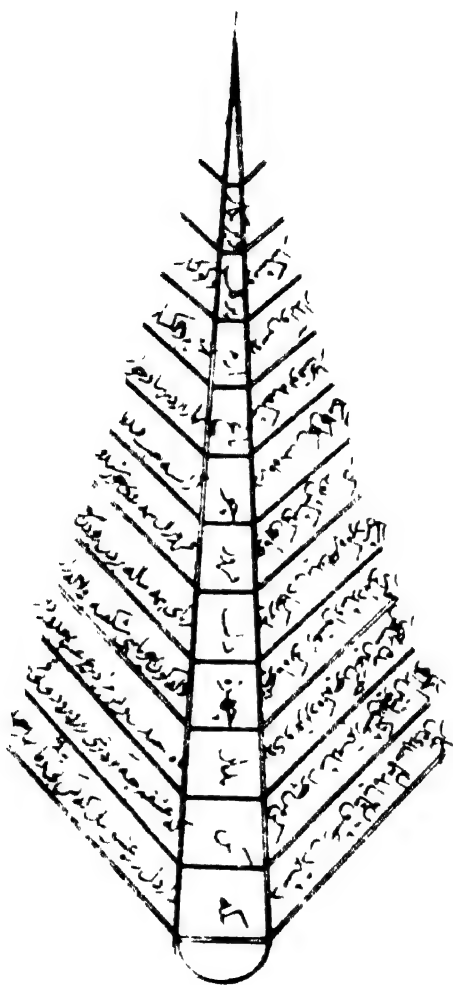
(۱) در اینجا در سبعة اصل قصیده رانده رشدی حرقه بدیر ثاباً بدوی مع سی  
مکرر عمده است و ما آنرا از من برداشتیم تقریباً من التکرار بلا فائدة

نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز  
 داش وجود وزین گیرذ مردم مقدار  
 تو درین هر دو جنائی کی کی نیست جو تو  
 لاجرم نام تو شد بیدا در جمله دیار  
 این نکو نامی وین رادی مرحدہ کساد  
 بر تو مولی و بداراد ترا در رنہار  
 سلامت سلام آمد ای سعد الملک  
 عید اصحی حق اورا سیادت بکرار  
 شادمانی کن و حرّم ری و آنکس کی عید  
 مدح تو کمّت برو کسّتر ار اکرام شعار  
 شعر ما هست ہنگام تو بر دوفہ رجاہ  
 تا دشمری کہ شکمبذ کی نکوید اشعار  
 تا شود حفت طرب هر کہ در آند اشراب  
 تا بود یار خمار آنک برون شد ز عفتار  
 نیک خواہاں تو بادید ہمہ جفت طرب  
 بذ سکالان تو ماذند ہمہ یار خمار

جملہ قصیدہ از بحر رملست و آنح در حیز اول بسرخی نوشته است (۱)  
 جوں جزا بر خوانی این دو بیت است  
 (بیت)

بر بندہ نہاد جود تو بار سکران من ندہ ز شکر عاجزم جوں دکران

(۱) هر چه در سجع اصل درس قصیدہ سرخی نوشته شدہ بود در متن مطوع خطی  
 موقافی بر رر آن رسم نموده ایم



و آنچه در شکل مرغی نمود آرا مطهر حوامد و آنچه در شکل دلبزه نمود آرا مه و حوامد و آنچه در  
 شکل کرمی آرا شکل مدسی نمود آرا معقد حوامد چنانکه متکلی دیگر قطعه در شکل دج  
 کرده است و در هر چتر از احیاء تقاطع خطوط کلماتی گاه داشته است که چون جمع کند  
 ملت بخت باشد و شکل ایست که بر آن صفت دیگر است



حروف آخر مصاربع اول ایست

هذا البناء بناء المحمد والكرام

وحروف اول مصاربع دوم ایست

لا زال مرتعاً في العرّ والنعم

و کلمات میان مصاربع اول تا آغار مربع مستطیل ایست

في وصف قصر الملك دام مذكه

و کلمات میان مصاربع دوم ایست

في مدح الملك عزّ نصره ادا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن است دو بیتي است آنج برد و صلح عین  
است اینست

کوی همه حال خلد نار آمد نار      کز خلد نر نار نشد پیدا دار

و آنج بر صلح یسارست اینست

این فرّاح قصر خلد قد آمد نار      کز خلد سی نکو زش آمد سار

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتي دیگرست آنج برد و صلح  
عین است اینست

هر ملک اصل عزّ و جاهت مرا      هر همه عمر مدح شاهت مرا





راست جو با فرش آشنایی جوید  
 خرمی و روشنایی آید بیدا  
 همت او کوی آتشی است مکوهر  
 رانك حو آتش همیشه حوید بالا  
 ملکت با حاجب حلیل امین نصر  
 نازد کمر نخت اوست تاره و بریا  
 ار هر اوست بایرداری ملکت  
 ور کرم اوست روشنایی دنیا  
 فرّ خدایی کزو بررکی حوید  
 همتش با حاجب امین دل نکتا  
 آکس کر مهر نخت او اثری یامت  
 نخت برآردش ار نژی نریا  
 مارا شادی بدو فزاید کر نخت  
 دارد اقبال آشنایی با ما  
 دولت جوید هر آنک مهرش حوید  
 دولت را مهر اوست مکن و ماوی  
 نختش جاوید باز و عمرش جاوید  
 شاذ بدو اولیا وسوخته اعدا

و بر ضلع یسار اینست

دل با طریست و نار کا هست مرا      و در بخت بهر مدح راهست مرا

و سه کلمه دیگر کی در میان مصاریع اولست اینست

صفت توشیح اینست

و آنج در میان مصاریع دوم است اینست

مثال موشیح اینست

و این نوع توشیح را	مُطَرَفْ مُضَاعْ	ار و رقت آ	د نر م	دایم	بیام
گویند، و آنج بر اضلاع	شکلی	بهند	آن دایم	کر مضمی	بادردم و بیدارم
چنانک طولاً و عرضاً	بر توان	خواند	آرا	من دایم	بادردم بی موس و بی یارم
مضلع	اربع	خواند	برین	مثال	
بیام	و بیدارم	و بی یارم	و عموخوارم		

(161<sup>b</sup>) و قطعه اینست

فخر منست آنک هست مغر دیا

حاجب بیور و بخت سید والا

نصرت یابذ ز کردگار بهر وقت

آنکس کش کار شد ز نصر مهیا

این جرخ کبود ژنده دلقی در کردن پیر خاقانست  
 مه طاسك کردن سمندت شب طرّفه برجم سباهت  
 جرخ ارحه رفیع خاك بایت عقل ارحه بزرگ طفل راحت  
 جرّیل مقیم آستان و افلاك حریم بارگاهت  
 خوردست قدر در روی تعظیم سوکنند بروی همحوماهت

ایزد کی رقیب حان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم وی خوی تو بایمرد عالم  
 فراش درت کلیم عمران حاوش رخت مسیح مریم  
 از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم  
 تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع و خود رو خام  
 در خدمت انبیا مشرف ور حرمت آدمی مکرم  
 ار سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه خود آدم (f 162)  
 نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جرّیل محرم  
 نا یافته عر اتفاتی بیش تو رمین و آسمان هم

کویس نواله‌ی ر خودت

افلاك طمیلی و خودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس دکانداری  
 ار مطبخ تو سهر دودی در موک تو رمین عباری  
 در شرح رموز عیب کورت بر ساخته عقل کار و ناری  
 غنوت ز کناه عذر خواهی خودت ز سوال شرم‌ساری  
 این کیسه هر نیازمندی وان غدت هر گناه کاری

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است (۱) چون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زنجبت روشنایی جوید

ما حاجب نصر آشنایی جوید

ترجیع

آست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متفق  
و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان  
دو خانه یقی مورد سارد و آن بیت را ترجیع بند خوانند پس اگر خواهد  
همان بیت را ترجیع بند همه خاها سازد و در آخر هر قطعه و اول ما بعد آن  
بنویسد و اگر خواهد هر خانه را ترجیع بندی علی حده گوید و اگر  
خواهد (۱۶۲) ترجیع بندها بر يك قافیت نهند تا قطعه مورد باشد و حال  
الدین محمد عبد الرزاق را در نعت بی‌غافر صلوات الله علیه و آله قصیده‌ی  
ترجیع هست و الحق سخت نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی  
عذب و مطبوع افتاده ترك ثناء آن حضرت مقدس را درین تألیف آورده شد

(شعر)

ای از بر سدره شاه راهت      وی قه عرش تکیه کاهت  
ای طاق بهم رواق بالا      بشکسته ز کوشه کلاهت  
هم عقل دویده در رکات      هم شرع خزیده در بناهت

(۱) مقصود آن کلماتی است که در هشت مرتب صبر در روایای غایبه شکل همدی  
مرور واقع است و در طبع چون نوشتن در حقی اشکال داشت مانند سایر قصیده بیامی طبع  
شده است

جان داروی عاشقان حدیث      قفل دل کمرهاں دعایت  
اندوخته سپهر و امحم      برآمده ده یك عطایت  
بر شهر جبرئیل نه رین      تالاف ردد ر کمریایت  
بر هیذہ آسمان قدم نه      تا سرمه کشد ر حاک بایت

خواب تو وَلَا یامُ قَلْبِی

خواب تو اَبِیتْ عِنْدَ رَبِّی

ای از نفس تو صبح راده      آهت در آسمان ~~کشاده~~  
علم تو فضول حمل برده      حلم تو عرور ~~کمر~~ داده  
در حضرت قدس مسند تو      بر دروژ لا مکال بهاده  
آدم ز مشیمه عدم نام      در حجر نُّوت تو راده  
تو کرده جو جان فلک سواری      در کرد تو ادیا بیاده  
خورشید فلک حو سایه درآب      دریش تو بر سرا یستاده (۱)  
ار لطف وز عبت آب و آتش      اندر عرق و تب اوفتاده  
این بر در ساوه عوطه خورده      و آن در دل پارس (۱) اجان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

رو علم تو لسل آدم

ای حجره دل بتو منور      وی عالم حان ر تو معطر  
ای شخص تو عصمت محم      وی دات تو رحمت مصو  
بی یاد تو ذکرها مروار      بی نام تو وردها مثر  
خاک نو نشان شاح طوبی      دست تو رهاب حوس کوثر  
ای از نفس نسیم خلقت      نه کوی فلک حو کوی عنبر

بر بوی شفاعت تو ماندست      ابلیس جنان امیدواری  
 کاری چه شود اگر بشوید      لطف تو کلیم خاکساری  
 بی 'خرد کیست نا امیدی      در عهد جو تو بزرگواری  
 آنحاکم کی ز تو نواله بیچند \*  
 هفت و شش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو و رای افلاک      صدر تو و خاک توده حاشاک  
 ذر راه تو زحم محض مرهم      بریاد تو رهبر عین تریاک  
 ظفرای حلال تو لعمراک      مشور ولایت تو لولاک  
 نه حقّه و هفت مهره بیشت      دست تو و دامن توران ناک  
 هرج آن سمت حدوث دارد      در دیده همت تو خاشاک  
 در عهد بیوت تو آدم      پوشیده هنوز حرقة خاک (۱) (f 163<sup>a</sup>)  
 تو کرده اشارت از سرانگشت      مه فوطه (۲) پریان زده خاک  
 نقش صفحات رات تو      لولاک لما حلفت الافلاک  
 ای کرده بر بای کوبین  
 بگذشته رحدّ قاب قوسین

ای آروزی قدر نقایت      وی قبله آسمان سرایت  
 در عالم نطق هیچ ناطق      نا گفته سرای تو ثنایت  
 هر جای کی حواجهی غلامت      هر جای کی خسروی کدایت  
 هم تالش اختران رویت      هم جنبش اختران (۳) برایت

(۱) اشاره بحديث كُنْتُ بَيْنَ وَادِمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ

(۲) هذا هو الظاهر وفي الاصل: قرطه

(۳) در نسخة اصل زر از کلمه طور سعه بدل نوشته: آسمان

ای تیغ تو کفرا کفن باف      ملین تو عرش را کله دوز  
ای ملتها ر مبعث تو      جون مکتها مید نوروز  
از موی تو رنگ کسوت شب      ور روی تو نور چهره روز  
حلم تو شکر دورح آشام      خشم تو عظیم آسمان سور  
ماه سر خیمه جلالت      در عالم علو مجلس افروز  
نموده نشان روی فردا      آیینه معر تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

دردست تو سگ روزه تسبیح

ای سایه رخا ک بر گرفته      وی روی و نور خود گرفته  
ای بال کشاده نار چترت      عالم همه رو پر گرفته  
طوطی شکر ثار نطقست      حاشا همه در شکر گرفته  
افکنده وجود را بس پشت      بس مهر و فکده بر گرفته  
از بهر قبول مجلس خویش      آدم سخن تو در گرفته  
آنجا که خنبت تو رورف      عیسی دم لاشه حر گرفته (۱۰۴)  
و آنجا کی نشین تو طوبی      موسی به طور بر گرفته  
در مرکب جان ز شوق نامت      اوح آذین ر سر گرفته

تا حصن تو لیس غنم کیوتست

اوهن چه کی احصن اییوتست

هر آدمی کی او ثنا گفت      هرح آن نه ثنا تو خطا گفت  
خود خاطر شاعری چه سنجد      نمت تو سزای تو خدا گفت  
کرچه نه سزای حضرت تست      بدو هر آنج این کدا گفت

از یصصك الله اینت جوشن      وز ینصرك الله اینت منقر  
 تو ایمنی از حدوث کوباش      عالم همه خشك یا همه تر  
 تو فارغی از وجود کوشو      بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملائکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست بکشی تو این مقوس      وی دست خوش تو این مقرر  
 ای خاشکانت سقف ارق      وی شادروانت چرخ اطلس  
 چون روح ز عیها منزّه      چون عقل ر قمصها مقدّس  
 از نکه تو کینه شش طاق      این جرم مطلق مسدّس  
 شد شهر روان (۱) بفر نامت      این فلس مکلّس مطلق  
 در مدح تو هر جماد ناطق      در وصف تو هر فصیح اخرس (۲ ۱۱۶۴)  
 از عهد تو تا بدور آدم      در خیل تو هر چه زانیا کس  
 هم کوس نبوت تو در بیش      هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب (۲) یَقِيتْ وَخَدِي

قفل در لَا نَبِيَّ بَعْدِي

ای امر تو چیره چون شب و روز      وی خیل تو بر ستاره پیروز  
 ای محل کره کشای مفتی      در حلقه درس تو نو آموز

(۱) شهر روان یعنی در وسم سره و راج و روان در شهر. «شهر روا» محذوف بود و «شهر روا» محذوف احدى الرّائین و من میر گوید سدی گوید

بررك راده نادان شهروا ماند که در دیار مریش هیچ نشاند  
 و شهر روان مانون از فرمکها فوت شده است. و عرص شاعر از فلس مکلّس مطلق  
 فرس آفتاست

(۲) کذا فی الاصل. و فلج یعنی رعب و کلهدان در است و بدب معلوم شد مراد از آن



وانوري گفته است

(شعر)

صبا بسزه بياراست دار دنيا را      تونه گشت رمين مرعزار عقي را  
و کمال اسمعيل اصفهاني گفته است

(شعر)

زهي بنور جمال تو چشم جان روشن      رماه جهره تو عدر عاشقان روشن  
واز مطالع مدح انوري کويد

(شعر)

اي رايت رفيقت بنياد نظم عالم      وي کوهر شريف مقصود سل آدم  
وهو کويد

(شعر)

رهي بقاء تو دوران جرخ را مفخر      خهي لقاء تو بستان عدل را زبور  
واز ابتداآت نا بسنديده بلفرح راست

(شعر)

اي سرافراز عالم اي منصور      وي بصدر تو اختلاف صدور  
ممدوح را نام خوانده است بصيغت ندا و شايد کي ممدوح را کويند  
اي فلاں مکر در جيزي کي در آن صفت مدحي باشد خنالك اي بادشاه  
عالم واي صدر جهان و مانند آن واز مقاطع لطيف انوري کويد

(شعر)

تا محمل همه جيز ار شرف او باشد

جاوذاں بر همه حيزيت شريف باذ و محل

هرچند فضول کوی مردی است      آخر نه ثناء مصطفی (۱) گفت  
 در عمر هر آنچ گفت یا کرد      نادانی کرد و ناسزا گفت  
 زان کفّه و کرده کر بپرسند      کر هرچه کرد یا چرا گفت  
 این خواهد بود عُدّت او      کفّارت هرچه کرد یا گفت  
 تو محوکن از جریده او      هرهرزه کی از سر هوی گفت  
 چون نیست بضاعتی ز طاعت  
 از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف و تلّصّ و ادب طلب  
 حسن مطلع آست کی شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش  
 نهد و ابتدا بکلمات مستکره نکند الا کله مرثیه یا هجو باشد و در آن  
 نیز آنچ بنسبت با آن حال جمیل تر و مستور تر بود مطلع سازد و در عرل  
 و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا دینی برد الا کی معلوم باشد کی ممدوح  
 را بدان اسم متعلقی نیست و مطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رائق سارد  
 چنانک سید اشرف گوید

(f. 165<sup>9</sup>) (شعر)

هر لیبی کی بن بوی خراسان آرد  
 جوں دم عیسی در کالبدم جاں آرد  
 و عمادی گفته است

(شعر)

در عالمی کی عشق ترا کار می رود      اندیشه را معامله دشواری رود

(۱) وفي الاصل: مصطفی

(۲) کفا فی الاصل

خدمت بادشاه سعید اتابک سعد تغنده الله بمقرانه والسه حلل رضوانه  
وقتی ازین نوع نادره افتاد (۱۶۶۹) کی با جماعت حجاب و امراد در خدمتش  
نشسته بودیم و از هر جس سخن می رفت من برحالی کی دیگری می گفت  
ار سرنی خویشنی کفتم تا دشمن خداوند اتابک کور شود اتابک خداش  
عریق رحمت گرداناد نیز در من ناکرست و تندی نکرد من از آن نظر او منته  
شدم و جان از دست در افتادم کی از حجات خواستم کی برمین فرو شدمی  
و تا یک ماه شرم می داشتم کی یک بروی مبارک او نگاه کنم مکر او رحمة  
الله علیه رحمة واسعة اثر آن حجات در بشره من مشاهده می فرمود بعد از  
خند رور تشریعی خوب و استری یکو و مہری در فرستاد تا لطافت سخن  
و لواطت عریب نواری مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی دل  
من مانده بود مندمل گرداید و اری حس تحلیصات مستحسن عمادی  
کفته است

(شعر)

اندیشه تو مرا مبارک      حور عید شه مطهر آمد  
و ابوری گفته است

(شعر)

هر عازد کوی برفاق از قوس قرچ      در کھی بیی او اوشه با اوح رحل  
بتالی کی بجزیش مثل توان بد      حر برعالی در دستو چہن سدا احل  
و از تحلیصات نادر بلبع محتاری گفته است

(شعر)

دی باز در تفکر آنم کی      با تاب سبل سم آرای توحه کا

در کت مقصد ارکان و درو بار و حجاب  
 محلت منشأ اعیان و درو مدح و غزل  
 بای اقبال جهان سوی بذ اندیش تولک  
 دست آسیب فلک سوی نکو خواه توشل  
 رو ربذ رفته و رورت همه فرخنده و عید  
 وز قضا بستده با دخل ارل وجه امل  
 (f 165<sup>h</sup>) و از مقاطع نا بسندیده اررقی گفته است  
 همیشه تا نبود صد و رورت ار سیصد  
 همیشه تا نبود بنح برتر ار نجاه  
 بدست و طبع تو مارنده با جام و ادب  
 هر و نام تو باینده با افر و کاه  
 مباد کوش توی باک رود سال سال  
 مباد دست توی حام باده ماه بماء

درین دعا دوعیب است یکی معنوی یکی لفظی اما معنوی آنست کی  
 گفته است همیشه در بطالت باش و هرگز مباد کی نه هزل و بی کاری  
 مشغول باشی و جنانک وجوه مدایح باید کی بحیزی ار فضایل نفسانی باشد  
 عمده ادعیه ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بود و عیب لفظی  
 آنست کی گفته است مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت نا  
 بسندیده است و باید کی شاعر مجید و کات فاضل نظم و نثر خویش را ار  
 الماظ دوات و جهین کی جوی آرا از قریه جدا کنی قبیح باشد باک  
 دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله  
 در آرد جنانک کوید مجلس بی می مباد و کوش بی سماع مباد و مرا در

واماً ادب طلب وحسن سوال از ممدوح جنانك بوشكود بلخي گفته  
است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير  
نه من عريم وشاه جهان عريب نوار  
وبلمعالي رازي گفته است

(شعر)

بواي من همه همچون رمانه باشد ار آلك  
همي نكردد ارو كار من رهي بنوا  
چه جيز باشد از آن خوبتر كي همت تو  
ر يكدگر برهاند رمانه را و مرا  
وانوري گفته است

(شعر)

ر عايت كرم تست يا ز خامي من كي با كناه خنار منكرم اميد عطاست

فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارغ شديم واغلب  
اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضي ار احناس شعر كي  
مصطلح ومتداول عامه شعراست بيان كنيم

نسب وتشيب

جماعتي از ارباب بواعث گفته اند كي نسب غرل باشد كي شاعر  
على الرسم آزما مقدمه مقصود خویش سارد تا بسبب ميلي كي بيشتر

کرنیز کرد زلف تو کرد ذبسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار  
واز تخلصات بذکر خیام و جمال دیکری گویند

(شعر)

بیش آمدم باعی خرم بر جتر و خرگاه و خیم  
از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یث (۱)  
آن خیمها گاه نشان چون بر جها بر آسمان  
چون نور وجوزا رآن میان خرشته شیخ دوک (۱)  
ومعری گفته است

(شعر) (166<sup>b</sup>)

ای ساربان منزل مکی حز بر دیار یارمن  
تایک رماں راری کنم بر ربع و اطلال و دمن  
و گفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندک خور بسیار رو  
از آهوان برده کرو در بویه و در تاختن  
بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد مرا  
مر قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن  
واز تخلصات زشت ازرق گفته است

(شعر)

اگر تو یع جمارا دلم نشانه کنی بچاں خواجه فاضل نکویمت کی مرر

و آنچ بر آن تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فعل یفعل است فتح عین در ماضی و ضم آن در مستقبل خنالك گویند لب یلنب لبه یعی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح حز اعرال را (۱) ۱۶۱۱، نیب (۲) نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و ماشیر و سایر مکتوبات مترسلا منساق بود بمقصودی آزا تشبیه سخن گوید و اگر چه شعرارا در باب نیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند الا آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آماج رضی یسا بوری گفته است (۳)

(شعر)

شراب حاصر و دلبر ندیم و من محبور  
حرا نشسته ام از عشرت و طرب محبور  
شراب لعل مروق بده بری رویا  
کی درد (۴) و ریح ملا حول ماده کردد دور  
یار از آن جولت خویش لعل تا ساریم  
ر تاب آتش او دو هوای دی ماحور  
حو یار هست مساعد شراب هست لطیف  
کناه دل بود از ریم سمن بود رجور

(۱) کذا فی الاصل و اعرال در جمع غزل در کتب لغت یافت شد

(۲) و فی الاصل: لب

(۳) این قصیده ضحاک در جلد اول از تذکره باب الاسامیاء سور بذر معناه العوای

العاری مسطور است (طبع استاد بروید ح ۱ ص ۲۴۵-۲۴۸)

(۴) در باب الاسامیاء سور دردو «دیو» دارد و صواب همان است هاست «پری»

و «لا حول»

نفس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغالزات عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل بازستاند (۴۱۵۷) و بدین واسطه آنچه مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانکه انوری گفته است

(شعر)

ر من آمد خرشید نیکوای شبگیر

قد جو سرو بلند و رخ جو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش

هرار دل سر رلفش کشیده در زنجیر

کشاده طره او بر کین حانها دست

کشیده غمره او در کمان ابرو تیر

و تشبیه عزلی باشد کی صورت واقعه و حب حال شاعر بود چنانکه اشعار شعراء عرب جوں کثیر و قیس در یخ و محنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر یک را مازنی تملقی قلبی بوده است و آنچه گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آلمک بیشتر شعراء مطلق بدین فرق التفات نموده اند و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت نکایت فراق و وصف دمس و اطلال و نعت ریاح و ارهار و غیر آن آرا سبب و تشبیه خوانده اند و سبب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محنت است و حکایت حال عاشق با معشوق و این اسم از باب قَمَلُ فَعِلُ است هتج عین در ماضی و کسر آن در مستقبل چنانکه گویند نَسَبَ یَنْسِبُ نَسِيبًا یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق



وغزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و نهالک  
 در دوستی ایشان است و مفارقت عشق باری و ملاعبت است ما رنان و گویند  
 رَجُلٌ غَزَلَ یعنی مردی کی متشکل باشد بصورتی کی موافق طبع رنان باشد  
 و میل ایشان بدو بیشتر بود بسبب شمایل شیرین و حرکات طریقه‌انه و سخنان  
 مستعذب و بعضی اهل معنی فرق نهاده اند میان سبب و عرل و گفته اند  
 معنی سبب ذکر شاعرست حَاقٌ وُحْلُقٌ معشوق را و تصرف احوال عشق  
 ایشان در وی و غزل دوستی رنان است و میل هوای دل برایشان و بافعال  
 و اقوال ایشان و ارنجاست کی گویند چون سگ در صید با آهو رسد  
 و آهوک بیچاره گردد ما لگگی ضعیف نکند از ترس جان سگ را رفتی بذا  
 شود و آروی ما را ایستد و بجزی دیگر مشغول شود گویند غزل انکَلُ  
 و همانا آهورا عرل ارنجای نام نهاده اند کی ا ل مفارقت را شایسته است،  
 و بیشتر شعراء مفلک ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصانی را  
 غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آرا سبب  
 گویند و بحکم آنک مقصود از عرل تزویج حاضر و حوش آمدن نفس است  
 باید کی بناء آن بر ورنی حوش مطبوع و انفاطی عذب سلس و معانی رابق  
 مَرُوقٌ (۱) نهند و در نظم آن از کلمات مستعاره و سبحان حش محترق باشند  
 جنانک عمادی گویند (۱۶۸)

(شعر)

دل و جام عشق تو سمرند همه عالم بدین حدیث درید  
 زلف و روی و لب بنامیزد همه از یکدگر شکر و ترید  
 تونه ای یار نیک در غم تو همه آهوی یار یکدگرید

خراب شو ز شرابی کی بوی لعل او  
 گذاره کردد از سقف طارم معمور  
 کشاده کویم هشیار را نیم سنبه  
 اگر ناشی سرمست کمتر از مخمور (۱)  
 سرور عیش صبحی مباد جز آرا  
 کی در شراب بصبح آورد شب دیجور  
 علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او  
 ثناء آنک بود دور عالش مأمور  
 خدایکان شریعت بزرگ سیف الدین  
 کی حمل گشت سیف ربان او مقهور  
 ناه مات عبد المرید آنک شدست  
 ر عزت بارکش حفظ هر هر موفور  
 کی را کی خدایکان شریعت و بناء ملت خوانند سبب مدح او  
 بشراب و مستی و صبح لایق نباشد و اگر آنخ (۲) سماع مجلس را ثناء او سعاد  
 شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی  
 سهل تر بودی، و هر قصیده کی از حلیت سبب عاطل باشد آنرا محدود  
 خوانند یعنی باز داشته (f 168<sup>a</sup>) از سبب و مقتضایر کوند یعنی بار  
 بریده از نیب جئاتک انوری گفته

(شعر)

کر دل و دست بجزوگان باشد      دل و دست خدایکان باشد

(۱) در باب الابواب این بیت را ندارد

(۲) کذا فی الاصل: والظاهر «چنانکه»

تا کی بامید وصل بویاں باشم  
اندر پی هم ز هم جدا خون شب و روز  
ودیکری گفته است

(بیت)

جانا من وتو نمونه بر کاریم هر چند دو قالیم یک دل داریم  
بر نقطه مهر پای اگر بفشارم جوں دایره سر رود هم بار آیم  
واشرقی سمرقندی گفته است

(بیت)

شاهها جو دلت در صف بدیر آید  
اورا مدد از عالم تقدیر آید  
تیغ تو جهان گرفت و آری شک نیست  
آرا کی تو بر کشی جهان کبر آید  
ودیکری گفته است

(بیت)

رکس جو بدوستی رقم نتوان رد در راه یگانگی قدمه نتوان رد  
جر (۱) آینه روی هم نمی نتوان دید رو بیزحه فایده خو دم نتوان رد  
و کمال اسمعیل گفته است

(بیت)

در رزم جو کوس تو باوار آمد نصرت ما او بطع دم ساز آمد  
تیغ تو قطع و فصل کار دشمن هر جای کی رفت سرح رو باز آمد

آهوانند زیر غمزه تو کی جز از مرغزار جان نچرند  
 خورش طوطیان شکر باشد طوطیان لب تو خود شکرند  
 دل من کشت حلقه‌ی کی درو جان فروشد و عشوه تو خرن  
 عاشقان را چه روی ما تو جز آنک لب بدورند و در تو می نکرند  
 نرند از غم تو جان بکنار خاصه قومی که نام بوسه برند  
 بر در تو مقیم نتوان بود هوس می یزند و می کذرند  
 همچنین رباعی کی بیش ارین در قسم عروض شرح آن گفته آمده  
 است محکم آنک نا آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجراء آن  
 درست و قوافی متمکن و المعاط عدب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو  
 و تخیسات مکرر و تقدیم و تأخیرات ماحوش خالی بود و اگر با آن حیري  
 از صناعات مستحسن و مستدعات مطوع جوں مطافه لطیف و تشبیهی  
 درست و استعاراتی لطیف و تقابلی موروں واهی شیرین یار بود بیکوتر آید  
 جنابك شاعر گفته است و در مطافه بهتر اریں دو بیتي گفته اند

(بیت ۱)

غم با لطف تو شاذمانی کردد عمر ار نظر تو جاودانی کردد  
 کرباد بدورخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد  
 و خاک یکي از فضلا اصمهان گفته است (۱) و الحق تشبیهی صحیح  
 است

(بیت) (۱. ۱۱۹۹)

ای وصل ز ا عمر ها جوں شب و روز  
 هجران تو ره زن بقا جوں شب و روز

(بیت)

ترتیب ملک وقاعده حلم و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد بهاد

صکی حروف قافیت هردو مصراع الف و دال است و در هردو  
فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر معمول فاعلات مفاعیل فاعلان، ویش  
ارین گفته ایم کی در قصاید داری تصریع مطالع لازمست و هر قصیده  
کی مطلع آن مصرع نباشد اگرچه درار بود آرا قطعه خواند و اسم قصیده  
بر آن اطلاق نکنند و همچنین در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشته اند تا  
فرق باشد میان آن و مقطعات دیگر و در مشوئیات جنانك گفته ایم بحکم  
آنك بناء آن بر ابیات مفرده است در حمله قصه (f 1-0\*) تصریع  
لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند حو از صفتی بصفی  
دیگر قه کنند و از حمله شعرا حاقانی بدین شیوه مولع تر بوده است و چند  
قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است

(شعر)

چون آه عاشق آمد صبح آتشین منبر

سیاب آتشین رد در نازناں احضر

و هم درین قصیده گفته است

(شعر)

در آبکون قفص بین طاووس آتشین ر

کز پر کشادن او آفاق کشت زبور

و یکی از صاحب طبعمان نشا پور گفته است

(بیت)

کی دست دهد وصل جو تو دلبندي  
 الا بهزار حيله هر یکجندی  
 ای در بن هر موی من از تو مهربی  
 وی با سر هر موی توام بیبندی

مزدوج

شعریت کی بنا آ و ابیات مستقل مصرع باشد و شعرا بحم  
 آرا مثنوی خوانند از هر آنک هر یک را (166) دو قافیت لازم است  
 فردوسی گفته است

(شعر)

جهان را نباید سپردن بد کی بر مد کنش بی کما بد رسد  
 چنین است بادافره دادگر کی مر بد کنش را بد آید بسر  
 کسی کو بوذ ناک و بردا برست نیارد بکردار بد هیچ دست  
 کی هر چند بد کردن آهنا بود فرجام ارو حان هراسا بود  
 جو بی رمح باشی و پاکیزه رای ار آن بهره یابی بهر دو سرای  
 و این نوع در قصص مطول و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین  
 متعدّد باشد استعمال کنند

مصرع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق  
 اند چنانک بلقرج گفته است

(شعر ۱)

سپهر مجید و معالی (۱) محیط نقطه عالم  
 حمان جود و معالی (۱) جراح دوده آدم  
 و در آخر قصیده گفته است

(شعر)

کجا شد آنک مرا جان بدو شدی خوش و حرم  
 که (۲) باشد او دل و چشم تباہ شد رخم و عم  
 (۱-۱۱) مقفی  
 آست که صرب و عروض آن در حروف مختلف باشد حناک صی (۳)  
 گفته است

(شعر)

زهی سرفرازی کی با پایکاهت میسر شد جرح را دستباری  
 کی اگر چه ورن عروض او صرب این بیت فعولن است حروف آن  
 مختلف است، و باید دانست کی جون باء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد  
 چون فعولن در بحر متقارب و معاعیل در بحر هرح و فاعلاتن در بحر رمل  
 و مستفعلن در بحر رجز بهیج وحه در تصریع و میر صریع روا باشد کی  
 جزو اصلی متغیر شود جناسک درین بیت باز نمودیم کی جون قافیت آن  
 فعولن است لابد عروض آن لارم آمد حکمی فعولن باشد و در عروض  
 و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جروی دیگر جر فعولن  
 بیارند و اگر نه قافیت بر جروی فرعی دهند حناک هموا ا گفته است

(۱) کذا فی الاصل و محای یکی ارس دو کلمه مد جبر دیگر باشد چه تکراری است  
 ن فائده (۲) و فی الاصل «کی» اطرص ۲۲۲ (۳) کذا فی نسخه خطی بخش  
 و طامراً مقصود رمی الدین بشاری است و فی الاصل: رمی الله (۴) و فی الاصل: صبر

و گفته است

(شعر)

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنکر  
حصن خرم ندیدی بر قصر شاه بکدر

و گفته است

(شعر)

ای عدلیب جایها طاوس بسته ریور  
بکشای عنجه لب بسرای عه (۱) بی ر  
و باشد کی در قل ار نسب مدح مطلع نو (۲) کند جنانک اوری  
گفته است

(شعر)

مست شباه بودم افتاده بی حر  
دی در اتاع خویش کی دلمر بکوفت در  
و مد ار تخلص لطیف گفته است

(شعر)

ای در صماں عدل تو معمور بحر و ر  
وی در مسیر کلک تو اسرار رفع و ضر  
و باشد کی اندای قصیده مدح کند و بر غزل ختم کند و آزا مطلع  
تازه آرند (۳) جنانک فلکی شروانی گفته است

---

(۱) هذا هو الطاهر وفي الأصل . عه

(۲) وفي الأصل : سو (۲)

(۳) کدای اصل . وللقاهر « آره »



بر مفعول فاعلات مفاعیلان وجز و سالم را با حرو مُسَبِّغ عروض ساخته  
است و هم اینجا می گوید

(نمر)

با عشق او صبوری **مکتواند** با حرج بر شده که کند کوشش (۱)  
بر مفعول واعلاتن مفعولن و حرو سالم و حرو مُسَبِّغ (۲) و جزو احرم بهم  
عروض ساخته است (۳) و این جهت من درین تألیف تعرض صروب  
و اعاریض هر بحر نکرده ام اگرچه معنی عروضیان عجم در تألیفات  
خویش آورده اند کی هر ج را چندین عروض است و چندین صرب و همچنین  
سایر بحورها صروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص آیات هر بحر  
بر شمرده است و هر حرو کی (۱ ۱ ۱) در عروض بیتی دیده است آنرا  
عروض آن صرب هاده و میال صروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق  
نیست و یحور و لایحوری کی در جمع میال صربی و عروضی افتد بنا آن بر  
سلامت و مراحت جزوست و این معنی سایر احراء بیت را شامل است تا  
اگر نساء شعری بر اجراء سالم مهد حناك مفاعیلن مفاعیلن یا  
فاعلاتن فاعلاتن در انتهای دیگر تعیین هیچ يك از آن احراء روا

(۱) ارفاقیه آوردن «کوشش» را با «اعوشش» و «شبه» «شش» معمم میشود که ما  
فل صبر «ش» در کلام فصیح مکسور است و در حروفیات الایات بر شاره بدن مطلب  
معموده ام خلاصت این رباعی که در جلد اول لایات الایات ص ۲۷۷ مذکور است  
دوشم همه شت دزد در افرایش بود کرمان شدم از مهر بو و حاش بود  
وین طرفه که ما ان همه بخت شت دوش ما بست شهاب شت آب پس بود  
(۲) کذا فی الاصل والاصواب اسقاط و حرو مع فاعله سواد کرده قبل هد و لا یوفع  
تکراره ها

(۳) این منقص است ما آنچه در ص ۳۹۳ گفت که حنا ما قابلیت شعر بر حروی اصلی  
اند صبیح وجه در تصریع و غیر تصریع روا باشد که حرو اصلی شمر نموده در عروض و نه  
در صرب

(شعر)

ایا بادشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من  
کی جون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاد کی محذوفِ فعولن است  
در تصریع لازم باشد کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا  
باشد کی فعولن آید جنانک هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن  
فعولن فعولن است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل، و در اشعار  
بارسی بناء اتعاق و اختلاف صروب و اعاریض بر اجراء اصلی و فرعی است  
و نجناست کی در اشعار تازی کی مفاعیل از ضروب طویل است و نشاید  
کی (۱۸-۱۷) جز در تصریع آرا عروض سازند و فعلات از ضروب کامل  
است و نشاید کی جر در تصریع آرا عروض سازند و فع از ضروب متقارب  
است و نشاید کی جر در تصریع آرا عروض سازند بل کی در شعر باری  
بیشتر احرا کی ضرب شعری تواند بود همان عروض آن شعر تواند  
بود در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جاری دارند  
جنانک حفاف (۱) شاعر گفته است

(شعر)

هر شب بر آید از دو نالگویش خرشید و نکل کرفته در آعوشش  
بر مفعول فاعلات مفاعیل و مفاعیل جزو اصلی این بحرست و جرو  
عروض و ضرب این وزن مفاعیل است و نالگرین نهاده است باری گوید

(شعر)

رخسار او زباغ سمن در دید آنک همی برد دو سیه بوشش

بیت بسیار افتد و عامه شعرا بیت القصیده آرا خوانند کی بهترین ابیات  
قصیده بوذ و لا مُشَاحَّةَ فِي الْأَلْقَابِ إِلَّا أَنْكَ قَوْلِ أَوَّلِ دُرِّسْتِ  
جَنَانِكَ شَرَفَ الدِّينِ شَفَرُوهُ كَفْتِهَ اسْتِ  
(شعر)

ای جو دریا سخی حو شیر شجاع حو فضا حیره و حو حرح مطاع  
تا آنجا کی کفت

کر نکردم وداع معدوم نیست بر مکیاں طواف وداع  
جون خواسته است کی عذر تحلف ار وداع محدود بدین عمارت خواهد کی  
نیست بر مکیاں طواف وداع  
شاء شعر بر عین هادس بیت القصیده این شعر این بیت است  
والله اعلم

لُغَزٌ وَمِمَّا (۱)

لُغَزْ آنست کی معنی ار معانی در کتب عاریق مشکل متشابه  
طریق سوال بیرسد و این جهت در خراسان آرا حبست آن خواسد  
و این صنعت جون عذب و مطوع افتد و اوصاف آن ار روی ممی نام مقصود  
مناسبتی دارد و محشو الفاظ درار نکردد و از تشبیهات کاد و استعارات  
مید دور بوذ پسندیده باشد و تشحید حاضر را نشانذ جمالک معرفتی در  
صفت قلم تشبیب قصیده ی ساخته است اگر چه سحت مظاهرست

(لغز)

جه بیکرست ز تیر سهر یافته تیر

شکل تیر و بذو ملک راست کشته حو تیر

(۱) هكذا هو مكتوب في الاصل بالالف في جميع المواضع والمصوب كتبه نابيا. اي «معى»

نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات  
 فاعلاتن بیارد بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن  
 فعولن مفاعیلن همد در بیت دیگر شاید کی فعلن مفاعیلن فعول  
 مفاعیلن (۱) یارذ و لکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکر دذ (۲) از بهر آنک  
 عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضرب طویل سه است مفاعیل  
 و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی ضرب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر  
 ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف  
 است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شمری موهم باشد تصریح  
 و مقفی آید آرا تجمع خوانند و بیت را جمع کویند چنانک شاعر گفته  
 است

(شمر)

سحرگاهان ماکاه ع (۳) باد نسیم  
 بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
 کی قافیه نسیم موهم است بدانک قافیه دیگر مثل نسیم و مقیم و  
 مانند آن آید و بخنای آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (۱) ۲۷۱) شاعرا معنی در خاطر آید و آرا نظم  
 کند و بناء قصیده بر آن همد و ممکن باشد کی در ا قصیده بهتر از آن

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل . مفاعل

(۲) يعني در قوافي يك قصیده که با قافیه آن ر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد  
 داشت ما آنچه بگوید که مروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن

(۳) وفي الاصل « عی آن » انظر ص ۳۹۹

يکي همچون زن زاني ز شرم شوی از خجلت  
 روان کشته هرجايي بپای اندر کشان جادر  
 رقيب اندر بي ايشان هشیاری خوبذ مستان  
 يکي رمحي بدست اندر کروسست کند شکر (۱)  
 بلند از پست بر تازندنی ترتیب از آن کوه  
 خیال اختر از بیسی پرور اندر هوا بي مر  
 فرود آیند و ر کردند کرد عرص گاه خود  
 همی جو نند بي تاخیر کام دل ريکديگر (۱۱)  
 يکي نالنده بي علت يکي در جيك بي آلت  
 يکي در سد بي رلت يکي بی رود خنیا ز  
 يکي همچون زحل تاري دوم جون مشتري روش  
 سوم مرتیج کون رکش حارم رهرة ارهر  
 هوا از صورت هريك خو دعوت خانه ماي  
 رمين از سایه هريك خو صنعت خانه آذر  
 بسا پير وجوان بيني اریشان خرم وشادان  
 بسا سيمين بران بيني اریشان کشته سيمين (۲)  
 کشيده يك بيك بيكر زهر زهت وشادي  
 بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر  
 ودیگری گفته است در کپان (۳)

(۱) شکر ما تشدید ثاني سحرول همی روانه تیر انداز و حاد پشت برک که فخر  
 دوک تیرها در بدن دارد وی اندارد (رها) (۲) کدا فی الاصل (۳) ودر نسخه  
 خدا بخش این بیتا ندارد (۴) کپان همچون تپان که براروی بررکی است که  
 يك گفته دارد (رها). وی نسخه خدا بخش «نکی»

کجا بگرید در کالبد بجنبد جان  
 کجا نالذ در آسمان بنازد تیر  
 ز نادرات جواهر نشان دهد سرشک  
 ز مشکلات ضامو خسر دهد بصیر  
 (۱۷۲) هر آئین طبع را اندیشد او کند تالیف  
 هر آئین وهم فراز آرد او کند تفسیر  
 وخاقانی در کبوتران رنده گفته است اگر چه سخت درازست  
 (الفرا)

مصور چیست آن حصی به پیوندیش ونه پیکر (۱)  
 به در پیدا رام او به بیدا بام او ار در  
 شده در دات او فکرت حورای ابلهان عاخر  
 جنان کند در صفات او دل دانا شود مضطر  
 تو کویی رزمگاهستی ر هر سویی رسد فوجی  
 یکی لرزان ر بیم حال یکی دل شاد و ماری کر  
 یکی بنداری ار صنعت مکر جریخت کردند  
 یکی کویی را ستادی روو خواهد شد ار جبر  
 یکی را طلیسان بینی لسان فرش بو قلمون  
 یکی ار هرمان (۲) دارد ردا و کسوت و افسر

(۱) وفي الاصل . ملویدلش ونه مکر وفي نسخة حدائش "مصور چیست آن حص  
 لندش نام و بر پیکر"  
 (۲) مفرتان بوی ارمات اریخی مفت ربك بسیار لطیف (رهان) وفي نسخة حد  
 حس . کهرمان

و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا و شیده گردانند تا جز باندیشه تمام  
و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و در حقیقت آن املاع نتوان یافت چنانکه  
در نام مسمود گفته اند

(معماً)

جونا مثر پیرسیذم ار نار رود بدامن خو بر حاست بر بط بسوذ  
تسازي بدانستم آن درم او کی نامش در بط بسوذ چه بود  
(۱۷۳۱) و دیگری گفته است در اسم بوسعید

(شمر)

آنچه ار لب دلبران ستانی لستم بارور نخست ماه شوال هم  
جمع آوری آن حروف را هر دو هم این نام بت مست آن شهره صنم (۱)  
و لطفج گفته است در عبد الرحمن

(معماً)

سورقی کند رو یک آیت را کرد باید همی سی تکرار  
آخر نام تست اول آن ای نکوسیرت نکو کردار (۱۷۳۱)  
آخر نام تو ترا بدهاد اول نام تو حوس بسیار  
و دیگری گفته است در اسم رشید بطریق تست

(معماً)

نام یارم جار حرفست ای برادر ار ره تست نکویم کر بدانی

(۱) این دو بیت را در نسخه اصل در دبل نوشته جار مد ا بر و ف ا ب نوشته بود  
و واضح است که مثال معنی است به لمر لهدا ما آبرا ر صفحه سابق با سقا قل دادیم و در  
نسخه جدا بحث اصلا این دو بیت را ندارد

(لنر)

جیست نه شلوار ونه بیراهنش  
هرجه خواهی می نهی در دامنش  
راست کویذ هرجه کویذ بی زبان  
ازدهایی عقری در کردنش  
ودیکری گفته است در مقراض

(لنر)

جیست کندر دهان بی دندان  
چون زدی در دو چشم او انکشت  
هرجه افتاد ری ری کند  
در رمان هر دو گوش نیز کند  
ودیکری گفته است در کوره آب

(لنر)

لعتی جیست نر و خاك مزاح کی بآیست از جهان خرسند  
دست بر سر نهاده بنداری لمر خویش می خورد سوکند  
ولنر در اصل لغت بر کردانیدن چیزی است از سمت راست والغاز  
راههای کژ مزست و اُنْمِزَا سوارخ موش دشتی است کی بر ورید (۱)  
خانه اصل برد و جند راه مختلف بیرون بر ذ تا از مضیق طلب صیادان  
بسوی بیرون جهذ و این جنس سخن را از بهر آن لنر خوانند کی صرف  
معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آرا لنر خوانند بضم لام و غین  
و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین، و ممعاً  
آست کی اسمی یا معنی را نوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب

(۱) وُرید چو مُهیب مجو اُدیب کع و محرف و ندر کی فبقاح کویذ (رحمان)



(شعر)

تو بر بران دین بر روحون خور

لس در بر خود بین خور کردن از بر (۱)

حون خواسته است کی خندین تحنیسات ناخوش مکرر کرداند لاند  
خوش نیابد و دیگری گفته است

(بیت)

رین جنبش شاه حرح ورین رفته ار

دورم چو رح ار رح ر رح حرح یار

دل راست طرب پیاده و بیل عمت

شه ماب محان خواسته بر طمع قار

جوان الترام کرده است کی حمله کالای شطرنج در دو بیت بیارد لاجرم

حد بر رح بر هم افتاده است و بطری گفته است

(شعر)

تا رحل را هست جوی هر مرد (۲) و حوی مهرام و تیر

مهر و ناهید و قمر را حمله بر کردون (۳) بیوت

تا حمل تا ثور و جوزا باشد و خرنجك و شیر

خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوی

(۱) سکدا فی الاصل (۲) و در نسخه جدا می آید و تصحیح می

بیت برای من صحیح وحه منتر شد

(۲) و فی الاصل: هر مرد

(۳) و فی الاصل: کردن

حرف رابع خُنسْ عشر حرفِ اوّل حرف ثالث ثلثْ عشر حرف ثانی

ودیکری گفته است در اسم سَنیک

(معاً)

نام نَم آن مه طرازی هفتست باری و تازی

ودیکری گفته است در اسم بیدک

(معاً)

نام آن ت می بگویم روشنت کر ندانی ریح من گردد هبا  
دو دهریک ما دهی ترکیب کن آنکهی ما بیست صم کن حله را

### متکلف و مطبوع

عامه مردم بندارد کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد  
کسی بر ورنی مشکل و اراحیف کراں گفته باشند یا کلمات آن  
بزور بر هم بسته باشد و معانی آن بدشواری فراهم آورده و این طن خطاست  
از بهر آنکه جمله مصنوعات شعر و مستدعات نظم کی در فصول متقدم  
بر شعر دیدیم و آرا از مستحسنان صنعت نهاد از قبیل متکلفات اشعار است کی  
جز با معانی نظر و ادماں فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود  
اما اگر شاعری التّرام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک یارد یا  
چند اسم متضاد در نظمی بر شمارد یا خواهد کی شعری غریب و نظمی  
مشکل امتحان طبع خویش را یا افهام یکی از اهل دعوی را بگوید و در  
ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف استعمال ("۱۷۴") کند [و] حروف عطل  
یا منقوط لارم دارد هرآینه از نوع تصف خالی نباشد چنانکه نظری  
گفته است

(بیت)

رامش درمان دردش کرم یار      رای مرکش رای نامردش شمار (۱)  
وهر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم دیگری گفته است

(مقلوب)

نامن اکنون عتاب دارد دلیر      خرمن خرمن راز دارد غنر

و مقلوبش

دلیر دارد عتاب اکنون نامن      عبر بارد، الف خرمن خرمن  
و مقلوب کلمه دیگری گفته است

(مقلوب)

رور رورست راز راز مکیو      کج حنکس رای نامر  
و مقلوب بعض کلمه رشید گفته است

(مقلوب)

ار آن جاذواه دو چشم سیاه      دلم حاودانه برنج و عاست  
و دیگری گفته است

(اشعار)

جزوی و کلی از دو یون بیست هرجه هست  
جروی همه و منشی کلی همه حدای

(۱) علاوه بر آنکه در نام همه می دارد که مصراع شعر اول «دردش» در مصراع اول باید «دردش» خوانده شد و در مصراع دوم «درد» خوانده شود و الا هرص یعنی قلب معلومی باید و در نسخه حدادش های است معنی بدتر را دارد

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير  
تا بود بر ضدّ [آن هفت] این دو وده را ثبوت  
عمر باذت ثابت و نامت بنیکونی روان  
وین (۱) همه بیشت کنند همحومن نده قنوت  
واز جنس صناعات شمري همو گفته است

(شعر)

تیر مژگان کمان ابرو سن بر سنك دل  
ماز سیرت كيك رفتار آب تن آتش رخاں  
خوب ظاهر زشت باطن رهر کین بازهر مهر  
يك وعد مذ کش فره سرین لاعر میاں  
برق خنده رف دندان کژ رلهین راست قد  
مه جبین شب کیسواں حظل سخن شیرین ربان  
(f. 175<sup>a</sup>) جوں خواسته است کی جدیں صناعات مستحسن ار  
تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در دو سه  
بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر این یابد وار جیس مقلوبات همو گفته  
است

یا خسرو نو نور سخای یاری ده ما مہدی رای  
هر مصراع بهمان لفظ و معنی مقلوب بر می توان خواند و دیگری گفته  
است

مدام طالع مسعود کرده حاصل او همه رسوم مکارم همه ملو همه  
ویک کلمه عطل و یک کلمه منقوط

(شعر)

زین عالم شد او بیخشن مال تیغ او ریت ممالک شد  
ویک حرف مهمل و یک حرف منقوط

(شعر)

عمره شوح آن صنم حسته مهر جان من  
واز متکلفات اشعار یکی آست کی کلمات نازی کی ده محاورات  
بارسی کویان غریب باشد ناکلمات فلولی کی در لغت در پی مهور الاسما  
باشد در آن نکار دارد خنانک موجهری گفته است

(شعر) (۱۷۱۸)

عرا امرن بیشتر رین نعیقا	که مهور کردی مرا از عشیقا
عمیق تو بسیار و مارا عشیقی	ناید یک دوست حدین نعیقا
ایا رسم اطلال (۱) معشوق وای	شدی دیو سنا مانه سحیقا
عذیره رفت از تو و کرد منزل	تقراة سقط الموی و عقیقا
خوشا منزلا خرما جایگاهها	کی آنخواست آن سره بالا و عیقا
بوذ سرو در باغ و دارد بت من	همی بر سر سرو نامی ایقا
ایا لطف نفسی کی این عشق با من	جییں حانکی کشت و حوییں عقیقا
رخواب هوی کشت بیدار هرکس	خواهم شد من حواش و عیقا
بذات شب کی معشوق من مرتحل شد	دلی داشتم با صور و عیقا

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون  
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قباي  
وار جنس تصحیف دیگری گفته است  
تصحیف

حرّ و محنّی و کُلی کُلبان بدر یا (۱) مرد نیکی و نکوسار در سقر  
تصحیفش (۱۵۷۲)  
حرّ و مخنّی و کُلی کُلبان بدر یا مرد بَنَکی و نکوسار در سقر  
وار جنس حروف منقطع

(بیت)

رار و رردم ررد آں دل دار درد دل دار درد دارد و رار  
وار جنس حروف عطل غیر بِلَقَائِی گفته است  
(اشعر)

که کرد اساس ممالك مہمد و محکم	که کرد کار کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم	عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک
سماک ریح اسد حلة هلال علم	ملک علو عطارد علوم مہر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم	سرور اہل مکارم ہلال عمر عدو
ملوک وار در آورد رسم عدل و کرم	محمد اسم عمر عدل و کام او در دہر
مراد او ہمہ اعطاء مال در ہر دم	کلام او ہمہ سحر حلال در ہر حال
در مکرم او مورد صلاح امم	دل مطہر او ہم دم کلام علوم
سوم حلة او کرده گاہ اعدا کہ	رسوم عادل او کرده حلیم عالم رد
ہم او وہم در او درد دہر را مرہم	ہم او وہم دل او دار عدل را مہمار

کی قدما ضرورت شمردا در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنودن آسان و بگفتن دشوار بود چنانکه اوری در قصیده ی می گویند  
(شعر)

ای دل از قومی نکرند ار تو یاد اندر رحیل  
عیب نبود رآنک از اطوار نسانند (۱) ناس  
تا خداوندی جو مجد دولت و دین ملحسن  
حق شناس ندکان باشد پرو اورا شناس  
آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل  
راست حوای کر کمال عقل ادراک حواس  
آنک با جودش سبکساری نیاید ر انتظار  
وآنک با بدش کران باری نیاید از سباس  
یابد ار بک التفاتش ملک استغنا یار  
همچان کز کیما ترکیب زر یابد محاس  
خواستم گفتن کی دست و طبع او محروست وکان  
عقل گفت ای مدح باشد نیز با من هم بلاس  
دست اورا ابر جوی حوائی و آرا صاعقه  
طبع اورا کان جرا کوی و آنحا احتباس  
دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تراند  
کز سر نهمت منعمشان بپیماید بطاس  
در لباس سایه و نور رمان عقلش بدید  
گفت با خود ای عجب نعم البدن بنس اللباس

(۱) هذا هو الظاهر المشهور. وفي الاصل «ساند» وفي ديوان الاورفي الطبع «تبریز» «بیاتند»

فلک جون بیابان و مه جون مسافر    منازل منازل مجرّه طریقا  
بریدم بدان کشتی کوه انکر    مکانی عید و فلاتی سحیقا  
و معزی گفته است

(شعر)

نه در رکش ضربان کم شود ر صرب سیوف  
به بادش خفقان ضم شود رخفق بود  
و آمع ازین جنس بر انوری گرفته اند ایست

(شعر)

جور اصطکاک قرع هوا بر سلیل صوت  
داد ار ره صماح دماغ مرا خیر

و استعمال فلولی غریب

(بیت)

دارد هر کس بنا ناندازه خویش    در خانه خود بنده و آزاد و خدیش  
خدیش کذب و خانه باشد و در امت دری غریب است، و فی الجملة  
شعر مطوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوای آن درست  
(۱۰۶۱<sup>۱</sup>) و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف او اکلمات آن بر هم  
افتاده و بلفظ اکلمات او مشغول نبود و تجنیسات آن متکرر و صناعات  
آن متکلف نباشد و نه آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از  
غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر ولایت باز باشد و کلمات عربی کی در  
محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل نبود و از حروف زواید  
و حشوهای قبیح کی جهت انباش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ



بی سیده دم شب خذلان بذ حواہت خاناک  
تا بصبح حشر می گوید اُحاذاًمُ سُدّاس  
وهم برین قافیت سید حس عرنوی گفته است  
(شعر)

رہی علو محلت بروں رحد قیاس  
بناء دولت و دین را متین ہادہ اساس  
کشاذہ ہر تو جوں ابر حشمہای امید  
کشیدہ کین تو حوں برق دشنہای ہراس  
مضاء رای تو حوں کوہر ظفر نمود  
حرد بدید۱۱ کی از بروں جود ہمد الماس  
بحق کزید ترا دورکار بر ہمہ خلق  
علط نکرد رہی دورکار مرد شاس  
بخواہ جام کی سر جرب کرد حصم ترا  
شیشہ تہی این آبکینہ دیک حراس  
موافقان را باست تالد وجہ عب  
در آسیای فلک سنلہ نکردد آس  
بیش خلق تو رکس جہ ناد بیابد  
نذان کی برکف سیمیں ہاد دریں طاس  
ز خلق و خلق تو ہر لحظہ مژدہ ی برسد  
ببارکاہ دل از شاہ راہ نوح حواس

ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار  
 وای نهاده دخل حاجت بای از آن سوی قیاس  
 ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته  
 طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس  
 عالم قدرت محسم نیست ورنه باشدی  
 اندرون سطح او بیرون عالم را مماس  
 بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج  
 رآنک باشد از همه کس التماس التماس  
 ختم شد بر تو سخا حوناك رمن شاعری  
 وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس  
 دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت  
 در دماغش خود شهادت را همی کردد عطاس  
 شاعری دانی کدامین قوم کردند آنک بود  
 ابتدایشان امروز القیس اتهاشان بوفراس  
 (f. ۱۷۷<sup>b</sup>) وانك من نده همی بردازم اکتون ساحری است  
 سامری كو تا بیابد کوشمال لا ماس  
 از جه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع  
 وز جه روید پُرز ر جامه ز ناجنسی لاس  
 تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الرآحتین  
 بادی اندر راحتی کازا نباشد بیم یاس  
 دامن بخت قوباك از ككرد آس آسمان  
 وز جفای آسمان خصم تو سر گردان جو آس

همیشه تا که غماید قمر ز سنره حرج  
 کھی جو رزین خرمن کھی جو سیمین داس  
 دل حسود تو نالان ومضطرب ماذا  
 ر تیر حادثه مانند سینہ نرنجاس (۱)  
 وهو کفته است

(شعر)

جان را ز عارض ولب او شیر وشکرست  
 دل را ز طره وخط او مشک وعنست  
 هم دل که وصال جو ما عدرست مشک  
 هم حان که فراق جو در شیر شکرست  
 آشوب عظم آن شبه عاج مفرش است  
 قفل امید آن شکر بسته بیکرست  
 در دیده اشک هست ولکن لالست  
 در سینه درد هست ولکن سراسرست  
 آن آشناوشی کی خیالت نام او  
 در موج همجو دیده من آشناورست  
 جانا خوش است تحفه باغ تار ولبیک  
 بوباوه جمال ترا آب دیکرست  
 عالم نکر کی کویی خان منقش است  
 بستان مکر کی کویی خلل مصورست

مدان کی فتنہ بچسبذ درین زمانہ ولیک  
ز عدل تست کی باری شدست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (۱)

(f. ۱78<sup>a</sup>) عدو جو کشت فضولی (۲) حقیر تر گردد

کی تمبیه (۳) است کمی در فرونی آماس

بزرگوارا در بند قومی افتادم

کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی

نه مردم وهمه مردم نهاده چون نسناس

سیه کر و دو زبان و رکیک جوں خامه

سبید کار و دو روی وضعیف حوں قرطاس

کناء کردن هر خس نذاں همی زسد

کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس (۴)

جو مه کی توزی نکدازد و بصذ منت

ز ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس

توباک زاده بهاذا (۵) از آن گروه نه ای

کی منع و بذل تو باشد نتیجه وسواس

(۱) بیسم حواب یا حواب اندک (رحمان)

(۲) سکدا فی الاصل

(۳) هذا هو الظاهر وفي الاصل : مینه

(۴) ریواس بی ریا وفاق و مکر و فریب و افسوس است (رحمان)

(۵) هذا هو الظاهر (?). وفي الاصل : ماذا

همیشه تا که نماند قر رسنه جرح  
 کھی جو زرین حرم کھی جو سیمین داس  
 دل حسود تو نالان ومضطرب ناذا  
 ر تیر حادثه مانند سینه نرنجاس (۱)  
 وهو گفته است

(شعر)

جان را ز عارض ولب او شیر وشکرست  
 دل را ر طره وخط او مشک وغنہست  
 ہم دل کے وصال جو نا غنہست مشک  
 ہم حال کہ فراں جو در شیر شکرست  
 آشوب عظم آن شبہ عاج مفرش است  
 قہل امیدم آن شکر پستہ بیکرست  
 در دیدہ اشک ہب ولکن لائلست  
 در سبہ درد ہست ولکن سراسرست  
 آن آشناوشی کی خیالت نام او  
 در موج ہمجو دیدہ من آشناورست  
 جانا خوش است تحفہ باغ بتان ولیک  
 بوباوہ حال ترا آب دیگرست  
 عالم نکر کی کویی خان منقش است  
 بستان نکر کی کویی خلد مصورست

مدان کی فتنہ بچسبذ درین زمانه ولیک  
ز عدل تست کی باری شدست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (۱)

(f. 178<sup>a</sup>) عدو جو کشت فضولی (۲) حقیر تر کردد

کی تمبیه (۳) است کمی در فرونی آماس  
بزرگوارا در بند قومی افتادم

کی نقد رایج شان هست محضر افلاس  
نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی

نه مردم وهمه مردم نهاد چون لسناس  
سیه کر و دو زبان ورکیک حو خامه

سبید کار و دو روی وضعیف جون قرطاس  
کناه کردن هر خس بذاں همی زسد

کی عدر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس (۴)  
جو مه کی توزی بکدازد و بصذ منت

ر ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس  
توباک زاده نهاد (۵) از آن گروه نه ای

کی منع و بذل تو باشد نتیجه وسواس

(۱) جی بی خواب یا خواب اندک (رهاں)

(۲) کدا فی الاصل

(۳) هذا هو الظاهر وفي الاصل : جینه

(۴) ریواس جی ریا وفاق و مکر و مریب و افسوس است (رهاں)

(۵) هذا هو الظاهر (۲). وفي الاصل : ماذا

آن آب رنگ تیغش در کف جو آتش است  
 و آن کوه بیکر آتش در تک جو صرصرست  
 ای دل امید جد کی در زم حاتم است  
 وای جان مدار بیم کی در درم حیدرست  
 از مهر او صحیفه حانها منقش است  
 با جود او ذخیره کاهها محترست  
 روی سهر طالع او را شمر از آلت  
 پشت و ناه شاه جهان و المظفرست

بیشتر ابیات این اشعار و آنج در فصل تقویم درج شده است  
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفط و لطیف معانی مستوی طرز  
 متناسب بسج خالی از عیوب

## خاتمه کتاب

(f 179) و چون با تمام (۱) این فصل از اصل کتاب فارغ شدم  
 و از عهده هر دو قسم عروس و قوای که در مقدمه آن الترام رفته بود  
 تفصی کرد آنرا برین خاتمه کی فاتحه حقیقت علم و واسطه نقد این ساعت  
 است ختم کنیم و برین وصیت مرشد تاجر رسایم ان شاء الله تعالی

### فصل

بدانک شعرارا ادواتیست و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ

آن غنجه نيست طوطي سز شکر لبست  
وان روصه نيست شاهد تفرسمن برست  
(۱۷۸<sup>b</sup>) تا بر سر خيال تو چشم کلاب ريخت  
با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست  
گويم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار  
آري رسد ولکن جون حلقه بر درست  
در خون من شدست يکايک دو حشم تو  
لهاي تو ميان من وحشم داورست  
دل پرده‌ي وقصد بجان می‌کنی هنور  
با اين همه کی دارم اين نیز در خورست  
دست ار جها مدار کي در آب عرقه شد  
چشم حس کی حاک کف شاه صمدرست  
آن خسروي کی روز سخاروي دولتست  
وان صفدری کی رور وعابشت لشکرست  
حورشيد فتح ونصرت محمود غاري آن  
کو نور دين وقوت شرع بيمرست (۱)  
والا مفرّ دولت خسرو شه شجاع  
کال شیر مرد غازي محمود ديکرست  
آيينه در مقابل رايش معطل است  
اندیشه در حقیقه مدحش معطرست



وحدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و بنحویه ولا بنحور  
 از احیف بداند و صحیح ایات از سقیم بشناسد و قوی اصلی از معمول  
 تمیز کند و آنکه سرمایه ی یک از کفته ی مطوع و مصنوع استاذان این  
 صنعت و با کیزه کویا این فن بدست آرد و در قصاید و مقطعات درست  
 ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع اسدیده مقطع شیرین  
 مخلص از دوا این مشهور معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون  
 مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یاد گیرد و حوامع همت بر مطالعه و مداکره  
 آن بکار دارد و بی بحث و استقرا بر دقائق حقائق مصنوعات آن واقف گردد  
 تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در دهان او قرار گیرد  
 و آن عبارات ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او  
 گردد پس جوی قریحت او در کار آید و سکر طبع او گشاده شود و فواید  
 آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او جوی  
 چشمه ی (۱۸۵۰) لال باشد کی مدد از رودهی برک و جویهای عبس  
 دارد و جوی معجون حوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر  
 گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود و مایه کی حوس اندام شمری کند  
 و آثار نظمی نهذ نخست اثر آرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل  
 نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و در پی موافق آن شعر اختیار  
 کند و در قوای آنج ممکن گردد و خاطر بدان مساعی کند و در پی  
 نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن ور جای گیرد و متمکن  
 آید انتخاب کند و شایگان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ایات  
 بسایقت سخن و ترتیب معانی انتفات نماید تا حمله قصیده را بر سبیل مسوده  
 تعلیق زند و کیف ما اتفاق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در

کس را لقب شاعری نریند و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید اما ادوات  
شعر کلمات صحیح والفاظ عذب و عبارات بلیغ ومعانی لطیف است کی  
جون در قالب اوراں مقبول ریند و در سلك ایات مطبوع کشند آزا  
شعر نیک خوانند و تمام صنعت حز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهد  
و کمال شخص بی سلامت اعضا و اماض آن صورت نبندد، و اما مقدّمات  
شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف  
یابد و اقسام ترکیب صحیح و فاسد آزا مستحضر شود و مذاهب شعراء  
مفلک و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنت  
و طریقت ایشان در نموت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تریضات  
و تصریحات و قوانین تشبیهات و تخنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات  
و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از  
حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف  
گردد و معانی لطیف از ضمیمه فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع  
هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصّه نظم  
نشانند و در سرّ سخن از معانی سرد و تشبیهات (۲۱۶<sup>b</sup>) کادب  
و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات ناخوش و تخنیسات متکرّر  
و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم  
تاخیرات (۱) نادل بسند محتب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت  
بطرفی افراط و تفریط بیرون رود و از ما لابد نکاهد و در ما لایینی  
نیزاید و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان  
در بندد اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بجزر قدیم

(بیت)

هر دم ز تو دل با دم سردی بودست  
 و در حام توجرعهی و مردی (۱) بودست  
 معذورم اگر درد سري دادم از آلك  
 آن درد سرم از سر دردی بودست

کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده و مصراع دوم از بیت اول لاق معی بیت یه داده است و عطف آن بر مصراع اول نیکو یا مذهب، و در فوای اولی حال باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم دارد پس معنی را بدان الحاق کند و بر آن مدد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکردد حالک اوردی گفته است

(شعر)

دوش با آسمان همی گفتم      بر سبیل سوال . طلب ای  
 کی مدار حیات عالم کیست      روی سوی تو کرد و گفنا وی  
 (f 181<sup>a</sup>) گفتم این را دلیل باید گفت      هیچ ذاتی کی می حکوینی همی  
 میر آبست و حق همی گوید      ومن الماء کل شیء حی  
 و هیچ شاعریک قافیت را ازین شعر دیگری مناسب تبدیل نتواند  
 کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن مدد روا بود کی جان  
 متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود حالک دیگری گفته است

معنی بکار برده باشد و بیستی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی  
نماید وستی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت ممکن تر آید  
قل کند بس اگر بیت اول حاجت باشد آزا قافیتی دیگر طلبند و اگر  
نه ترك آن آرد و چون ایات بسیار شد و معانی تمام گشت جمله را مره بعد  
آخری از سر اتقان بار خواند و در تقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان  
ابیات تنقیح کند و هر يك را بموضع خویش بار برزد و تقدیم تاخیر (۱) از آن  
رایل گرداند تا معانی از یکدیگر گسته شود و ایات از یکدیگر بیکانه  
نماید و همه وجوه توافق ایات و مصاربع و تطابق الفاظ و معانی لازم  
دارد چو بسیار باشد یکی دو مصراع یا دو بیت از یکدیگر وار راه (۲)  
(f 180<sup>b</sup>) معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد و چنانکه  
شاعر گفته است

(شعر)

در جام اوست جشمه حیوان از آن کزو  
دین بر قرار وقاعده ملك محکمست

و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی  
شاعر را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بود کی آرا بیت آخر سارد  
بس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب معنی غافل  
باشد چنانکه رضی نیسابوری گفته است

(۱) كذا في الاصل بدون اقعام الراوي بين انكسبتين  
(۲) كذا في الاصل. والظاهر «يايكديگر از راه معنی»

بکار نبرد وجون جوهری استاذ باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب  
رونی عقد خویش یغزاید و تضایع تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید  
خویش نبرد و باید کی در افانین سخن و اسالیب شرح حوس سبب و تنسب  
و مدح و ذم و آفرین و تفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب  
و عتاب و استعجاب و تمع و تواضع و تآتی و تسامع و ذکر دیار و رسوم و وصف  
آسمان و نجوم و صفت ارض و امار و شرح ریاح و امطار و تشبیه لیل و بهار  
و نعمت اسب و سلاح و حکایات جنک و مصاف و فن تهاپی و تدریج از  
طریق افاصل شعرا و اشاعر فضلا عدول نماید و در قتل از معنی تمی و تحویل  
از فنی بفی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در ریاض  
درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را  
جز باوصاف باذشاهانه حاکم در فصل اعراق بیان کرده آمدند استاید  
وزرا و امرارا باواید تبع و قلم و طبل و علم مدح کنند - اذات و علمارا  
بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و عراست علم و رهاست عرص  
و نباهت قدر ستاید زهاد و عباد را بتسل و ابانت و توجه حضرت عزت  
صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام فرو نیارد عوام را از نامه خویش  
سیار بر بگذراند خطاب هر یک و را حود منصب و لایق مراتب او کند و هر  
معنی را (۱. ۱۸۲) در زی لفظی مطابق و لباس عمارتی موافق بیرون آرد چی  
کسوت عبارات متعدد است و صور معانی مختلف و همحاکم در صاحب حال  
در بعضی ملایس خوبتر نماید و کنیزک بیش بهادر بعضی معارض خریدار  
کیرتر (۱) آید هر معنی را الفاظی بود کی در آن مقبول تر افتد و عمارتی باشد کی

(۱) خریدار گبر بی مشتری گبریده که رود هرویش رسد که عرب اح و نافه  
مقابل کاسده گوید (رها)

(بیت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر  
 عهاي تو ار تنم بنكداشت اثر  
 وكنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست  
 جز آرزوی روي تو اي زيبا خور  
 واگر كسي خواهد كی این قواي را ديكری خوشتر از آن تبدیل كند  
 تواند چنانك كويد

(بیت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار  
 غهاي تو ار تنم ر آورد دمار  
 وكنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست  
 جز آرزوی روی تو اي زيبا يار  
 و همچنين بايد كی در الفاظ و معاني هر بيت دقايق تنوق بحای آرد تا  
 اگر لفظي ريك اوتد عذنی بحاي آن نهد و اگر معنيي قاصر يا بذ تمام كند  
 و درین باب جون نقاش حيره دست باشد كی در تقاسيم نقوش و تداور  
 شاح بر كها هر كلی بر طرفی نشاند و هر شاخ بسويي بيرون بر ذ و در رنك  
 آميزي هر صبع جایی خرج كند و هر رنك بكلی دهد آنجا كي رنك سير  
 آيد نیم سير (f. 181<sup>b</sup>) صرف نكند و آنجا كي صبع روشن بايد تاريك

کی اگر این حال بمسامع مارک رسد بی شک بقتل عامل فرمان دهد  
و هیچ کس را محال شفاعت نباشد عامل دبیری فضل و صاحب سخی  
کامل داشت چون قاقی و اضطراب او بدید و عمر و اضطراب او مشاهده  
کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر راه نباید داد و این حادثه را  
چندین عظم نباید نهاده کی من در اثناء خدمتی کی بدیوان بوسیم و در  
خلال تذکری کی محضرت فرستیم این حال را کسوت عسارتی بوشانم  
و عرض این واقعه ابر و جعی در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد  
و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تصرع احتیاج نیفتد آنکه قلم  
برداشت و مصالحی کی بود بار نمود چون سیاق سخن بدین حکایت  
رسید گفت و اما فلان فائزته فاستخونه فادنه فوافق الابد الاحل  
یعنی حال فلان معروف چنان بود کی او را این بعضی از اموال دیوان ساحتم  
و خانی یافتیم ادبش کردم تا دیب من با احل او موافق افتاد چون آن مکتوب  
محضرت رسید و آن حال (۱۱۳۱) محل عرص یافت ادب بلاغت این  
عبارت و لطف موقع این عذر نکداشت کی هیچ وجه تاوۀ عضی در باطن  
خلیفه اشتعال گیرد یا بغیر خاطری ضمیر او راه یابد عامل سر اراد از آن  
ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت، و در شعر اری جنس  
سیار بوزه است کی یک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب  
عقول در ربقۀ تسخیر آمده و ضغائن (۱) مودوث نمودت و محنت بدل شده  
و برعکس بسی بوزه است کی یک بیت موجب اثار و فتهای بزرگ شده  
است و سبب اراقت خونهای خطیر کشته جانک شاعر گفته است

بذلان لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناهموزون برابر جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بر وی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت پس بسعایت شریزان و نعیمة بدکویان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی از جانین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بسایت دیوان داشت بذال التفات نمود و آنرا ورنه نهاده (۱) تا بررور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسنت او مناقشت بیش آورد و روری آن معروف با عامل در محاکات آوار ملد کرد و سخن سحت گفت عامل بتأدیب او اشارت کرد ار اطراف بدو دستها درار شد و مشت و جوب روان کشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (۲) (۱۸۲) نشان کشت و از خشم دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین (۲) خلیفه التجا ساحت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهر یک از ایشان چیزی نوشت تا باشد کی یکی از ایشان بوجهی جمیل آن حال تقام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و ببقوت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرده هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه رند و همکنان متفق بوذند

(۱) و بی الاصل: د

(۲) قرابین مع قرابان است ضمّ و فتح قاف و آن بمی حبس و همیش معصوم



اگر بنازد شاعر بذاں شکفت مدار  
 کی مایکاه خاش حذای روزی کرد  
 مدیح او برساند سر یکی بنها  
 هجاء او ر سر دیگری برآرد کرد  
 اگرچه نثر بود خوب خوبتر گردد  
 حو شاعرش بمارات خوش نظم آورد  
 بشمر شاذ شود مرد لهو روز نشاط  
 شمر مکر کند مرد جک دور نرد  
 کسی کی شاعر خطی و روکشد بر وی  
 ز خویشش نتواند بهیج جله سترد  
 بحوی تا بتوانی رضای شاعر و بهیج  
 درو میح اگر نخردی و درک مرد  
 وهم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشش دار بر رد و عیب هر  
 شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت ممی آن ما او دم زند الا کی  
 واثق باشد بآنک آن شاعر سخن او را محض شغقت و عین به آموری (۱)  
 خواهد شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود جی درین عهد هیچ  
 صنعت مستحقرتر (۲) و بهیج حرفت متدلتر از شعر و شاعری نیست  
 رآنک هر پیشه کی از آن کمتر نباشد و هر ساعت کی از آن (۳) (۱. ۱۲۴)  
 بیر آموزتر (۳) نبود تا مرد مدتی بر مزاوت آن مداومت می نماید و در آن

(۱) کذا فی نسخة خطی. وفي الاصل: به امروزی

(۲) وفي الاصل: مستحقر (مکذبا)

(۳) کذا فی الاصل (۲) و در نسخة خطی من جمله ندارد

(شعر)

بیتی شود مرد با کینه نرم بمحوشد بیتی دگر خون رتن  
بسادل کی کشت ازین شعرام با سرکی برید نظم سخن

### فصل

و نباید کی هیچ عاقل صاحب مروت مدح خویش را، کی بطمی  
شمر بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم کدّار و باندک و بسیار در مقابله  
مدح ما وی احسانی نکند کی از حسین بن علی رضى الله عنهما نقل  
است کی روزی شاعری را عطایى جرّیل داد یکی از حاضران مجلس گفت  
سُحَّانَ اللَّهِ اُنْعَمَی رَجُلًا یَمْنِی (۱) الرَّحْمَنُ وَ یَقُولُ الْبَهْتَانُ فَقَالَ یَا هَذَا  
خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَّيْتُ بِهِ عَرَضَكَ وَإِنْ مِنْ اِتِّبَاءِ الْخَلِیْرِ  
اِتِّبَاءُ الشَّرِّ یعنی بهترین بدلی کی از مال خویش کی آن باشد کی عرض  
خویش را بدان از بد گفت خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست  
و طلب به افتاد خویش یکی آست کی ارشور برهیزی (۱۸۳) و خود را  
در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی (۲) شاعر قطعه‌ی گفته  
است

(شعر)

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد  
کی نظم شعر عطایى است از مہمین فرد

(۱) وفي الاصل - بطمی

(۲) کدّا فی الاصل (۲)

بر سبیل طیبت اورا گفتیم این بیت چه معنی دارد و هآء اخرجہ عاید بکیست و فاعل اخرج کیست گفت بر گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی داری یافته گیر ۱۱۸۴ و دیگر سالها زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دیب بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمردست کی تقدیر درین بات لازمست و تقدیر بیت جناست کی ای مرد دیباغ را در آید گیر آنگاه می گوید اخرجہ بی اجل بید و او را بیرون برد حمی کی حاضر بودند بر سفر بیت و تقریر نحو او نغذیدند پس کت شک نیست کی خرجہ بیک نشانده است می بایست کی فاعل آن داهر بر ازین بودی من بینی نکویم بهتر ازین و دیگر دور بیامد و گفت حی سم بگو گفته و بیت این بود

بیت

شادی ز دلم بویکال اخرجہ

حون سودی ناست بر ایال اخرجہ

حون لشکر غم ولایت دل بکرفت

او سلطاست بیک ۱۱۸۵ رمان اخرجہ

برین بیت نیز رمای حیدریم و تحسینی حد کرده بعد از آن اتفاق افتاد کی روز پنج شبه رورده می داشتیم و نزدیک وروشد آفتاب بر سر سم آمده بد کری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در اذله و اخرجہ گفته ام بشنو من از سر رفتی کی در آن وقت داشتیم گفتیم ای حواحه امام تو مردی سلیم القلی و بر من حقوق خدمت ناست کرده ای نمی شنوم

مهارتی کی استاذان آن صنعت یسندند (۱) حاصل غنی کند بدعوی آن  
 بیرون غنی آید و کرده و ساخته خویش بمن یرید عرض غنی رذ الا شعر کی  
 هرکس کی سخن موروں ارنا موروں بشناخت و قصیده ی جند کز مژ یاد  
 گرفت و از دوسه دیوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر برمی آرد  
 و خود را بمجرب نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعر می بندارد  
 و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچ وجه او را  
 ار آن اعتقاد بار نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل  
 ارشاد و نصیحت جز آن نباشد که ار گوینده رنجذ و سخن او را بهانه نخل  
 و اشان حسد او شمارد و روا باشد که ار آن عصه بدهوده گفتن در آید  
 و هجو نیز آغاز نهد حاکم مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا درسنه احدی  
 و ستامیه بمخدمت من رعبت نمود و بنح شش سال او را نیکو بداشتم و او  
 پیوسته بدگفتی و مردم بر وی خندیدندی تا امدار جد سال جون بر عزم  
 عراق برو رسیدم و روی ر دیوار سرائی کی آنجا نزول کرده بودم نوشته  
 دیدم

بیت

دنیا بمراد رانده کنیز احرجه (۲)

صدنامه عمر خوانده کنیز احرجه (۲)

(۱) ولی الاصل . مشدد

(۲) بی آخر چه چون در کثات فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرق ما بین حیم فارسی  
 و عربی می گذاردند و مردود را یک نقطه می نوشتند و شاید کاتب مذالف آخر را بر فراموش  
 کرده بوده یا آنکه مدرا بر در آن عصر می نوشته اند لهذا ر سیل طبیت و تفسر فقه  
 مصنف آرا « احرجه » مامی ار باب افعال ار حروح خوانده و فیه ساده لوح بر توجهات  
 دارد برای فاعل و مفعول احرجه نموده است

خواستم گفتش کی ای حر طبع  
کس جو تو نیست عیب مردم کوی  
دعوی شعر می کئی وعروض  
بہتر از شعر من دو بیت بکوی  
ور نہ بس کن رعیب شعر کسی

کو بہجوت جن کد خو رُکوی  
و در زیر کوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاصل و بہتر ازین  
جہار قافیہ کوی ہر یک معنی حوں تول آورد لغت بر ۱۸۶۱ء حاسدان  
و جاہلان باد من جوں این خطہ ندیدہ ہداسم کی آنہ در مرو آن حمايت  
می گفتند ای خواجہ امام ترا مسلم است حصارا جو رکو کردن این  
کلمات بودہ است کی ریشاں خواندہ است و آن سخن اصطلاح کردہ  
کی بہر وقت بیش من می گفتند و فایدہ صیحتی کی از روی شفقت ما  
او کفہ ام این بود کی ہجو و دشنام من در عراق و حراسا بر گوشہ سمینا  
مثبت ماندہ است و مع داک از روی اصاف حوں انواع سخنان مردم  
ہمچون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است معنی یکو بعضی  
زشت بعضی نیک بعضی مذموم بعضی مایع بعضی نارد و ہمہ در تداول خلق  
می آید و در استعمال مردم بر کار می شود جہانک بدلہ ی ناحوش  
و مضحکہ ی سرد باشد کی در مجلس بر کی جان بر کار نشد و فایل آن  
از آن منفعتی یابد کی بسیار بذلہای خوش و مصالح شیرین دہ نک آن  
بخود نیند و چنانک ہارہای (۱) مختار کی مارکت لغت و حست معنی

(۱) کدافی الاصل و اس کلمہ در تاریخ سمرقندہ معنی راجعہ صدور آنہ در  
حدود سنہ ۶۰۰ ہجری یعنی اندکی قبل از اس کتاب نام شدہ یچ اصلاح شدہ ست در  
وقتہ احمد بن طلائش رئیس ملاحظہ در کہ کہ سلطان محمد بن علاشاہ اورا امر کردہ

کی تو علم نادانسته شعر کوی آنج می کوی نیک نیست وما ودیکران بر  
 تو می خندیم وخودرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر  
 مگو برخاست وگفت هلا نیک آمد دیکر نکوبم وبس از آن در هجو من  
 آمد وبامردماني کی دانستی کی با من نکوید می گفتم الا آنک آن  
 جماعت ییوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خودرا  
 جو رُکو کردن من روزی (f. 185<sup>a</sup>) رسیدم کی این چه اصطلاح است مگر  
 شمری گفته است و یکی را رُکو کرده گفتند نه امای کویذ من با هر که  
 مناظره کنم ار من کم آید وبدلیل و حجت قاطع اورا خوار ودلیل کردانم  
 چون رُکوی حیض نادر سه سعه عشره کی بری رسیدیم اورا آنجا  
 بکودکی نظر افتاد وییوسته چیزی بوی دادی واز من بجهت وی چیزی  
 ستدی مگر بعضی اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بود می نوشت  
 وبعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد آن کودک بطلب مراعاتی کی  
 ییوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روری گفت  
 خواجه امام حق نعمت تو شناخته بود و ترا ند بسیار گفته است وهجوها  
 کرده وبر سفینه من نوشته گفتم سفینه یار تا بنکرم گفت برادری بزرگ  
 دارم آن سفینه با وی است وبهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم  
 بیارم وآن کترین هجوی است کی گفته است کاغد بستدم دیدم بر  
 آن نوشته

(شمر)

شمس قیس از حسد مرا دی گفت

شمر تو نیک نیست بیش مکوی

مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان بطریق استرشد نشنود  
و ایشان بصحت نظم و قول و وزن و درستی قویّت و عدوت اللط و لطافت  
معانی او حکم نکنند (۱) آری بر مصنفه عرض عمه بشاید و در معرض  
ببند و نالند هر کس نیارد و حو و صاحب هری معرفت شعر شهرت  
یافت و بنزدیک نمار بر سخن و دران بقدر شعر محکوم علیه شد و مثالی به  
کشت سخن او را در ردّ و قول هر نقطه و ممی کی گوید بنی صریح  
شناسد و او را در آن بختی مصیب داد و هر چه گوید از وی حتی فایده  
و علتی واضح نطلبد کی بسیار حربه بود کی بدوق در نوا یاف و از آن  
عبارت نتوان کرد حاتم ابرهیم موصلی می گوید بهی محمد امین مرا  
از دو شعر بپرسید کی کدام بهترست و هر دو بهم بدست بود و از آن الا  
آلمک در یکی لطفی بدوق در می یافته کی از آن عبارت می توانستم رد کنم  
این شعر بهترست امین گفت و چه ترجیح این بر آن حاست گفتیم این ملک  
بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی می دهد و اما از آن تعبیر  
می تواند گفت راست می گوئی کی گاهگاه دو اسب می افتد کی هر چه ایشان  
فراغت است در هر دو می یابیم و دو کسیرک می آید کی هر چه اوصاف  
حسن و جمال است در هر دو مشاهده می کنیم و حو و آراستاس حادق  
می نمایم اسبی را بر دیگری ترجیح می دهد و کبوتری را بر دیگری مرّت  
می دهد و جوی از وجه رحال و مرّت می یزدان می طلبیم آیه کثرت دلب  
و طول ممارست از مراوت تبع و شرا و دوا و ارفا بدوق یافته است در  
عبارت می تواند آورد، و باید دانست کی قد شعر و معرفت دیک و درصین  
و غث و سمین آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد کی شعر

در بعضی محالس چنداں طرب در مردم بدید می آرذکی بسیار قولهای  
بدیع و ترانه‌های لطیف بدید نیارد وجون حال برین جملت است سخن کبی را  
رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست  
و در شرع مکارم اخلاق محظور اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر  
بدرجه کمال رسد و سخن جناب آراید کی بسند ارباب طبع باشد باید کی  
حسد کند تا اثر و نظم او بالمفاظ ماکیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک  
اصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (۱) ریک سر فرو نیارد بتقوش  
عارات بلبع بر روی معانی واهی فریمه نشود (۱) جی معنی عبارت  
هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی هیچ نشاید و ابو الهذیل علف (۲)  
جون سعی شنودی بی معنی لطیف گفتی هدا کلام فارغ پس از وی  
برسیدند کی چه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه معانی است  
و معانی امتعه او اس هر سخن که درو معنی لطیف باشد کی طباع  
اهل تمیز را بذان میل بود همچنان باشد کی و عانی خالی و فارغ در وی  
هیچ متاع بود و باید کی هیچ حال در اول و هلت بر گفته و پرداخته  
حویش اعتماد نکند و تا آزا مره بعد اخری بر باقدال سخن و دوستان فاضل

فرمود نادر کوچهای اصمهان شهری کردند و قرب صد هزار مر از اهل شهر تماشای او  
بیرون آمده کثافات و فادورات روی می افکندند گوید « ما انواع ثار و حاشاک  
و سرگیس و شکل و مختل حراره کان در پیش ما طبل و دهل و د و میکنند حراره عطاش  
عالی حال من عطاش عالی میان سر هلالی ترا بدر چکارو » (متنحات راحه الصدور بقلم  
پرفسور ادوارد برتون در روزنامه الخمس هانوی آسیاتی مطبوعه لندن ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹).  
و از قرائین معلوم میشود که مقصود از این کلمه اشعار سحیی است که مختل و مسحرگان  
و عوام الناس در کوچها و محالس هو ولف خوانند و اکنون در ایران « تصنیف » گوید  
و مختل است حراره با حاشا . محجه باشد و آن آوای است که سب گره یا غیر آن از  
گلو بیرون آید چه مسحرگان و همها اشعار سحیی خود را بدس آوار خواند



بوذه باشد جودت و ردات آن هتر از بردارده (۱) آن داند کی ترکیب  
مفردات آن آزا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شعر نظم سخن شهوت  
طبع خویش کند و شعر ر وفق حاجت و لایق صورت واقع کوید و ناقد  
اختیارات (۲) خویش برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست  
میان آنج بشهوت و خوش آمد تلمذ و آنج برای نیکویی و ستودگی  
خواهند و شعر فرید شاعرست حو بی جی جی گفت هر حکونه کی آمد  
اگرچه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویش نیاید کی  
گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بررکال گفته اند امرأ مضمون  
بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَآبَهُ یعنی مرد فته و مغرور عقل خویش "۱۱۱۷" و شعر  
خویش و بر خویش باشد و بیسد عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی (۳) بود  
اما ناقدرا دل بسورد بر شعر دیگران کی و او حاملر سودایده است در نظم  
و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هرچه نکو باشد اختیار کند و هرچه رکیک  
باشد نکذارد جی شاعر در نظم خویش طاب خوش آمد باشد و ناقد  
جوینده به آمد بود

### فصل

و نباید کی شاعر باخود تصور کند کی شعر موصع اصطراست  
و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر  
خویش بکار داشته جی اقتدا بیکو کونان بیکو آید و بد نویان و بر باید  
کی شعر شمارا غارت نکند و معانی ایشان بتعبیر اوران و اختلاف الفاظ

(۱) کذا فی الاصل . و لفظه : بردارده

(۲) و فی الاصل : اختیارات

(۳) و فی الاصل : مبتلا

نیکو گوید و قد شعر جنانک باید تواند و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک  
تواند گفت و یکی از فضلا و امرای کلام را رسیدند چرا شعر نمی گوئی  
گفت از بهر آنک جنانک می خواهم کی آند غنی آید و آنچ فرا می آید  
نمی خواهم و بیشتر شعرا بر آن باشند کی قد شعر شاعران مجید تواند کرد  
و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب آن سخن گوید و این غلط است از  
بهر آنک میل شاعر در نظم سخن همچون استاد ساج است کی جامهای متقوم  
بافد و قشوش مختلف و شاخ برکهای لطیف و کرارشهای (۱) (f. 187) دقیق  
و دوالهای (۲) شیرین در آن بپذند آرد اما قیمت آن جر سمساران (۳)  
و بزازان کی جامهای بیش بها در هر نوع و متاع هر ولایت بر دست ایشان  
بسیار گذشته باشد تواند کرد و حرا ایشان بداند کی لایق خزانه پادشاه  
و شایسته کسوت هر نوع از طبقات بر دکان کذا باشد و هیچ کس جولاه را  
نگوید کی های این جامه بکن و حوله اگر های جامه خویش  
کند از حساب ریسمان و ابرسم و زر رشته (۴) و در کار عمل خویش در  
تواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن تواند دانست الا  
کی بزاری کرده باشد و جامه شناس شده پس قول او اگر بشنوند  
بجهت بزاری و سمساری (۵) شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی جی  
هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مستعمل آن بر آن هیأت

- (۱) کذا فی الاصل. و فرص صحت نسخه «گزارش» می «گزار» باید باشد  
و گزار می نقش باریک و کم رنگ قاشان و معبران است که اول می کشند بجهت اندام  
و اسلوب و سد از آن رنگ آمیزی کرده پیردار میدهند (برهان)  
(۲) کذا فی الاصل (۳) و فی الاصل: سبازان  
(۴) هذا هو الظاهر. و فی الأصل: رسته  
(۵) و فی الاصل: ساری

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آي  
 صدر سرای آں تست کر بجره سکري  
 جون ز تو دل بر نخورد ماری بر آب کار  
 خدمت خسرو کری تا تو رحود بر حوري  
 خسرو خسرو لب (۱) سلطان هرامشاه  
 آنک جو هرام هست خاک درش مشري  
 کشت سنائي بهشق بنده درگاه او  
 زلک مرو راست ولس حوي ثا (۲) پوري  
 و همچنین عمادي گفته است و بيتي جلد برآں ریاد آورده و تعاص  
 بشاه مازندران کرده

(شعر)

کرد رخت صف ر دست لشکر دیو وري  
 ملک سلیمان تراست کم مکی انکشري  
 برده خونی بسار امشب و بیرون خرام  
 ره ره زهره بسور زن رح حور ششري  
 صلح جدا کن رجک رانک نه یکو بود  
 دستکه شیشه کر بایکه کارري ۱۳۱

(۱) هدا هو الظاهر (۲) وی الاصل نت

(۲) وی الاصل: تا

(۳) در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت حدیث آمده است "دست می آید دو بیت ریاد است و باید بر داشته شود و ما متعرا تعبیر ندادم

در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد تَمَلَّک نپذیرد و سخن  
دیگران بر خویشان بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات  
شعر چهار نوع است اتحال و سلخ و المام و نقل

### اما اتحال

سخن دیگری بر خویشان بستن است و آن جناس باشد کی شعر  
دیگری را مکاره بگیرد و شعر خویش سازد بی تغییر و تصرف در لفظ  
و معنی آن یا بتصرفی اندک جناسک بیتی بیکانه عیاں آن درآرد یا تخلص  
بگرداند جناسک سنایی گفته است

(شعر)

کرد دخت صف رذست لشکر دیو وری  
ملک سلیمان تراست کم مکن انکشتی  
برده خوی بساز امشب و بیرون خرام  
زهره زهره بسوز راں رخ جوں ششتی  
(۱۸۸۸) کفر ممکن شدی با مدد حزع تو  
کز زدی امل تو مویک بیغمی (۱)  
عشق تو آورد خوی خستنی مرهمی  
هر تو آورد رسم کشتن بی داوری  
هجر تو ماند وصل هست روان بهر آنک  
بر سر بازار تیز کور بود مشتری

جون ز توکس بر مخورد ماري بر آب کار  
 خدمت خسرو کزین تا تو ر خود بر حوري  
 شاه فرامرز راد دولت و دین را عماد  
 خسرو مارندران مایه يك اختری

وهر دو در يك عصر بوده اند معلوم نیست کی سابق کذامت  
 (l. 189)<sup>a</sup>) و غاصب کذام و جنانك معزی گفته است

(شعر)

گرچه بجفا دست بر آوردستی بردارم دست تا فرود آری دست  
 ورافمی ازو برده است و گفته

(شعر)

دین بس بخذاي صم عثوه برست  
 بردارم دست تا فرود آری دست  
 و همچنین معزی گفته است

(شعر)

تو از حرکاتش بدیده دشمن همان کند کی دمرد بدیده امی  
 ادیب صابر ازو برده است و گفته

(شعر)

بصبر من صفا آن لب جو بسد تو همان کند کی دمرد بدیده امی  
 و بفرج روئی گفته است

عشق تو همچون فلک خرمن شاذي بذاذ  
 صد کس را يك کرى (۱) يك کس را صد کرى (۱)  
 (f. 138<sup>b</sup>) کفر ممکن شذي بامدد جزع تو  
 کر زدي لعل تو موکب بيمبري (۲)  
 عشق تو آورد راه خستى نى مرهمى  
 مهر تو آورد رسم کشتن نى داوري  
 مهر تومانند وصل هست روان بهر آنک  
 بر سر بازار تيز کور بوذ مشتري  
 عقل در دل نکوفت عشق تو کفت اندر آى  
 صدر سراي آن تست کر مجرم ننکري  
 زلف تو بر دوش تو کفت نکوش دلم  
 هم نخوري اى فضول هم دکران را بري  
 کفت دل من بدو رو روىافه مکوي  
 مرد بدورخ رود بر طمع مهتري  
 کرجه رحد در گذشت در حمن ناع عشق  
 صبر مرا فريهي رحم ترا لاغرى  
 باشم کستاخ وار ما تو کی لا شى کند  
 صد کهه اين سرى يك نظر آن سرى  
 حسن تو جاويد [باد] تا کی ر سوداي تو  
 طبع عمادي بسحر ختم کند شاعري

(۱) کدا في الاصل ومثمل است مقصود کر باشد وآن سم کاب وتشديد راه کبلى  
 است مر اهل عراق را براي پيسانه حو وکدم وغير آن (۲) وفي الاصل: بيمبرى

(شعر)

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
بکای خویش درون بی هس بود کوهر  
وبلفرج گفته است

(شعر)

از خواب کرای فتنه سگ رنکند سر  
تا دیده حرم تو بود روش و بیدار  
وظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

جاوداں فتنه سر ار خواب فنا بر نارد  
تا در آفاق حو حزم تو بود بیداری

واما سلخ

بوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه خنای باشد کی ممی  
وافط فرا کیرذو ترکیب العاط آن نکرداند و بز و حمی دیگر ادا کد خنایک  
روذکی گفته است

(شعر)

هر که ناخمت از کدشت دور کار  
بیز نامورد ز هیچ آمور کار  
بو شکور ازو برده است و گفته

(شعر)

گفته با زاربان صریر درش      مرجبا مرجبا درآی درآی  
وانوری ازو برده است و گفته

(شعر)

گفته با جمله زوار صریر در تو  
مرجبا بر نکذر خواجه فرود آی و درآی  
و فرخی گفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو رور نرد  
خون برون آید بجای خوی عدورا از مام  
و ظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

بذ اندیش را از تف بهر تو      بجای عرق خون خلد از مام  
و ممزی گفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر  
کوهر بکان خویش نیارذ بسی بها

(f 189<sup>b</sup>) وانوری از وی غارت کرده است و گفته



(بیت)

صدف زبیم یلان در شود نکام نهک  
 ر خون برک یواقیت دنک کرده لال  
 یعنی لالی یا، ار برای ضرورت شعر انداخته است و انوری ارو برده  
 است و نیکوتر از او گفته

(بیت)

قهر تو کر طلالیه بدریا کشد شود  
 دُر در صمیم حلق صدف دانه لار  
 و شهاب مؤتد سعی گفته است

(بیت)

همی پالید خون ار حلقه سک رده بیرون  
 بر آن گونه که آب مار پالانی بیرون  
 طهیر ارو برده است و به ارو گفته

(بیت)

تویی که بر تن خصم تو درع داودی  
 ر رخم تبیع تو پروزی بود خون نیز  
 و معزّی گفته است

(بیت)

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو استاد ار نوشتن قلم  
 همی گفت زین پس چه دایم نوشت جو جزوی و کلی نوشتن بهم  
 انوری این معنی را از او برده است و نیکو گفته

(شعر)

مکریش بنشاندت روزگار      کی به زو نیایی تو آموزگار  
ورود کی گفته است

(شعر)

ریش و سبت همی خضاب کنی      خویشتن را همی عذاب کنی  
ابو طاهر خسروانی ازو برده است و گفته

(شعر)

عجب آید مرا ز مردم بیر      کی همی ریش را خضاب کند  
بخضاب از اجل همی رهد      خویشتن را همی عذاب کند  
و معزای گفته است (۱)

.....

## آما المامر

قصه کردن و نزدیک شدنست بجیزی و در سرقات شعر آنست که  
معنی فرا گیرذ و بمبارتی دیگر و وجهی دیگر نکار آرد جانک ازرقی گفته  
است

---

(۱) در اینجا از سعه اصل بقدریک ورق یا بیشتر سقط شده است و آنچه در بین دو  
قَلَاب [ ] است از سعه خدا بخش است و چون سعه خدا بخش اختصاری است از سعه  
اصل بی سعه ربش میوزم لهذا معلوم هست که آنچه ما بین دو قَلَاب است میسره  
ساقطه باشد شایه

(اشعرا)

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت  
سرار در ریخه زرین برون کند خونگی  
و غضایری گفته است

(اشعرا)

صواب کرد کی بیدان کرد هر دو جهان  
یکانه ایرد دادار نی بطیر و همال  
و کرنه هر دو بیخشیذنی (۱) بکاه عطا  
امید بده نمایی باید متعال  
رسمی شایبوری آزاقلی بیکو کرده است ورنه ادب او از آن پنداخته  
و گفته

(اشعرا)

عروج بحر و فیض سحاب و تاش ماه  
مکن نگاه و محبت سخاش را (۲) رنجیر  
کی دست او (۳) بدو کون است و او خود در شورد  
هیچ وجه لبش نماند این متاع حقیر

(۱) کذا فی نسخة حدادش و هو الصواب و فی الأصل «بشدی» و استعمال من هیات  
بسی «کردنی» در موقع شرطی محاط در قدیم و این بوده است در نسخه اولیه شع  
طیار - مطور است (طبع متر بیکلون ص ۱۸۲) و اگر امری است «بشردی» (بشردی) (بشردی)  
شدی. و چون گوشت حوک بشوردنی «بشردی» و «بشردی» و «بشردی» و «بشردی» و «بشردی»  
«اگر دیوانه بودی طهارت نکردی» و در حال دنیا و دنیا (ص ۱۸۸) و «بشردی» و «بشردی»  
که باقی او ترا آن توانستی گفت «و» و «بشردی»

(۲) کذا فی نسخة حدادش و فی الأصل «بشردی»  
(۳) کذا فی نسخة حدادش و فی الأصل «بشردی»

(بیت)

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل  
خود وجود چو تویی بار دگر ممتع است  
ورنه ني فيض کستست ونه فياض مجیل

واماً قل

آست که شاعر معنی [شاعری] دیگر بکیرد واز مانی بانی دیگر برد  
ودر آن پرده بیرون آرد جنانک محتاری گفته است

(بیت)

کها شد آن ز قبانی دریده دوخته چتر  
کنون باید چترش درید و دوخت قبا  
رضی نیشابوری باب مدح برده است و گفته

(بیت)

بزم خدمت درگاه تو بهز طری بسا ملوک که از تاج می نهند کر  
وجنانک دبکری گفته است [

(شعر)

(۱۹۰۹) بر تخت زر آزا نهد امروز فلک  
کوه مجو نکین ساده بوذ یا کنده  
رضی نیشابوری باب مدح قل کرده است و گفته

وَأَنْ مَعْنَى مَلِكٍ أَوْ كَرْدٍ وَالْأَوَّلُ فَضْلُ السَّبْقِ حَتَّى أَنْكُرَ رُودَكِي كَقَوْلِهِ  
(شعر)

با صد هزار مردم تنهایی      بی صد هزار مردم تنهایی  
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهر و داشت در میان ایشان و بی  
صد هزار مردم تو بسیاری و گویی بخای صد هزار مردی و اگر چه معنی  
نیکوست عبارتش رکیک است و عصری از وی برده است و گفته  
اشعر

اگر چه تنها باشد همه جهان با او است  
و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاس  
(۱۹۱) و بیت عصری اگر چه در آن سطی کرده است نکسوت  
و عذب تر از بیت رودکی است با و جارت آن پس این معنی مَلِكٍ عصری  
شد و رودکی را فضل سبق ماند و هم چنانکه در بیت معری و قل انوری  
گفته ایم

چون زمین را شرف موند تو حاصل شد  
و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تنه‌ی زیاده کی بدان روق  
معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن بهوشاند او در  
معنی باشد و احسان اولین را بود چنانکه در بیت بلقرح و انوری گفته ایم  
گفته با حمله زوآر صریح در تو  
و در بیت معری و بیت انوری گفته ایم

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

کی این سرقه محض است و ملک او ایسان راست

وجنانك شاعري گفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعه غنوخم  
یعنی ز شمار عاقلان بیروم  
زین عهه که با من جو الف راست نه‌ای  
بیوسته جو واو در میان خوم  
دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته

(بیت)

ار خطّ تودیده را کهر سبای کنم    وز لفظ تو نطق را شکر حای کنم  
هر حرفی را ر نامه می‌مونت    مانند الف میان جان جای کنم  
(f. 190<sup>h</sup>) وار نقلهای نادر است کی رودکی گفته است

(شعر)

اگر کل آرد بار آن رخاں او نشکفت  
هرآینه جو همه می خورد کل آرد بار  
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته

(شعر)

اگر سر آرد بار آن سناں او نشکفت  
هرآینه جو همه خون خورد سر آرد بار  
وارداب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا  
کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی ریک ادا کند و دیگری همان معنی  
مرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بذان اولی کردد

بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره مُسته خوارست و این جهت این بیت  
 بر وی گرفته اند، اینست معانی کی در فن شاعری لازم باشد دانستن  
 و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و هر باب کی  
 رسد نادانسته از سر آن در نکذرد مَدَقِ اندک در سخن وری نثر او نظماً  
 تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء  
 الله تعالی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السّلام علی خیر خلقه و مظهر  
 حقه محمد و آله الطّیّین الطّاهرین الأکرمین الأخیار و سّام تسلیماً  
 کثیراً دائماً



## فصل

و باید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم و آداب محتاج باشد و بدین جهت [باید (۱)] کی مستطرف بود و از هر باب چیزی کی داند تا اگر بآیراد معنی کی فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود و چیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بدان کی او آن معنی است ندانسته چنانک معزی گفته است

### (شعر)

سزد کر نشنود توحید یدان هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان  
کی جوں باشد مسلمان مرد مؤمن داش نکشاید ار توحید یدان  
و مؤمن نباشد کی مسلمان نبود اما مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی  
اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنکاه اسلام جی ایمان  
تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام کردن بهاذن احکام خدا  
و رسول را و منه قوله تعالی قَالَتْ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ  
قُولُوا أَسْلَمْنَا وَحَنَّاك اوردی گفته است

### (شعر)

کیوان موافقان ترا **کر جکر** خورد  
نسرین خرخ را **جکر جدی** 'مسته باد  
و 'مسته عبارت است از طعمه مرغان شکاری کی بوقت حاجت











امو فراس، ۴۱۰

فرامرر، شاه ماربدان، ۳۷۷

فرّجی سحرّی، ۹۵، ۱۹۱، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۸

مردوسی، ۳۳۹، ۳۳، ۳۵۳، ۳۹

مرید [الدّس] مطّار، ۲۸۵

مریدون، ۱۹۸

ملکی شیروانی، ۳۹۳

میرور شرقی، ۳۶۷

قایل، ۱۶۸

قاسم س سلام حدادی، امو عداغه - ۱۰۶

قابی وراق، ۱۸

اس قنّه، ۱۶۹

فرل ارسلان سلجوق، ۳۴

فطّان رجوع کر بحس

فطران شاعر، ۳۱۲

قوای گنجّه، ۳۵۹

قبس در بیج، ۳۸۲

کافی ظفر حمدانی، ۳۳۹

کاوس [کی - ۳۳]

کُتّیر مرّه، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۸۲

کسانی شاعر، ۲۷۲، ۳۲

کسری، ۲۸۹

کلبم عمران (موسی)، ۳۱۳

کمال [الدّس] اسمعیل اسمعیل، ۱۹۸، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۰

کیفّاد، ۳۰۳

لاسی گر گای، ۳۳۵، ۳۶

لؤلؤی، ۳۵۹

لیلی، ۳۷۲

مای، ۳۹۹

مبارکشاه هوری، بحر الدّین - ۳۵۶

متقی، ۳۸۹

شمس الدّین محمد بن قیس (مصنف کتاب)، '١٠'، '٤٣٨'،

شهاب رکنی، '٣٤٤'،

شهاب مؤید نسفی، '٤٤١'،

شعید شاهر، '٢٤'،

ابو طاهر خاتونی، '٩٤'، '٢٥٦'،

ابو طاهر خسروانی، '٤٤'،

طهر لکبج، '١٨٧'،

طهیر [فاریابی]، '٢٩٥'، '٢٩٦'، '٢'، '٢٥٣'، '٤٣٨'، '٤٣٩'، '٤٤١'،

ابن عّاس، '١١'،

ابو الصّاس، حواحه - '٢٧٥٠'،

عبد الحمید [س] احمد [س] اعد اصمد، '٢٩١'،

عبد المرر، سیف الدین - '٢٨٦'،

عبد الواسع حلی، '٢٥٨'،

ابو عداقه قوشی، '١٥٩'،

ابو عیده [بحوی]، '٢٤١'،

مسعدی شاعر، '٣١٥'،

علی بخار (پدر حاقانی)، '٢٩'،

عمادی [عربی]، '٢٣٣'، '٢٩٦'، '٢٣٧'، '٢٤٦'، '٢٧٨'، '٢٨١'، '٢٨٧'، '٢٣٥'، '٢٣٦'،

عمر جّام، '٢٧'،

عمر بن الخطّاب، '٢٧'،

عمر [س] عثمان (؟)، '٢٧'،

عمیق بخاری، '٢٢٢'،

عصری، '٢٦٣'، '٢٦٥'، '٢٦٩'، '٢٢١'، '٢٢٢'، '٢٢٦'، '٢٢٤'، '٢٤١'، '٢٥٨'، '٤٤٥'،

عیسی (علیه السلام)، '١٩٩'، '٢٧٧'، '٢٧٨'،

عزّالی طوسی، '٢٢٩'، '٢٥٣'،

عزروانی لوکری، '٢٢١'، '٢٣٣'،

عزّابری، '٢٨٧'، '٢٩٥'، '٣١١'، '٢٣٤'، '٤٢٣'،

فاریابی، '١٧'،

فخر الدّین سارکشاه مودی، '٢٥٦'،

فخری سگرگانی، '٨٠'، '١٤٥'،

طبری، ۳۱۷، ۳۵۳، ۲، ۴، ۳، ۲،

نظام الملک طوسی، ۲۲۹، ۲۵۳،

نظامی کتبخانه، ۸، ۱۴۵، ۱۴۶،

نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی،

نوح بن (علیه السلام)، ۲۹۰،

نوشیروان، ۱۲۵، ۲۷۹،

نایل، ۱۶۸،

نواخذہ بن خلف، ۴۳،

نزدگرد بن شاپور، ۱۶۹،

نعمان بن قحطان، ۱۶۷،

نویسہ غروی، ۲۳۵،

نویسہ بخاری، ۲۹،

## فہرست الاماکن و القبائل

امام، ۶۵،

احمیک، ۲۶۱،

ادر بیجان، ۲۶۷،

ازان، ۲۶۷،

اصمہان، ۶۵، ۱۶۹، ۲۸۸،

اورام، ۱۴۳،

اورامان، (یعنی ملحومات ہلویات)، ۸، ۱۲۶،

ماحتہ، ۲۳۲،

محر، ۴،

مہار، ۲۶۶،

صرہ، ۴،

طبع، ۱۶۲، ۵۵،

پاریس، ۷۵، ۳۷۵،

ہلوی (رمان)، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۶۹،

- محمد الدین طحس، ٤٩،  
 محسن بی طاهر، ٢٧٢، ٢٨٤،  
 مجیر [الدین یلقای]، ١، ٢، ٦، ٤،  
 مجیر الدین (مدوح رصی بیابوری)، ٢٧،  
 محمد ابن (حلیمه)، ٤٢١،  
 محمد بن تکتش حواری، سلطان، ٣٨، ٢٨٥،  
 محمد رسول الله (صالح)، ١، ٦، ١١، ١٦، ٢٢٩، ٢٧٢، ٤٤١،  
 محمد بن قیس، شمس الدین، (مصف کتاب)، ١، ٢٨،  
 محمود غزنوی، سلطان، ٢٢٦، ٤١٤،  
 محمود قمر (قسی ؟)، امیر، ٣٥٦،  
 مختاری [عربی]، ٢٢٢، ٢٨١، ٤٤٢،  
 مریم (عدرا)، ٨٢، ١٩٩،  
 مسعود سعد سلمان، ٥، ١٠، ١١، ١٦، ٢٢٢، ٢٦٢، ٢١١، ٢٨، ٢١٧، ٣٥٨،  
 مسعود عربوی، سلطان، ٢٧٩،  
 ابو مسلم شاری، از فحول شعراء عجم، ٢٤،  
 مسیح بن مریم (علیه السلام)، ٢٧٣،  
 مصطفی (صالح)، ٢٨، ٦، ٢٧٥، ٢٤٨، ٢٧٨،  
 مرقی شاعر، ١١١، ٢١٤، ٢٦٢، ٢٧٦،  
 مرقی شاعر، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢١٢، ٢٨٤، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٢١،  
 ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٤٢، ٢٥٤، ٢، ١، ٢١٢، ٢١١، ٢٩١، ٢٨، ٢٤٧، ٤٢١، ٤٤١، ٤٤١،  
 ٤٤٥، ٤٤٦،  
 ملقادی، ٢٢٦،  
 میرک ترمذی، ٢٢٤، ٢٤٦، ٢٥١،  
 مدریس هروی، مدی لنجی، ١٦٨،  
 منصور فرغانی، قاصی، ٢٧٢،  
 منصور مطلق، ٢٧٥، ٢٨،  
 موجهری شاعر، ٢٢، ٢٧٩، ٢١٦، ٢٦، ٤٧،  
 موسی بن (علیه السلام)، ٢٨٩، ٢٧٧،  
 مؤید اسمی شهاب، ٤٤١،  
 هبیب دیر، ٢١٩،  
 نصر بن محمد، مجیر الدین، ١٨١،  
 نصر حاجب، ٢٦٨، ٢٧، ٢٧١،  
 ابو نصر فارابی، ١٧،





تاریک '۵\*

تتار '۶\*، '۴\*

تُرک '۴\*، '۵\*، '۱۵۴

ترکستان '۴\*، '۲۰۶، '۲۱۱

جیحون '۵\*، '۶\*، '۲۶۱

حصار '۴

حرمین شریعی '۱۱\*

حیره '۱۶۸، '۱۶۹

حاور '۳۲۲

حراسان '۲\*، '۳\*، '۴\*، '۶\*، '۹۱، '۳۷۸، '۴۲۹

خسروانی (لحن -) '۱۷

حطا '۳۱

خلج پارس '۴

حواردم '۲\*، '۴\*، '۶\*، '۲۶۰

حوریق '۱۶۹

حمر '۱۰۹

در گجیب '۱۶۹

راخزاد (نام موصی یادداشتی در فرعانه) '۲۶۱

ری '۴\*، '۷\*، '۱۶۹، '۴۲۸

رمین مرت '۴

ریگان '۸۱، '۱۴۵

ریگزار '۱۹۵، '۲۱۱

ساوه '۲۷۵

سدر '۱۶۹

سربل '۲۱

سُریای (رمان) '۱۶۸

سُمد سمرقند '۱۷

سمرقند '۱۷، '۲۰۱



هندمار، ١٩٥، ٢١١،

هندشان، ٢١١،

هندوان، ٣٠،

يأحوج، ٢٢٠،

## فهرست الكتب

حدائق السحر في دقائق الشعر (لرشيد الدس الوطواط)، ١،

حسرو شمس مطامى، ٨، ١٤٥، ١٤٦،

غاية المروصين (للهمامى السرحى)، ١٥٩،

قرآن، ٢٣، ١١، ١٦، ٢١٥،

الكلى في المروصين والقوافى، (لشمس الدس محمد بن قيس)، ١٤٦،

سكيلة ودمه (لصراقه بن عبد الحميد)، ٥،

المعجم في ما يبرر اشعار المعجم (لشمس الدس محمد بن قيس)، ٩،

المغرب في ما يبرر اشعار العرب (له ايضا)، ١٨١، ٢٤٥،

وبس ورامين مصرى كركنائى، ٨، ١٤٥،





صفحه

١٥٥

١٥٦

١٥٦

١٥٧

١٥٧

١٥٨

١٥٩

١٦١

١٦٢

١٦٣

١٦٤

بحر قلب

بحر جید

بحر صمیر

بحر اصم

بحر سلیم

بحر حیم

فصل، در فک احراء محوّر از

یکدیگر

دائرة، مؤنثه

دائرة، مؤنثه

دائرة، متّرحه

دائرة، متّعه

## قسم دوم

در علم قافیت و نقد سر و آن شس

١٦٥

یاست

### باب اول

١٦٦

در معنی شعر و قافیت

### باب دوم

١٧٣

در حروف قافیت و آن ه است

١٧٣

حرف روی

١٧٥

حرف الف و رواید آن هشت است

١٧٥

حرف فاعل و صفت

١٧٦

حرف بدا و دعا

١٧٦

حرف بطیم و نعت

١٧٦

حرف بست

١٧٧

حرف تمصیص

١٧٧

حرف شکل و میات

١٧٧

حرف جمع

١٧٧

حرف اشاع

صفحه

٧٠

٧٣

٧٨

٧٨

٨٨

٩٢

٩٣

٩٧

١٠٢

١٠٨

١٠٨

١١٧

١٢٤

١٢٦

١٣٣

١٣٣

١٣٤

١٣٩

١٤١

١٤٧

١٤٨

١٥٠

١٥١

١٥٤

١٥٤

١٥٥

عمم

فصل، در تقطیع شعر

دائرة، اوّل مؤنثه و محوّر آن ه

است

بحر مرج

فصل، در وزن رباعی

شعره، احرب

شعره، احرم

بحر دحر

بحر رمل

دائرة، دوم، مختلفه و محوّر آن چهار

است

بحر مسرح

بحر مصارع

بحر مقتضب

بحر مجتث

دائرة، سوم، متّرحه و محوّر آن پنج

است

بحر سریع

بحر عرب

بحر قرص

بحر حیف

بحر مشاکل

دائرة، چهارم، متّعه و محوّر آن دو

است

بحر متقار

بحر متدارک

فصل، در محوّر مستعذب ثقیل

بحر صرم

بحر کبیر

بحر مدیل



صفحه

۲۶۷	مترادف
۲۶۷	فصل، در اوصاف قوافی
۲۶۷	روی مقید
۲۶۸	روی مطلق

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که

۲۵۳	در کلام مطوم افتد
۲۵۳	اقواء
۲۵۳	اکماء
۲۵۵	اسطاء
۲۵۸	مناقصه
۲۶۰	تصیی
۲۶۵	ارسال المثل
۲۶۵	تخلع
	عدول از حادثه صواب و آن چند نوع
۲۶۵	است، نوع اول

۲۶۷ ریادات

۲۷۲ حدود

۲۷۶ تمیز القاد از مهج صواب

۲۷۸ خطاهای مصوی

۲۸۳ نوع دوم

۲۸۷ نوع سوم

۲۹۲ نوع چهارم

باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرق از صناعات

متنحس که در نظم و نثر نکات دارد

۲۹۸ تعریف

۳۰۷ ترصیح

۳۰۸ موازنه

۳۰۹ تجنیس

۳۰۹ تجنیس نام

صفحه

۲۲۰	حرف ی و رواید آن پنج است
۲۲۰	حرف ضمیر و رابطه
۲۲۱	حرف نکره
۲۲۱	حرف شرط و حرا
۲۲۱	حرف بست
۲۲۱	حرف لافقت و لروم
۲۲۲	حرف ردیف
۲۲۵	شعر مردف
۲۲۸	حرف قید
۲۳۰	شعر مردف
۲۳۲	حرف تألیس
۲۳۶	حرف دحل
۲۳۷	حرف وصل
۲۴۰	حرف خروج
۲۴۰	حرف مرید
۲۴۰	حرف مایر

باب سوم

در حرکات حروف و صامت و آن شش

۲۶۱	است
۲۶۱	رس
۲۶۱	اشاع
۲۶۲	حدو
۲۶۳	توجه
۲۶۶	محرری
۲۶۶	معاد

باب چهارم

در حدود قوافی و آن پنج است

۲۶۵	متکاوس
۲۶۵	متراک
۲۶۶	متدارک
۲۶۶	متواتر



comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769-1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while, like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (N<sup>o</sup> 4272) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476-7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. 1\*-17\* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearying and assiduous labour of my learned colleague, Mirzā Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.

صفحه	محتوا
۲۰۲	متکلف و مطروح است
۲۰۳	استعمال
۲۰۹	خاتمه کتاب
۲۱۰	خاتمه کتاب
۲۱۰	الم
۲۱۲	نقل
۲۱۵	فصل در ادوات شعر و مقدمات شاعری
۲۱۵	فصل در لزوم اطلاع شاعر از غالب
۲۲۶	فصل در محروم نکردن شاعرا
۲۲۶	فصل در سرقات شعر و آن چهار علوم و آداب فی الحمله



which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Hadi'at* al-Mu'jam, which is often quoted by the Mufti Sa'dullah Mar'ashadi in his *Ma'ani'l-Afkar* (see p. xiv *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyath* al-Lughat. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Hadi'at* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. At first sight it is tempting to read them *al-Mu'ajjam* ("the Persianized" and *al-Mu'arrab* ("the Arabized") as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for

(1) The Arabic verb *arajama* (أَرَجَمَ) is not used in the sense of "to Persianize".

(2) Though the verb *arara* (أَرَارَ) may mean "to express" or "put into Arabic" the title *al-Mu'arrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Not are Rieu's objections to the form *al-Mu'jam* valid, since this title does not as he asserts necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books, e.g., Fadhullah al-Qasbi's *Mu'jam fi athari Muluki'l-Ajam* in which there is no question of alphabetical arrangement bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Mu'jam* not *al-Mu'ajjam* and *al-Mu'rab* (not *al-Mu'arrab*), the verb *arjama* (أَرَجَمَ) being taken in the usual sense of "he removed it" (ambiguous, أَرَجَمْتُ), and the verb *araba* (أَرَبَ) (with which *arara* (أَرَارَ) also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أَرَبَانِي وَ أَصَنَجَ).

As already mentioned only three MSS. of this work are

known to exist, nor is it mentioned by Hájji Khalfá or any other Oriental bibliographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, **OR. 2814**, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr. Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14<sup>th</sup> century), correct and generally very legible <sup>1</sup>, it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mirza Muhammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Haydarabad in A. H. 1314 (A. D. 1896-7) under the title of *Mahbubul-Albab fi Ta'rifil-Kutub wa'l-Kuttab*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Salahu'd-Din Khuda-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

---

1) For description see pp. 123-5 of *Kieu's Persian Supplement*

our author remained in the service of his son and successor Abū Bakr b. Sa'd b. Zangī, who is celebrated as the patron of the famous poet Sa'dī. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Bahrayn, Umman, Kudi, Qadhat and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Basra and India, all of which according to the *shahar-nama* of the Qadi Ahmad Qattan (a copy of the British Museum Ms. **OR 141**), took place in the same year of his accession (A.H. 628), though in reality some what later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Sa'dī, who is generally stated to have taken his *takhallus*, or *nom de plume*, from the name Atabek Sa'd b. Zangī who gave him a notable reception to our author. Were this a fact, it would be a most extraordinary thing, that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Sa'dī took his *takhallus* from the homonym of the Sa'd for whom our author wrote. A clearly appears from the following considerations:

(a) The whole the whole extent of Sa'dī's works no mention is made of the first Sa'd b. Sa'd b. Zangī.

(b) Through out the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Sa'dī though its author wrote it for and dedicated it to the first Sa'd.

(c) Positive evidence that Sa'dī's patron was the second Sa'd b. Sa'd b. Abū Bakr b. Sa'd b. Zangī (who succeeded in A.H. 655 = A.D. 1257) is afforded by the following verse from the Preface of the *Qashidat* (also cited in the *Truhistan-nama*).

علي الخصيص كد نسجه، عثمانوش،  
 سم سعد ابو نذر سعد بن ركنسر،

Sa'di, as he himself tells us, composed the *Bustan* in A H 655 (A D 1257), and the *Gulistan* in the following year, and only returned to Shiraz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A H 628-658 = A D 1231-1260) of the Atabek Abu Bakr b. Sa'd, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa'di's return to his native town and before his reputation as a poet was established.

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A H 614 (A D 1217-8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned. Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazin in A H 617 (A D 1220-1). Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shiraz under the protection of the Atabeks Sa'd and Abu Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A H 630 (A D 1232-3). The author's original work was written in Arabic and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the solicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry. Of these the former (this present work) he entitled *عبد* and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) *عرب* (See pp 187 and 245 of the text). Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitabu'l-Kafi fi'l-'Arudayn wa'l-Qazafi* (p 146 of the text), from

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prose and Rhyme, while this book treats of all three, while it is much less full especially in the illustrative citations, for Rashid commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qasidas*. To this last mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persian poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the *Ars Poetica* in Persian are superficial, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Hayat ul-Ikbar* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A. H. 645 (A. D. 1251-2), and lithographed some eight years ago at Tihra. This work has also been lithographed at Lucknow in A. H. 1282 (A. D. 1865) with the excellent commentary of the Mufti Muhammad Saifu'llah Muradabadi under the title *Mizanu'l-Ikbar* *reshid* *Hayat ul-Ikbar*. The commentator, without adding his authority, ascribes this book to the famous Nasir-ud-Din of Delhi. According to the *Tadhkira-i-Ulama-i-Hind* ("Biography" of "learned men of India") of Mawlawi Rahman Ali (lithographed at Lucknow in A. H. 1312), he (the commentator) was born at Muradabad in A. H. 1219 (A. D. 1804), became Qazi of Rampur in A. H. 1273 (1856-7), and died in A. H. 1294 (A. D. 1877).<sup>2)</sup>

1) See *Kutub-i-Jadida* etc. etc. p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr A. C. Ellis of the British Museum.

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. ۴\*), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwarazm and Khurasan. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhara (p. ۴۴), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ۴. \*). In that year 'Ala'u'd-Din Muhammad Khwarazmshah marched forth to conquer 'Iraq and Baghdad and depose the Caliph an-Nasir li-Dini'llah, and about this time our author, like many other men of Khwarazm and Khurasan who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwarazmshah in his march to 'Iraq (p. ۴. \*). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in 'Iraq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muhammad Khwarazmshah when he was attacked and routed at Farrāzin<sup>1)</sup> by a pursuing Mongol army under the command of Subtay Noyan and Yama Noyan, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwarazmshahs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from 'Iraq to Shiraz, where he was well received by the reigning Atabek Sa'd b. Zangī, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. v\*). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

---

1) Farrāzin was situated between Isfahan and Hamadān. See Yāqūt's *Mu'jam*, and p. 15 of an-Nasawī's biography (*Sirat*) of Jalālu'd-Din Khwārazmshāh.



has been composed in Persian at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existent, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abū Hasan Mīr b. Julugh as-Sijzi, better known as Farrukh, who died in A.H. 429 (A.D. 1037-8), wrote a book on Rhetoric and the Ars Poetica entitled *Tarjumanu'l-Balagha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatshah (p. 57 of my edition) and Hajji Khahfa, and apparently alluded to (though not by name) in the *Hadiqu's-Sikr* of Rashidu'd-Din Waziri.

Again Kishku (Abū Muhammad 'Abdu'llah b. Muhammad) of Samargand, the poet of Mack-shah's court, wrote a similar work entitled *al-Asanama*, of which mention is made both by Ashtiarshah (*Hot'*, vol. II, p. 176 of my edition) and Hajji Khahfa.

Again Ahmad b. Muhammad al-Manshuri of Samargand, another of Sultan Mahmud's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanun 'l-Gharatib*, which was subsequently commented by the poet Khurshidi<sup>1</sup>.

Again Buzurmuhi (Amir Abu Mansur Qasim b. Ibrahim) of Ghazni, another of Sultan Mahmud's poets, who is mentioned on p. 181 of this volume as well as in the *Lubābu'l-Harb* (Vol. I, p. 30), and the *Chahar Maqala* (pp. 28 and 100-4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the Supplement *Tatimmatu* to the *Tatimmatu d-Dahr* of al-Ibn al-Dunai<sup>2</sup> of the excellent Paris MS. Arabe **3308**, composed a work on the same subject.

Again Bahrami (Abū 'l-Hasan Abū of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

<sup>1</sup> See review of the *Asanama* of Kishku, Vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series of the *Chahar Maqala*.

Ars Poetica, one of which, the *Ghayatu 'l-'Arudiyyin* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Nidhami-'Arudī of Samarqand (*Chahar Maqala*, p. 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read. This same writer also mentions (*loc. cit.*) the *Kanzu 'l-Qafiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahramī's compilations, while a third, the *Khursta-nama*, is mentioned by 'Awfi in his *Lubabu 'l-Albab* (II, 56). In his reference to the *Ghayatu 'l-'Arudiyyin* the author of this present work also mentions Abu 'Abdi'llah Fushu as the inventor of a certain metre and he too may perhaps have written on Prosody.

Hasan-i-Qattan of Khurasan is another writer (a contemporary of Rashidu'd-Din Watwat, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Ruba'i metres of the *Alkham* and *Alkhab* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody. His correspondence with Rashid, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwarazmshah in A. H. 536 (A. D. 1141--2), is preserved in the "Correspondence of Rashid" (رسائل رشید), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwayni's *Ta'rikh-i-Jahan-gusha* (**Suppl. pers 205**, f. 64).

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Hada'iqu's-Sirr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashidu'd-Din Watwat, the court-poet and secretary of Atsiz Khwarazmshah. This book, which has been lithographed, evidently served as one

# *"F. W. GIBB MEMORIAL"*

*OF THE TRUSTEES*

*"F. W. GIBB" FUND (estd 26, 1904),*

*F. G. BROWN*

*G. H. SKRIVING*

*H. L. AMERSON*

*J. G. LILL*

*K. L. NICHOLSON*

*L. DENOVAN ROSE*

*AND*

*THE F. W. GIBB TRUST (estd 1905)*

*TRUST OF THE TRUST*

*HUGH BERTKAM*

*OF THE TRUST OF THE TRUST*

*TRUST OF THE TRUST*

*OF THE TRUST OF THE TRUST*

*F. W. BROWN TRUST*

*TRUST OF THE TRUST*

## PREFACE.

As in the case of the *Marzuban-nama* (Vol. VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mirza Muhammad b. 'Abdu'l-Wahhab of Qazwin, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language.

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu'd-Din Muhammad b. Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author. It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons, and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject



*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

**ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,**

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty fifth year on December 5, 1901, his life was devoted*

نَلَكْ آتَارَا نَدُلْ عَلَيَّا . قَانَطَرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death  
His work lives on nay, quickeneth"*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdul Haqq Hamid  
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders  
of the New School of Turkish Literature, and for many years an  
intimate friend of the deceased*

حمه بارانی و فایله ابد رکس نطیب  
کدی عزمه و ما گورمدی اول داتِ ادیب  
مع انکر اولش ابدی اوج کاله واصل  
نه اولوردی یاشامش اواسه ابدی منتر گیب

PRINTED AT PERKINS  
AND PIERSON

## ‘E. J. W. GIBB MEMORIAL’ SERIES

### PUBLISHED

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs Beveridge, 1905. Price 10s*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyar's History of Tabaristan, by Edward G Browne, 1905. Price 8s*
3. *Translation of al Khazrafi's History of the Rasuli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J Redhouse, now edited by E G Browne, R A Nicholson, and A Rogers. Vols I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s each. Vol III, containing the Annotations, 1908. Price 5s (Vol IV, containing the text, in the Press)*
4. *Umayyads and Abbasids being the Fourth Part of Jaziri Zaydan's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D S Margoliouth, D Litt, 1907. Price 5s*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M J de Goeje, 1907. Price 6s*
6. *Yaqut's Dictionary of Learned Men, entitled Irshadu'l-arib ila ma'rifati'l-achib, or Mujamu'l-Udaba' edited from the Bodleian MS by Professor D S Margoliouth, D Litt, Vols I, II, 1907. 09. Price 8s each (Further volumes in preparation)*
7. *The Tajiribu'l-Umam of Ibn Miskawayh reproduced in facsimile from MSS Nos 3116-3121 of Aya Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Icano. Vol I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s (Further volumes in preparation)*
8. *The Marzuban nama of Sadu'd-Din i Warawini, edited by Mirza Muhammad of Qazwin, 1909. Price 8s*
9. *Textes persans relatifs a la secte des Houroufis publiés, traduits et annotés par M. Clement Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroufis par "Faylesouf Riza", 1909. Price 8s*
10. *The Mu'jam fi Ma'wini Ashari'l-'Ajam of 'Shams-i Qays, edited from the British Museum MS (OR 2814) by Edward G Browne and Mirza Muhammad of Qazwin, 1909. Price 8s*

### IN PREPARATION

*Part of the History of the Mongols, from the Jam'u't-Tawárikh of Rashidu'd-Din Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising —*

*Tome I Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along Goa, et de Tchinkkiz-Khan.*





AL-MU'JAM FĪ MA'ĀYIRI  
ASH'ĀRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC  
ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DĪN MUḤAMMAD IBN  
QAYS AR-RĀZĪ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD  
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZWĪN

LEYDEN E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE  
LONDON LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.  
1909.



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*  
*SERIES.*

*VOL X*



**(Translations of the three Inscriptions  
on the Cover.)**

***1. Arabic.***

**"These are our works which prove  
what we have done;  
Look, therefore, at our works  
when we are gone."**

***2. Turkish.***

**"His genius cast its shadow o'er the world,  
And in brief time he much achieved and  
wrought:  
The Age's Sun was he, and ageing suns  
Cast lengthy shadows, though their time be  
short "**

***(Kemâl Pashá-zâde)***

***3. Persian.***

**"When we are dead, seek for our  
resting-place  
Not in the earth, but in the  
hearts of men "**

***(Jalálu 'd-Dîn Rûmî)***